



استاد اعظم چینگ های

کلید روشن ضمیری آنی ۴



کلید روشن ضمیری آنی ۴

استاد اعظم چینگ های

کلید روشن ضمیری آنی ۴

استاد اعظم چینگ های

شرکت انتشاراتی استاد اعظم چینگ های

محتوای کتاب

- گام برداشتن در راه عشق، گامهای یک استاد روشن ضمیر در قید حیات ۵
- ۱- آغاز از بهشت و پایان در زمین ۱۰
- ۲- زندگی ارزشمندی که خدا به ما ارزانی داشته را گرامی بداریم ۳۳
- ۳- گفتگویی در مورد حقیقت ۴۵
- ۴- راز جهان ماوراء ۱۲۰
- ۵- ما هم اکنون رستگار هستیم ۱۶۰
- ۶- همه کائنات یکی هستند ۱۷۰
- ۷- راه همیشه در بهشت بودن ۱۹۰
- ۸- لائوتسه، چوانگ تسه و نوای بهشتی ۱۹۶
- ۹- خود را ببخشید ۲۱۴
- ۱۰- به زندگی مان رنگ ببخشیم ۲۴۲
- ۱۱- پادشاهی با آرزوهای بسیار ۲۵۷
- ۱۲- نیکخواهی پادشاه مقدس ۲۶۸
- تشریف در متد کوان بین ۲۸۳
- معرفی نشریات ما ۲۸۶
- راه های تماس با ما ۲۹۳

یک پیام کوچک

استاد فرمودند که در اشاره به نام خداوند از صفت های بدون جنسیت استفاده کنیم تا در مورد جنسیت خدا، بحثی ایجاد نشود.

She + He = Hes (as in Bless)

Her + Him = Hirm (as in Firm)

Hers + His = Hiers (as in Dear)

مثال : When God wants, Hes makes things happen according to Hiers will to suit Hirmself.

استاد اعظم چینگ های، به عنوان خالق آثار هنری و نیز استاد معنوی، هر گونه ابراز زیبایی درون را دوست دارند. به همین خاطر، ویتنام را "آولاک" و تایوان را "فورموسا" نام نهادند. آولاک، نام باستانی ویتنام و به معنای شادی است و فورموسا به طور کاملتری، زیبایی جزیره تایوان و مردم آن را آشکار میکند. استاد احساس می کنند که به کار بردن این نامها، برای این سرزمین ها و ساکنین شان، تعالی معنوی و خوش اقبالی به همراه دارد.

"من به آئین بودائی یا فرقه کاتولیک وابسته نیستم. من پیرو حقیقت هستم و حقیقت را وعظ و تدریس می کنم. شما ممکن است آنرا آئین بودائی، کاتولیک گرای، تائو گرای یا هر چیزی که دوست دارید بنامید. من همه را می پذیرم!"

استاد اعظم چینگ های

"با رسیدن به آرامش و صلح درونی به همه چیز دست خواهیم یافت. همه رضایت ها، تحقق تمامی آرزوهای دنیوی و بهستی، از ملکوت خدا، از درک درونی هماهنگی ابدیمان، از خرد جاودانه مان و از قدرت الهی مان حاصل میشود. مهم نیست چقدر پول و ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی داشته باشیم. اگر به اینها دست نیابیم، هرگز رضایت حاصل نمی کنیم."

استاد اعظم چینگ های

"تعالیم ما می گوید هر کاری که باید در این جهان انجام دهید را، به طور کامل انجام دهید. مسئول باشید و همچنین هر روز مدیتیشن کنید. به این شکل، دانش بیشتر، خرد بیشتر و آرامش بیشتری نصیب شما میشود تا به خود و به جهان خدمت کنید. فراموش نکنید که شما نیکی را در درون خودتان دارید. فراموش نکنید که خدا در نهاد شما ساکن است. فراموش نکنید که بودا در قلب شماست."

استاد اعظم چینگ های

در راه عشق گام بردارید

گام های یک استاد روشن ضمیر در قید حیات

ما همه جا را جستجو می کنیم

برای کمی عشق،

برای کمی عشق،

تا آن را با همه موجودات در هر گوشه از جهان

قسمت کنیم.

استاد اعظم چینگ های که به پاس محبت هایشان، برای کسانی که افتخار ملاقات یا همکاری با ایشان را داشتند، شناخته شده اند، بر اساس پیام عشق زندگی می کنند.

ایشان بشردوست، هنرمند و استادی معنوی هستند و عشق و کمک شان، به ورای همه مرزهای فرهنگی و نژادی رفته و تا میلیون ها نفر در سراسر جهان گسترش یافته، از جمله نیازمندان و بی خانمان ها، مراکز تحقیقاتی که در مورد ایدز و سرطان تحقیق میکنند، سربازان بازنشسته جنگ ایالات متحده آمریکا، سالمندان محروم، معلولان جسمی و ذهنی، پناهجویان و آسیب دیدگان فجایع طبیعی نظیر زلزله، سیل، تیفون و حریق. نه تنها انسانها از محبت متبرک ایشان بهره مند شدند، بلکه گونه های مختلف حیوانات نیز کرامت و عطوفت بیکران ایشان را دریافت کردند.

انجام این کارها، به دفعات شفقتی را به ما یادآوری کرده که نشان این بانوی مهربان و انجمنی بین المللی است که با الگو برداری از نمونه ای پرمهر همچون ایشان، گسترش یافته است. "باید با بخشیدن هر چه که داریم، شروع کنیم. بعد یک تغییر ظریف در خودمان حس می کنیم و عشق بیشتری به درون آگاهی مان جاری می شود و بعد به یک چیزی آگاه می شویم. این ابتدای کار است. ما برای آموختن اینجا هستیم تا رشد

کنیم و نیز یاد بگیریم که چطور از قدرت مان استفاده کنیم، از قدرت بیکران عشق و خلاقیت مان، تا در هر جایی که هستیم، جهان را به مکان بهتری تبدیل کنیم."

سالهای اولیه

استاد اعظم چینگ های در مرکز آولاک به دنیا آمدند. در دوران کودکی، اغلب به هر طریق که می توانستند به بیماران، نیازمندان و حیوانات زخمی کمک می کردند. در دوران جوانی، برای تحصیل به اروپا نقل مکان کردند و در آنجا به عنوان مترجم برای صلیب سرخ کار کردند. چندی نگذشت که دریافتند در همه فرهنگ ها و در هر گوشه از جهان، درد و رنج وجود دارد و جستجو به دنبال درمانی برای این دردها، به مهمترین هدف زندگی شان تبدیل شد. ایشان در آن زمان با یک پزشک آلمانی ازدواج کردند و زندگی خوبی داشتند، اما با اینکه تصمیم به جدایی برای هر دو آنها، بسیار مشکل بود، همسرشان با این تصمیم موافقت کرد و پس از آن، ایشان در جستجوی ادراک معنوی به سفری رهسپار شدند که دو سال طول کشید.

سفر زیارتی به هیمالیا

در نهایت، در دوردست ترین مناطق هیمالیا در هندوستان، استادی روشن ضمیر را یافتند و متد کوان یین، روش مدیتیشن مبتنی بر تعمق بر نور و صوت درون را از این استاد، آموختند و خود ایشان نیز بعد از مدتی ممارست، به روشن ضمیری کامل دست یافتند.

چندی پس از بازگشت از هیمالیا، استاد اعظم چینگ های به درخواست صادقانه اطرافیان شان، متد کوان یین را به دیگران آموختند و آنها را تشویق کردند که برای یافتن عظمت شان، به درون نگاه کنند. اقشار مختلف مردم دریافتند که با متد مراقبه ای کوان یین، به کامیابی، شادی و آرامش بیشتری در زندگی روزمره شان دست می یابند. طولی نکشید که از ایالات متحده آمریکا، اروپا، آسیا، استرالیا، آفریقا و آمریکای جنوبی و

نیز سازمان های مهم، دعوتنامه هایی برای ایراد سخنرانی برای استاد اعظم چینگ های ارسال شد.

جهانی که در آن زندگی می کنیم را زیبا کنیم

استاد اعظم چینگ های، علاوه بر اینکه الگویی شریف از خدمات بشردوستانه هستند، مردم را نیز تشویق می کنند تا جهانی که در آن زندگی می کنیم را زیبا سازند. استاد چینگ های، با مدیتیشن به روش کوان یین، استعدادهای خودجوش بسیاری را در خود کشف کردند و از طریق نقاشی ها و آثار هنری نظیر انواع زیبایی از چراغ ها، موسیقی، شعر و طراحی هنرمندانه جواهرات و لباس، زیبایی درونی و بیرونی فرهنگ ها و مردمی که ملاقات کرده بودند را ابراز نمودند. در سال ۱۹۹۵، به درخواست مردم، مجموعه لباسهای طراحی شده توسط ایشان، با یک تور بین المللی مد، در لندن، پاریس، میلان و نیویورک به نمایش در آمد. درآمد حاصل از کارهای هنری استاد اعظم چینگ های، ایشان را قادر ساخت تا برای فعالیت های بشردوستانه و حمایت از مأموریت شریف شان در کمک به فرزندان خدا در زمان نیاز، منبع مستقل مالی ایجاد نمایند.

جوایز و رؤیای استاد

با اینکه ایشان در جستجوی هیچ نوع تقدیری برای تشکر از کمک های فداکارانه خود نبودند، اما دولت ها، مقامات و سازمانهای خصوصی از سراسر جهان، در موقعیت های مختلف، جوایزی به ایشان اهداء کردند. از جمله این جوایز، جایزه صلح جهانی، جایزه رهبری معنوی جهان، جایزه ترویج حقوق بشر، جایزه شهروند بشردوست جهان، جایزه خدمات عمومی برجسته برای بشریت، جایزه صلح گوسی سال ۲۰۰۶، تقدیرنامه هفته موسیقی لس آنجلس و نقره مقام اول در ۲۷ امین مراسم سالانه اهدای جایزه تلی در سال ۲۰۰۶ بودند. بعلاوه در ایالات متحده آمریکا روزهای ۲۵ اکتبر و ۲۲ فوریه، روز استاد اعظم چینگ های نام گرفته اند. به گفته شهردار سابق ایالات هونولولو، فرانک

فاسی: "ایشان، جلوه ای از یک شخصیت فوق العاده و یک فرشته رحمت برای همه ما هستند."

استاد اعظم چینگ های یکی از افراد واقعاً سرسپرده در این دوره هستند که به دیگران کمک می کنند تا رؤیایی زیبا از آینده را یافته و آن را ایجاد کنند. بسیاری از بزرگان تاریخ آرزویی داشته اند و استاد اعظم چینگ های نیز چنین هستند که اینک این آرزو را از زبان خودشان می شنویم:

"آرزو دارم کل جهان صلح آمیز شود.

آرزو دارم که همه کشتارها متوقف شود.

آرزو دارم که همه کودکان در آرامش و هماهنگی گام بردارند.

آرزو دارم که همه کشورها با همدیگر دست دهند،

از همدیگر حفاظت کنند و به همدیگر کمک نمایند.

آرزو دارم سیاره زیبای ما نابود نشود.

میلیاردها، میلیارد سال طول کشیده تا این سیاره ایجاد شده و اینجا بسیار زیبا

و بسیار شگفت انگیز است.

آرزو دارم که این امر ادامه یابد، اما در صلح، زیبایی و عشق."

سفر به عوالم زیبایی در کانال های ماهواره ای ETTV

RTDS Africa Cell TV Channel 21 Sat--8:00pm-9:00pm (Togo Lomé)

ETTV ETTV Channel Super X: Sunday 12:00-12:30 (Taipei time)

ETTV Asia Coverage includes 27 countries in Asia and Oceania.

Sunday 10:00-10:30 (Taipei time)by cable/satellite

TV

ETTV America Coverage: North America: U.S.A.

(including Hawaii, Alaska and Canada)

Saturday 10:00~10:30 (PDT [Los Angeles time])

by cable/satellite TV

Cable TV service: Southern California (Time Warner; Charter Communications;

Adelphia; Champion; Altrio; Cox)

ETTV Latin America

Coverage: North America:U.S.A., Central America, South America,

Caribbean region: fourteen countries

including the Dominican Republic,

Haiti and Cuba

Sunday 10:00-10:30 (PDT [Los Angeles time])

by cable/satellite TV

همچنین انجمن بین المللی استاد اعظم چینگ های، نوارهای ویدئویی برنامه تلویزیونی "سفری به عوالم زیبایی"، برنامه اشاعه دهنده حقیقت از استاد اعظم را برای پخش، به ایستگاه های تلویزیونی سراسر جهان ارائه می دهد. برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، لطفاً از طریق این ایمیل TV@Godsdirectcontact.org با ما در تماس باشید.

آغاز از بهشت و پایان در زمین

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۳ فوریه، ۱۹۹۲، (نوار ویدئویی شماره ۲۱۴)، پنانگ، مالزی، (در اصل به زبان انگلیسی)

وحشتناک است. حتی میوه های اضافی را نیز میتوان تجزیه کرد و دوباره به کود تبدیل کرد. چرا آنها را به دریا می اندازند؟ مثلاً می توانند با این کودهای طبیعی، گیاه ارگانیک پرورش دهند و به کشاورزی ارگانیک بپردازند. چرا این میوه ها را دور می اندازند؟

به هر حال، همه اینها به خاطر بی نظمی است. همه کشورها به سود شخصی شان فکر می کنند. نمی گویم همه کشورها، اما خیلی از آنها اینطوری هستند. هر کدام از آنها از روی حسادت، از به اصطلاح رازهایی حفاظت می کنند که همه دنیا، همه بودها (موجودات کاملاً روشن ضمیر) از آنها با خبرند. آنها فکر می کنند که راز دارند. آنها از رازهایشان محافظت می کنند، اما چندان به همدیگر کمک نمی کنند. وقتی هم که یک کشور کمک می کند، بقیه سعی می کنند از او سوء استفاده کنند و او را مسخره کنند و به او فشار وارد کنند تا دیگر نتواند چیزی ببخشد و کمک کند و یا گاهی برای او مشکل ایجاد می کنند.

جهان ما از همه جهت غنی است. ما می توانیم همه مردم سیاره را تأمین کنیم و حتی به سی و سه سیاره دیگر، به آنها که زمینی برای کشت محصول ندارند یا آنها که مواد معدنی شان از بین رفته یا اتمسفرشان بر اثر "جنگ ستارگان" آلوده شده، محصول صادر کنیم. می توانیم میوه ها و سبزیجات تازه به آن سیارات صادر کنیم و در عوض، سفینه فضایی وارد کنیم. ما می توانیم مبادله کنیم. می توانیم تجهیزات و دستگاه های عالی آنها را وارد کنیم و توفو (خنده)، لوبیا قرمز، برنج، گندم و چیزهای دیگر و حتی سگ، گربه و پرنده به آنها بدهیم تا به آنها نگاه کنند. در بعضی از آن سیارات، به اندازه ما تنوع محصول نیست. اتمسفر آن سیارات آسیب دیده و به همین خاطر، به سختی میتوان مردم را روی سیاره نگه داشت. آنها مردم را در زیر سطح سیاره نگه میدارند، چون باید

اتمسفر، اکسیژن و همه چیزهایشان را باز یافت کنند و به همین خاطر از عهده داشتن حیوان خانگی بر نمی آیند. ما حتی می توانیم اتمسفرمان را برای آنها صادر کنیم و به هر کدام از آنها یک بسته اکسیژن همراه با عشق بدهیم. می توانیم چنین کنیم.

اگر فقط رهبران جهان درک می کردند که به سود شخصی فکر کردن، چقدر مضر است و عمر این نوع نگرش چقدر کوتاه است و در دراز مدت چقدر برای خودشان و حتی نسلهای بعد و فرزندان شان خطرناک است و اگر درک می کردند که در کل کیهان، سیارات و تمدن های دیگری نیز وجود دارند که ما باید با آنها رابطه برقرار کنیم و از آنها بیاموزیم و از همدیگر سود ببریم، این همه بحث و جنگ با همدیگر را متوقف می کردند. حداقل آنها باید به شدت تلاش کنند تا راه حلی بیابند و همه منابع مالی یا انرژی را برای یافتن روش ایجاد صلح صرف کنند نه برای برپایی جنگ.

اما من چطور می توانم با آنها صحبت کنم؟ آیا باید یکی یکی به دنبال رئیس جمهورها بگردم و با انرژی نور و "تی. ال. سی" (مخفف توجه لطیف و مهرآمیز) ... (خنده)، به آنها شلیک کنم؟ ما با "تی. ال. سی" به آنها شلیک می کنیم. ما به هر کدام از آنها سه بسته عشق می دهیم. اگر آنها را قورت دهند - اگر من به رهبران جهان نزدیک شوم، آنها فکر می کنند که من یک چیزی از آنها می خواهم، چون همه یک چیزی از همدیگر می خواهند. شاید آنها اینطور فکر کنند. خیلی به ندرت پیش می آید که یک کسی کاری انجام دهد و در عوض آن، چیزی نخواهد. خب، من هم یک چیزی در ازای آن می خواهم. از آنها می خواهم که از مردم مراقبت کنند، که واقعاً زندگی شان را وقف منفعت کشور و نیز کل سیاره کنند، که بدیها را با خوبی جبران کنند، که سیاره مان را زیبا سازند و سعی کنند با دیگر جهان های ماوراء ارتباط برقرار کنند تا تکنیک های ما، دستگاه های ما، شیوه درک و زندگی مان پیشرفت کند و رنج جهان ما و در صورت امکان، رنج دیگر جهان ها کاهش یابد.

اگر ما واقعاً رهبر جهان یا رهبر کشوری هستیم، باید وسیع فکر کنیم و کارها را در مقیاس وسیع انجام دهیم. باید الگوهای فکری گسترده داشته باشیم و فقط به مراقبت از

یک گروه کوچک از مردم، مثلاً سیاستمداران، گروهی از کشورها، گروهی از طرفداران یا نیروهای کمکی مان، گروه مان، حامیان مان یا حتی تنها کشور خودمان، نیاندیشیم. اگر ما در چنین سطح کوچکی فکر کنیم و ذهن مان را وسیع نکنیم و قلب مان را نگشائیم، خودمان را تحقیر کرده ایم.

خیلی سخت است، اما می توانیم انجامش دهیم. اگر جهان همینطور بد پیش برود، یک روزی مردم بیدار می شوند و با هم خواهند بود. ما به همدیگر خواهیم پیوست. به همین خاطر است که گاهی که بیدار نیستیم، خداوند باید سوانح طبیعی را به عنوان راه حل بفرستد تا ما را از خواب بیدار کند. اما این خیلی غم انگیز است و اثر آن تا مدت طولانی باقی خواهد ماند. بهتر است که پیش از وقوع سوانح طبیعی، خودمان بیدار شویم. وگرنه با سوانح، مدتی می لرزیم و بعد دوباره به عادات بد قدیمی مان باز می گردیم و نمیتوانیم از گذشته، از تجربیات سودمند گذشته درس بگیریم و پیشرفت کنیم.

امیدوارم تا همین حدی که تاکنون پایین رفته ایم، کافی باشد تا رهبران جهان دریابند که باید شیوه زندگی مان را تغییر دهیم. آنها باید فراتر از زندگی فکر کنند. آنها باید فراتر از مرزهای کشورشان فکر کنند. آنها باید فراتر از اتمسفر سیاره فکر کنند، وگرنه عظمت ما به هدر می رود، چون فکر و کار و زندگی ما همچون حیوانات یا مورچه ها، تنها برای سیر کردن شکم مان، تنها برای مراقبت از اطرافیان مان، خویشاوندان مان، دوستان مان یا کشورمان صرف میشود. آیا مورچه ها چنین نمی کنند؟ آیا زنبورها چنین نمی کنند؟ آنها حتی سازمان یافته تر از بعضی از ما هستند. آنها حتی بیشتر از بعضی از ما، از همدیگر حمایت می کنند. آنها حتی بیشتر از بعضی از ما، نسبت به همدیگر محبت دارند. آنها "درآمد" شان را به طور مساوی بین خود تقسیم می کنند. آنها با همدیگر کار می کنند، در شروع با هم هستند و نتیجه را نیز با هم تقسیم می کنند.

ما به قدر کافی داریم. ما زیاده تر هم داریم. جهان ما هنوز بسیار غنی است، در همه چیز، در مواد معدنی و در همه انواع منابع. حتی اگر بنزین نداشته باشیم، یک چیز دیگری پیدا می کنیم تا به عنوان سوخت ماشین هایمان از آن استفاده کنیم. سفینه های فضایی

بنزین ندارند. آنها به بنزین نیاز ندارند. مگر میتوان برای سفر از مریخ تا اینجا، این همه بنزین آورد؟ این فاصله، هفتاد و هشت میلیون کیلومتر است. درسته؟ نزدیکترین سیاره به ما مریخ است، درسته؟ به هر حال آنقدر نزدیک است که ما با استفاده از سوخت بتوانیم به آنجا برویم و بازگردیم، اما در واقع، خیلی هم نزدیک نیست. همه ما می دانیم که سفر به آنجا، مثل سفر به هنگ کنگ نیست!

انواع مختلفی از سوخت وجود دارد که می توانیم برای اهداف گوناگون استفاده کنیم. جهان های بالاتر، مثل ما به نفت و بنزین نیاز ندارند. این سوخت خیلی سنگین است و استفاده از آن خیلی دردسرساز است. آنها از انواع مختلف انرژی که لزوماً انرژی خورشیدی هم نیست، استفاده می کنند. در اتمسفر، انواع دیگر انرژی نیز وجود دارد. فکر می کنم بعضی از دانشمندان به تازگی آنها را کشف کرده اند، اما هنوز آنها را مورد استفاده قرار نداده اند. چون هر وقت دانشمندان یک چیزی را کشف می کنند، یک کسی پیدا می شود و سعی می کند کارشان را متوقف کند و از آگاه شدن مردم و حمایت آنها جلوگیری کند. وقتی یک دانشمند از حمایت مالی برخوردار نباشد، نمیتواند به آزمایش های خود ادامه دهد. گاهی هم کسی تعقیبش می کند و طرحش را می دزدد یا آن را برای هدفی بسیار بد مورد استفاده قرار می دهد یا سعی می کند آن را بفروشد و برای فروش آن، قیمت بالایی تعیین می کند، طوری که هیچکس نمی تواند آن را بخرد و در نتیجه همانطور در یک جایی می ماند و هیچ کاری انجام نمی شود.

با وجود افرادی با این ذهنیت در اینجا، سیاره ما در آینده به هیچ جایی نمی رسد و به جهان های متمدن، جهان های شایسته زندگی برای انسانها، زندگی حقیقی، موقر و مورد احترام برای انسانها، وارد نمی شود. خیلی سخت می شود چنین کاری کرد.

به همین خاطر من فکر می کنم کار ما چندان هم بد نیست. ما می توانیم به مردم آموزش دهیم که حداقل صادق باشند، سخت کار کنند، به خود تکیه کنند و خردشان را بیابند تا هر کار هر چند کوچکی هم که انجام می دهند، از صمیم قلب و با سرسپردگی باشد و حتی اگر نمی توانند کارشان را انجام دهند، حداقل نسبت به جامعه صادق باشند.

مردم را فریب ندهند. مشکل درست نکنند. صبور باشند و خدمت کنند یا حداقل در دسرافرین نباشند. به این شکل، حسود نخواهند بود و موفقیت دیگران در زمینه علوم یا هر زمینه دیگر را خراب نخواهند کرد.

اکثر شاگردان ما، وقتی شاگردان دیگر را در خیابان یا در یک شهر یا کشور بیگانه ملاقات می کنند، حس برادرانه به او دارند و می دانند که می توانند به آن شخص، اعتماد کنند. می دانند که آن فرد می تواند به آنها کمک کند، دوست شان بدارد یا حداقل به آنها آسیب نرساند. درسته؟ (حضار پاسخ مثبت می دهند.) پس فکر کنید اگر کل جهان اینچنین باشد، چطور می شود؟ من در مورد این سیستم برادری، به جرأت هر سازمان به اصطلاح مذهبی دیگر را به چالش فرا می خوانم. اگر این سازمان ها را بررسی کنید، نمیتوانید موردی مشابه ما بیابید. به سختی میتوان سیستمی همچون ما یافت که افراد آن بتوانند به همدیگر اعتماد کنند. (حضار: درسته!) (تشویق حضار)

مسلماً ما هنوز اشکالات و شخصیت های خاص خود را داریم، اما می دانیم که می توانیم به همدیگر اعتماد کنیم و می دانیم که عشق داریم. می دانیم که می توانیم عشق بورزیم. می دانیم که هر آنچه داریم، می بخشیم. ما در این موارد، به همدیگر اعتماد داریم. اگر چنین جهانی خلق کنیم، نیاز نیست به بهشت برویم، نیاز نیست در مورد نیروانا صحبت کنیم. همین جا می مانیم. (تشویق حضار)

در نتیجه از بهشت آغاز کردیم و به زمین رسیدیم. این خوب است. در واقع انگیزه ما این نیست که از وظایف مان یا از زمین فرار کنیم، بلکه اگر نتوانیم اینجا بمانیم و نتوانیم اینجا را تغییر دهیم، آن موقع باید برویم.

پس اگر جهان مان را دوست دارید، اگر انسانی واقع بین هستید، اگر فکر می کنید که مردم زمین هنوز ارزشش را دارند و میتوان به آنها اعتماد کرد، نجات شان دهید. با خردتان، با دانسته هایتان در مورد ممارست معنوی، شفقت، عشق و متد کوان یین، نجات شان دهید. وظیفه ما این است. حتی اگر بعد از همه این کارها و پذیرفتن متد

کوان یین و رژیم گیاهخواری توسط همگان، هنوز این سیاره را دوست نداشتید، خب، سیارات دیگر آماده هستند. سیارات دیگر در انتظار شما هستند. ما سیارات بسیار داریم. "در خانه پدرم، کاخهای بسیار هست"، مسلماً همینطور است. کسی که بالاست، همیشه می تواند پایین بیاید، اما کسی که پایین است، همیشه نمی تواند بالا برود.

چنانچه در مورد متد یا انگیزه یا تعالیم ما هر گونه شک و تردیدی دارید، به این خاطر که تازه وارد هستید یا چنان تجربه "تکان دهنده ای" همچون آن فرد که تجربیات زیبایش را نقل کرد، ندارید یا به این خاطر که در راه دیگری بوده اید و متد دیگری را ممارست کرده اید یا به این خاطر که به طور غیر عمد، غذای نادرست خورده اید، من به شما یادآور می شوم که از نو آغاز کنید و باوری محکم داشته باشید. من به شما اطمینان می دهم که من هرگز به دنبال علائق شخصی ام نبوده ام. هرگز، حتی برای یک ثانیه به منفعت خود و خویشاوندانم فکر نکرده ام. همیشه این را گفته ام و همه شاهد من هستند.

مثلاً خانواده من در آولاک، از آن زمان که من خانه را ترک کردم (بیست و هفت سال پیش) تا به حال تلویزیون نداشتند و تازه همین دو ماه پیش، تلویزیون خریدند. به این خاطر که من چند هزار دلار برایشان فرستادم. چرا خواستند تلویزیون داشته باشند؟ چون می خواستند ویدئوهای من را تماشا کنند. (تشویق) با توجه به این مثال، شما نیز بدانید که من به دنبال منفعت شخصی یا خانوادگی نیستم.

مسلماً وقتی درخواست کمک کنند، به آنها کمک می کنم و اگر کمک نخواهند هم کمک نمی کنم و فکر می کنم می توانند از عهده زندگی بر آیند. من زیاد نگران رفاه فیزیکی آنها نیستم. تا وقتی که زنده اند، مشکلی نیست. می گذارم خداوند از آنها مراقبت کند. اما مسلم است که نمی گذارم گرسنگی بکشند یا بمیرند یا چیزهایی از این قبیل برایشان پیش بیاید. وقتی می توانم به دیگران کمک کنم، به خانواده ام هم میتوانم کمک کنم، اما نه با دادن ثروت و شهرت به آنها. من کی هستم؟ من هم به اندازه شما ناتوان هستم. من حتی اجازه نمی دهم که شاگردانم بیایند و به والدینم تعظیم کنند یا

به خانه ام نگاه کنند. حتی اگر این کار به خاطر تجلیل از من و والدینم باشد، من اجازه این کار را به آنها نمی دهم. چنین افرادی، از بازگشت و دیدن مجدد من منع می شوند. باشکوه کردن این زندگی مادی و دو یا سه جسم مادی، فایده ای ندارد. بالاترین شکوه در مدیتیشن، در بهتر کردن خود، در تبدیل شدن به یک شهروند بسیار خوب برای این جهان است. به این شکل می توانید من را باشکوه سازید. راه دیگری نیست.

پس مجدداً به انتخاب راه خوب، استاد خوب و تعالیم خوب، ایمان بیاورید. شما میتوانید من را "استاد" بنامید، مشکلی نیست. اگر من را گدا بنامید هم در شکوه من تغییری حاصل نمی شود. اما شما به این خاطر من را "استاد" می نامید که درک کرده اید این استاد، هر آنچه مایل به دانستن هستید را می داند و هر آنچه مایل به درک کردن هستید را درک کرده است. هدف ما این است. استاد، نمادی است از آنچه می خواهیم شویم. استاد بر خود تسلط یافته و به همین خاطر او را "استاد" خطاب می کنیم.

دیر یا زود، وقتی بر خودمان تسلط پیدا کنیم، می توانیم خود را استاد بنامیم. کسی که بر خود تسلط یابد، استاد واقعی است. تنها دلیل "استاد" خطاب کردن من، همین است، وگرنه من نسبت به قبل از زمان پذیرش این "شغل"، باشکوه تر نشده ام. من مثل قبل هستم! بله و دنبال نفع شخصی هم نیستیم.

راه ما برآستی راه درست است، راهی که به سریعترین صورت ممکن، بیشترین سود را به مردم می رساند. شاگردان ما نسبت به هر کدام از شاگردان سازمان های دیگری که در سراسر جهان می شناسم، سریعتر پیشرفت می کنند. این را کاملاً صادقانه می گویم و شما می توانید در این زمینه تحقیق کنید. می توانید وقت بگذارید و روش های دیگر را بیاموزید، من حسود نیستم و هراسی هم ندارم. من از این هراس ندارم که از من فرار کنید. من فقط از این هراس دارم که وقت تان را از دست بدهید و وقتی دوباره بازگشتید، متأسف شوید و بگوئید، "چقدر بیهوده!" (تشویق حضار)

پس آنچه می خواهید بدانید را دریابید و بعد پایدار و مصمم بمانید. اگر واقعاً لازم میدانید در مورد من اطلاعات کسب کنید، به هر وسیله که می توانید، این کار را انجام دهید. اگر واقعاً خواستار دانستن این هستید که آیا روشهایی بهتر از روش ما وجود دارند، لطفاً سریع این کار را انجام دهید. همینطور یک جا ننشینید و با تردیهایتان، وقت هر دو مان را تلف کنید. اگر راه بهتری یافتید، من با خوشحالی بسیار اجازه پیروی از آن را به شما می دهم، چون هر چقدر تعداد شاگردان کمتر باشد، من کمتر خسته میشوم. شاید من هم بیایم و به شما بپیوندم. هر دو ما میتوانیم رهرو باشیم. من هم می توانستم همان جایی بنشینم که اینک شما نشسته اید و از شاگرد بودن، از اینکه همه چیز خوب است و به همه چیز رسیدگی می شود، از اینکه عشق دریافت می کنم و هیچ مسئولیتی ندارم، لذت ببرم. آنگاه می توانستم همچون شما از یک جا به جای دیگر بروم و از یک گورو (استاد) پیروی کنم. این شیوه زندگی، خیلی رمانتیک و سالم است.

همانطور که می دانید، من شما را به پذیرش این متد مجبور نکرده ام و به جز صحبت منطقی در مورد لزوم پیوستن به این گروه متشکل از افراد "احمق"، هرگز از هیچ قدرت جادویی یا شیوه دیگری استفاده نکرده ام. (خنده) خودتان انتخاب کرده اید که بیایید! اگر چیزی را انتخاب می کنید، ابتدا مطمئن شوید که خوب است، چون اگر یک چیز بد را انتخاب کرده باشید نیز باز هم یک انتخاب انجام داده و در نتیجه، وقت و انرژی تان را برای پیروی از یک چیز غیر سازنده، به هدر داده اید. به محض اینکه از یک چیزی پیروی کردید، باید مطمئن شوید که خوب و صحیح است و به محض اینکه مطمئن شدید خوب و صحیح است، باید سفت آن را بچسبید تا بتوانید بیشترین استفاده را از آن ببرید. باید تمام انرژی تان را صرف آن کنید، وگرنه فقط نیمی از سود نصیب تان میشود و اینطوری وقت تان را به هدر داده اید و شاید آن مسیر را ترک کنید. درسته؟ (حضار پاسخ می دهند: بله.)

درست مثل ازدواج می ماند: به محض اینکه شریک زندگی تان را انتخاب کردید، سعی می کنید با همکاری یکدیگر از ازدواج تان محافظت کنید، چون اگر ازدواج خوبی نداشته

باشید، نمی توانید بیرون کار کنید، انرژی ندارید، به چیزی علاقه ندارید. هر دو شما باید برای حفظ ازدواج تان کار کنید. اما اگر به شدت تلاش کردید و فکر کردید که همسر خوبی انتخاب کردید، اما این کارها به نوعی مؤثر واقع نشد و هر دو شما نخواستید رابطه را بهبود ببخشید، بهتر است که چنین کاری نکنید. همدیگر را شکنجه نکنید، وقت و انرژی همدیگر را تلف نکنید. اما اگر فکر می کنید همسر تان برایتان مناسب است و بدون او نمیتوانید زندگی کنید، پس باید برای حفظ رابطه تان تلاش کنید. ما باید برای حفظ همه چیز، به شدت تلاش کنیم.

جهان ما می تواند به زیبایی نیروانا شود. اما موضوع این است که مردم این جهان در این جهت، تلاش نمی کنند، وگرنه این جهان می توانست به زیبایی نیروانا شود. همه پولهایی که برای ارتش، برای جنگ ها، برای کشتار همدیگر، برای دستگیر کردن همدیگر و برای تعقیب همدیگر در اطراف جهان صرف می کنیم، میتواند برای صاف کردن همه خیابانها در کل سیاره و کاشت درختان زیبا و گل های شگفت انگیز و مغذی ترین میوه ها و غذاها به کار رود، حتی اگر همه این کارها را بکنیم تا فقط به آنها نگاه کنیم. نیاز نیست آنها را بخوریم! اگر خیلی زیاد داشته باشیم، می توانیم به آنها نگاه کنیم و بگذاریم خودشان از درخت بیافتند و فاسد شوند و به کود تبدیل شوند. می توانیم عطر آنها را ببوئیم و به سیاره مان نگاه کنیم و آن را به بهشتی زیبا مبدل سازیم.

لازم نیست جاده های ما همچون جهان های آمیتا با بودا، سنگفرش طلا و کریستال داشته باشند. ما به سیمان و قیر سیاه هم راضی هستیم. اینها تمیز هستند و به اندازه کافی برایمان خوبند. اینطوری در جاده های بدون گل و لای راه می رویم، البته گل هم زیباست، اگر تمیز باشد، اگر زیاله ای در اطرافش نباشد، اگر باتری های رادیواکتیو در همه جا پخش نباشند، اگر لاستیک و پلاستیک، کل منطقه را نیوشانده باشد، اگر آلاینده ماشین های بنزینی به درون بینی مان پمپ نشوند. ما می توانیم پول، منابع و انرژی را در علم سرمایه گذاری کنیم تا راهی بهتر از حالا برای راندن ماشین هایمان پیدا کنیم، تا راهی بیابیم تا امنیت بیشتری به مردم بدهیم و آن را به طور مساوی تقسیم کنیم. نه

مثل بعضی از سیستم ها یا به اصطلاح "ایسم" ها که در آنها، به جای ثروتمند کردن مردم، استاندارد زندگی شان را تا حد فقر پایین می آورند. شیوه کار باید این باشد، نه آنچه که اینک هست.

من سیاستمدار نیستم، فقط دارم منطقی صحبت می کنم. من سیاست را دوست ندارم، اما گاهی نمی توان سیاست را از به اصطلاح مذهب یا تعالیم اخلاقی جدا کرد، چون در گذشته، تنها خردمندان بر ممالک حکم می راندند. به همین خاطر ما دوران یائو، شوئن، مصر طلایی، یونان طلایی را داشتیم. نیاز نیست بگوئیم که رهروان نباید در سیاست قاطی شوند. ما قاطی نمی شویم، حتی نمی خواهیم که قاطی شویم. اگر قاطی شویم، نمی توانیم کاری انجام دهیم. اما می توانیم منطقی صحبت کنیم و شما را از دلیل شکست سیاست، آگاه کنیم. چون این سیاست، یک سیاست حقیقی نیست. سیاست حقیقی، پابرجا می ماند و به کشورها و جهان سود می رساند.

در حال حاضر، تعداد معدودی رهبر بسیار خوب داریم. خود من هم آنها را دوست دارم. اگر می توانستیم، از آنها حمایت می کردم. نه اینکه بروم و با آنها دست بدهم و به آنها بگویم که از شان حمایت می کنم، بلکه به شیوه خودم این کار را انجام می دادم تا بتوانند مدت طولانی تری در قدرت بمانند. می توانستم از راه غیر مرئی به آنها کمک کنم تا حداقل جهان، مقداری نور داشته باشد و همچنین تعدادی ابزار خوب که خدا از طریق آنها کار کند، تا حداقل جهان مان به جهنم تبدیل نشود. (تشویق)

اگر نمی توانیم به شیوه های مختلف، به جهان کمک کنیم، باید مدیتیشن کنیم. میتوانیم خودمان را بهتر کنیم و معیارهایمان را اخلاقی تر سازیم. این هم کمک بزرگی است. در جهانی که پر از ضعف و نابرابری است، اگر گروه های زیادی از افرادی خوب داشته باشیم، افرادی که جان حیوانات را نمی گیرند و حتی به طور صرفه جویانه غذای و گان می خورند و برای هیچ چیز حرص ندارند و هر وقت بتوانند در حد توان شان، به متشرف یا غیر متشرف کمک می کنند، همین هم خدمت بزرگی به این جهان است. بعد

به مرور، دیگران نیز ما را الگو قرار می دهند و ما با رفتارمان نه با گفتارمان، برای دیگران الگو می شویم.

مسلاً من با گفتار هم به شما تعلیم می دهم، چون از طریق این سخنان، شما متوجه می شوید که چرا من فلان کارها را انجام می دهم و چرا شما باید فلان کارها را انجام دهید. گفتار نیز سودمند است. اما اگر فقط حرف بزنیم و هیچ کاری انجام ندهیم، فایده ندارد. حتی می تواند مضر باشد، چون ما انرژی خود و وقت دیگرانی که به صحبت های آشغال ما گوش کرده اند را تلف می کنیم. وقتی میوه ای فقط از نظر ظاهر شبیه میوه باشد اما میوه نباشد، مغذی نیست و در نتیجه آشغال است. نه؟! درسته. وقتی نظریه ها، یک سری کلمات پوچ هستند و توسط خود فرد تمرین نشده اند و از حمایت قدرت ناشی از عمل کردن به آنها، برخوردار نیستند، آنها نیز آشغال و پوچ هستند و وقت و انرژی را به هدر می دهند.

مردم می توانستند این زمان را صرف گوش دادن به چیز ارزشمندتری کنند یا شخص بهتری را پیدا کنند و به سخنان او گوش دهند یا این وقت را صرف خوابیدن کنند که حتی این هم برایشان مفیدتر بود. شاید هم به طور تصادفی، چند تا کتاب خوب پیدا میکردند و یک سری چیزهای خوب می خواندند یا با یک استاد یا یکی از رهروان یا چیزی روبرو می شدند که از این حرفهای پوچ، برایشان مفیدتر بود. در نتیجه، اگر صحبت می کنیم، باید از آنچه می دانیم و چیزی که واقعاً نسبت به آن متقاعد شده ایم، صحبت کنیم، در این حالت کلام ما از قدرت و انرژی برخوردار است و می تواند به مردم سود برساند.

دعاهای اکثر مردم به این خاطر برآورده نمی شوند که برایشان انرژی صرف نمی کنند. آنها فقط با دهان شان صحبت می کنند و با انرژی ضعیف و ناتوان شان، بسیار گذرا فکر میکنند. به همین خاطر، افکارشان به حقیقت نمی پیوندند و دعاهایشان برآورده نمیشود. آنها به اندازه کافی انرژی و روحیه حمایتگر ندارند. این، دعای حقیقی نیست. دعای حقیقی، همیشه به حقیقت می پیوندند و برآورده می شود. چون اگر دعا از انرژی

برخوردار باشد، خواسته مورد نظر، فرد را به خود جلب می کند. اگر انرژی جذب وجود نداشته باشد، هیچ چیز به وقوع نمی پیوندد. اگر دو چیز را کنار هم بگذارید، یکی آهنربا و دیگری یک قطعه چوب رنگ شده که همچون آهنربا به نظر می رسد، قدرت جذب این دو تا مثل هم نیست. تنها آهنربای واقعی، آهن یا فلز را جذب میکند. آن چوب، هرگز چیزی را جذب نمی کند. مهم نیست چه مدت در آنجا باشد یا چقدر شبیه آهنربا به نظر رسد.

در نتیجه، وقتی شما، رهروان متد کوان بین، دعا می کنید، آن دعا برآورده می شود، چون شما قدرت دارید. شما حالا این قدرت را دارید تا برای آنچه می خواهید، دعا کنید. قبلاً این قدرت را نداشتید و نمی دانستید که معنای واقعی دعا چیست. فقط می گفتید: "آه! خدایا، فلان چیز را به من بده." فکر می کنید خدا به همین سادگی به شما میدهد؟ (خنده) یک قطعه چوب یا آهن معمولی، حتی نمی توانند یک سوزن را به خود جذب کنند. چطور ممکن است حرف های مهمل شما، خدا را به خود جذب کند؟! شما حتی منظورتان را بیان نمی کنید و به دعایتان باور ندارید.

پس دعا وقتی دعاست که یک استاد را بشناسید، چون استاد، قدرت دعا، قدرت دعا کردن، قدرت فکر کردن، قدرت استفاده از انرژی تان برای تحقق بخشیدن به آرزوها را در شما بیدار می کند. (تشویق)

پس بعد از تشرف، اکثر دعاهای شما، اگر برایتان خوب باشند، برآورده می شوند و اگر هم خوب نباشند، استاد آنها را برآورده نمیکنند. (خنده و تشویق) بله. درست مثل بچه ها که وقتی بیش از حد شیرینی بخواهند، با پاسخ منفی والدین مواجه می شوند. اگر یکی دو تا شیرینی بخواهند، اشکلی ندارد، اما اگر زیاد بخواهند و نتوانند نهار یا شام بخورند، پاسخ منفی می گیرند. گاهی بچه ها می خواهند با آتش بازی کنند، در این حالت هم با پاسخ منفی والدین روبرو می شوند که "نه! شما به اندازه کافی بزرگ نشدید که بخواهید به سراغ آتش بروید و با آن بازی کنید و به این تجربه برسید که آتش خوب نیست. اگر بخواهید با آتش بازی کنید تا این را بفهمید، دیگر کار از کار گذشته. وقتی به اندازه

کافی بزرگ شدید، می توانید به سراغ آتش بروید و تجربه کسب کنید. حتی حالا با اینکه اینقدر کوچک هستید، می دانید که آتش خوب نیست، اما نمی دانید با چیزی که خوب نیست، چطور برخورد کنید. وقتی بزرگ شدید، هنوز هم می دانید که آتش خطرناک است، اما می دانید که چطور با آن کار کنید. پس می توانید با آن بازی کنید. آتش، همان آتش است، اما شما فرق کردید."

در نتیجه، یک نفر می تواند کاری را انجام بدهد که دیگران قادر به انجامش نیستند. آنچه استاد می تواند انجام بدهد، شما نمی توانید. استاد می تواند تشریف بدهد و کارمای افراد را بگیرد، اما شما نباید چنین کنید. (خنده و تشویق) استاد می تواند خیلی کارها انجام بدهد که شما نمی توانید. اما شما هم قادر خواهید شد! شما هم در آینده این کارها را انجام خواهید داد. وقتی رشد کردید و توانمند شدید و به خود شناسی رسیدید، شما نیز می توانید دقیقاً کار استاد را انجام دهید و شاید هم بیشتر از آن را! اگر خدا بخواهد مسئولیت های بیشتری به شما بدهد، می توانید هر کاری انجام دهید. استاد شدن فقط به این کارهای بیرونی استاد نیست، بلکه خرد درونی و آگاهی او به دلیل انجام فلان کارهاست. ما نمی دانیم! گاهی می دانیم و گاهی نمی دانیم. ما فقط فکر میکنیم: "آه، استاد فقط حرف می زند، مردم را به صرف شام و چای دعوت می کند و پیشانی مردم را لمس می کند. من هم می توانم همه این کارها را انجام دهم و حتی بیشتر از اینها را!" (خنده و تشویق) "استاد اسامی را می گوید، من هم می توانم. شاید بتوانم همه کتابهایی که او نوشته را نیز بنویسم." اما اینطور نیست. ظاهر چیزها نیست که به حساب می آید، قدرت نامرئی پشت آنها مهم است.

پس حتی امروز، وقتی در بیرون با آن روزنامه نگار صحبت می کردم، شنیدید که یک نفر گفت که مثلاً در کاستاریکا، یک شاگرد بسیار سرسپرده نسبت به راه ما هست که من را خیلی دوست دارد. او همیشه در وقت آمدن یا رفتن من، مثل بچه ها گریه می کند و او خیلی خوب ممارست می کند و تجربیات خیلی خوبی دارد. منظورم بهترین تجربه ها نیست. او تجربه های نسبتاً خوبی دارد و سریع پیشرفت می کند، اما او قبلاً، مدت ها

پیش، قبل از اینکه با من آشنا شود، توسط یک به اصطلاح استاد دیگری، تشریف گرفته بود. احتمالاً تکنیک و راه مشابه ما بوده، اما او نتوانسته تحمل کند. او واکنش وحشتناکی داشته، برای همین از آن راه دست کشیده. اما بعد از تشریف گرفتن و آشنا شدن با من، خیلی سریع پیشرفت کرده است.

یک شاگرد دیگر هم در آمریکا هست. او هم نزد یکی از گوروهای مشهور هند که مثل من متد نور و صوت را تعلیم می دهد، تشریف گرفته بود. اما در مدت ده یا دوازده سال، پیشرفت نکرده بود. بعد هم وارد یک راه دیگر شده بود و گول خورده بود، همه جور چیزی اتفاق افتاده بود و او در نهایت، بدتر از قبل شده بود. به همین خاطر اعتماد به نفسش را از دست داده بود و کلاً از ممارست دست کشیده بود و احتمالاً حتی کارهای ناراحت کننده و پشیمان کننده نیز انجام داده بود. اما بعد از دیدار من، دوباره با اعتماد به نفس شد و ممارست را شروع کرد و بسیار سریع پیشرفت کرد. او از من پرسید: "چرا؟" آن متد هم از نظر عملی همینطور بود، اما چرا تأثیر آن متفاوت بود؟" (تشویق)

با اینکه آنها هم به اصطلاح همین متد نور و صوت را تعلیم می دادند، اما فرق داشت! این را خودم هم می دانم. بعضی ها هم این متد نور و صوت را برای پول تعلیم می دهند. چقدر پول برای هر درس! برای هر درس، ابتدا باید پول را بپردازید، در ماه مقدار زیادی، تا بعد از چند سال به شما تشریف بدهند، بدون هیچ تضمینی از تجربه نور و صوت. شاید یکی دو نفر تجربه داشته باشند، اما صدای بسیار سطح پایین را. من قصد انتقاد از کسی را ندارم، نام این افراد را هم نمی گویم، اما منظورم این است که ما نمی توانیم از روی رفتارهای بیرونی کسی را مورد قضاوت قرار دهیم یا از او تقلید کنیم، بلکه برای انجام هر کار، بویژه کارهای معنوی، باید به قدرت درونی دست یابیم.

با تقلید از استاد، با راه رفتن یا لباس پوشیدن مشابه او، با لمس کردن فلان جا و تکان دادن دست و دادن شکلات، کسی استاد نمی شود. (خنده) کار استاد فقط معطوف به این کارها نیست. کار او بسیار بیشتر از اینها و فراتر از اینهاست. عشق، قدرت، برکت، توجه و محبت بی نهایت از خدای باری تعالی، از اقیانوس عشق و رحمت نیز هست.

(تشویق) اگر ممارست نکنید، فهم اینها سخت است. اگر به اندازه کافی سطح تان بالا نباشد، نمی توانید این چیزها را بفهمید. اما وقتی چیزی را دریافت می کنید، وقتی چیزی از استاد دریافت می کنید، می توانید تفاوت آن را حس کنید. شاید هم اصلاً حس نکنید. اما بالاخره این نیز به شما کمک می کنید.

مثلاً یکی از رهروان مان گفت که همسرش قبل از دیدن نور، سه بار توسط استاد متبرک شده. اولین بار، نور ندیده، دومین بار هم همینطور، سومین بار "وای!" او گفته: "دیدم! دیدم!" بله، بعضی ها کند هستند. یک رهرویی را می شناسم که گفت در زمان تشریف، هیچ صدایی نشنیده. او یکی از رهبران کوچک یک فرقه دیگر بود. وقتی به نزد ما آمد، تشریف گرفت. اما به خاطر ایده های قبلی و شاید پیش پنداشت هایی که داشت، در یک جایی گیر کرد. یک هفته طول کشید تا برای اولین بار، صدا را بشنود. اما او سخت تلاش کرد و خیلی مدیتیشن کرد. بالاخره پیشرفت کرد، "به آنجا رسید". من برای تلاش او ارزش قائل هستم. در حال حاضر، او یکی از بهترین حامیان و با ایمان ترین رهروان است. اما او بعد از تشریف، خیلی زیاد تلاش کرد. بله، خیلی زیاد.

اما چنین مواردی که یک هفته بعد از تشریف، صوت را بشنوند، نادر هستند. او هیچ چیز نشنیده بود. او خیلی عصبانی بود، چون خودش یک رهبر بود ولی دیگران همه شنیده بودند و او با اینکه رهبر بود، چیزی نشنیده بود. او سرخورده شده بود و از خودش عصبانی بود. اما به خاطر مقامش بود که با این موانع روبرو شده بود. او فکر می کرد که به نوعی از نوابغ این جهان است! او فکر می کرد که می تواند خوب صحبت کند و همه تعالیم را می داند و بدون وقفه حرف می زند. او داستان های زیادی می دانست و میتوانست بی وقفه حرف بزند. او فکر می کرد که چون مدت زیادی گیاهخوار بوده، البته شاید بدون حذف تخم مرغ، پس دیگر مشکلی ندارد. به همین خاطر خود را صد درصد، صد و هشتاد درصد، برای تشریف آماده می دید. به همین خاطر خیلی نا امید شده بود.

وقتی فکر کنیم خیلی خوب یا عالی هستیم، شاید توسط ذهن گول بخوریم. ذهن، عاشق افتخار، تحسین و وهم و خیال است و فکر می کند که ما خوب هستیم. از سوی دیگر هم

ما را خوار و خفیف می کند. شاید ما را افسرده کند و به عقده حقارت دچارمان کند و از نظر شکوه مان نیز فریب مان دهد. ذهن از دو طریق عمل می کند. بله.

فریبنده ترین سیستم این جهان این است که مردم به پرستش آنچه که نباید، به پرستش چوب، سنگ و همه اشیاء بی جان سوق داده میشوند و فکر می کنند که بودا این کارها را متوجه میشود. شاید بودا بداند، ولی ما نمی دانیم، چون ما ارتباط درونی را نیافته ایم. لذا حتی اگر بودا بخواهد با ما صحبت کند، ما نمی توانیم گوش دهیم. اگر تلفن ما قطع باشد، چطور می توانیم صدای طرف دیگر را بشنویم؟! حالا هر چقدر هم که به این تلفن در اینجا تعظیم کنیم. (تشویق)

این، تله مایاست و هیچکس هم نمی داند! مردم دوست دارند به یک چیزی آویزان شوند و خودشان را باشکوه سازند و حس کنند که باشکوهند، که فلسفه می دانند، که یک چیزی را ممارست می کنند. در نتیجه، مایا، پادشاه توهم، این قبیل دام ها را می گذارد تا مردم خودشان را راضی کنند و تا همیشه درجا بزنند و فکر کنند: "من پرستش میکنم. من مذهبی هستم. من بودایی هستم. من فلان چیز هستم. من همه چیز هستم. من مشغول هستم. من ممارست میکنم." اینها همه وابستگی های مادی به فرقه های مذهبی اند تا فقط ذهن مردم را راضی کنند. اما اینها فقط وقت ارزنده آنها را تلف میکنند و با گرفتن فرصت فکر کردن به چیزهای بهتر یا تلاش برای یافتن چیز های بهتر، فریب شان می دهد. پس مدام به آنها گفته می شود که مجسمه چوبی را ستایش کنید تا دریابید که او بوداست. بله، شاید، اما بودای چوبی. (خنده)

بودا همیشه گفته: "بودا درون شماست." عیسی گفته است: "خدا درون شما اقامت دارد. شما معبد خدا هستید." منظور او از این حرف چی بوده؟ تصور شما از خدا همان چیزی است که خودتان می خواهید. تصور شما از بودا همان چیزی است که خودتان میخواهید. متوجه شدید؟ بر اساس درک شما، سطح شما، قدرت شما، بودا این است. (تشویق)

مثلاً من متد کوان یین را به شما تعلیم می دهم، البته این متد نیست اما مجبوریم آن را متد بنامیم. وگرنه، اگر به مردم بگوییم به اینجا بیائید و من به شما هیچ چیز، هیچ متدی، یاد نمی دهم، هیچکس نمی آید. اما بعد از مدتی، درک می کنید که در واقع متدی وجود ندارند. فقط قدرت استاد است که به شما کمک می کند. وگرنه، مردم در بیرون متدها را به قیمت صد دلار می فروشند و هیچ چیزی هم عایدتان نمی شود. در مدارس دیگر هم، به اصطلاح گورو ها، متد مشابه به شما یاد می دهند، اما چیزی عایدتان نمیشود. آنها هم به شما می گویند که بنشینید و به اینجا تمرکز کنید. آنها هم شما را لمس می کنند. آنها می توانند دو هزار سال سرتان را لمس کنند، اما سرتان همچنان همانطور که هست باقی بماند (خنده) و سر بودا نشود، چون آنچه مال شماست، متعلق به شماست.

بعد از اینکه من متد کوان یین را به شما آموزش دهم، شما مدیتیشن میکنید. شما سعی میکنید به جستجو در درون بپردازید تا دریابید که چه قدرتی دارید، چه توانایی هایی را فراموش کرده اید، چقدر از هوش تان را مورد استفاده قرار نداده اید، چه کسی هستید و چه جایگاهی در این کیهان دارید. شما همینطور جستجو می کنید تا بالاخره دریابید. بعد از رسیدن به سطح اول، در می یابید که خلی مهربان تر شده اید و نسبت به قبل، استرس تان کمتر شده و فکر می کنید: "آه، خدا این است. خدا به من کمک می کند. خدا میتواند به من کمک کند تا اضطرابم کاهش یابد و بیماری ام درمان شود." در سطح اول، مقداری از بیماری های شما درمان می شوند. گاهی وقتی کسی را لمس میکنید، آن شخص نیز درمان می شود و در نتیجه شما قدرت درمانگری به دست آورده اید! بعد می گوئید: "آه، خدا قدرت درمانگری به من داده. خدا این است. خدا عشق دارد. خدا به من عشق می دهد. من حالاحس می کنم که عشق دریافت می کنم و به فرد دیگری هم عشق دارم." اما این عشق هنوز سطح پائینی دارد. مهم نیست، در هر حال حس شما بهتر از قبل است و با خوردن غذای وگان، حس می کنید که وضع جسمانی تان بهتر است. می توانید بهتر از قبل فکر کنید و بیشتر به همسایه تان عشق بورزید.

در نتیجه اعلام می کنید که بودا عشق است، بودای شما قدرت درمانگر است، خدای شما قدرت شفابخش و قدرت جادویی است. او می تواند کارهای جادویی زیادی انجام دهد. شما می فهمید که خدا هست. می فهمید که خدا وجود دارد و این خدا، فلان صفات را داراست.

بعد برای مدت بیشتری ممارست می کنید و به سطح دوم می رسید. حالا ناگهان، هر وقت کسی از شما سؤال میپرسد، میتوانید با فصاحت صحبت کنید. میتوانید به گونه ای به آنها پاسخ دهید که قبلاً هرگز نشنیده اند، به گونه ای که قبلاً هرگز تصور نمی کردید بتوانید اینگونه پاسخ دهید. شما همه سوتراها و همه انجیل های جهان را متوجه میشوید. شما متوجه می شوید که همه پنج ادیان، یک چیز را می گویند. بله، در یک کلمه، شما فصاحت واقعی را درک می کنید.

همچنین می توانید گاهی گذشته را ببینید و گذشته و آینده دیگران را متوجه بشوید. شما می فهمید که چرا به این شکل، با دیگران مرتبط هستید. می توانید مقداری از پیوندهای کارمایی تان با افراد دیگر را به صورت مرئی یا نامرئی، تنظیم کنید، در نتیجه به ناگهان، روابط شما روان تر پیش می رود. ناگهان، شاید دشمنی بین شما و یک فرد دیگر به دوستی تبدیل شود، چون قدرت استاد در ممارست تان، به طور نامرئی، دشمنی گذشته را از زندگی تان و روابط تان پاک کرده. در نتیجه شما به این نتیجه می رسید که "خدا خردمند است! خدا بوداست! خدا روشن ضمیر است! خدا فصیح است! خدا این است!" پس خدایتان کمی بزرگتر میشود. (خنده) شما به این شکل، بودا و خدای خود را می سازید. شما می گوئید: "آه! خدا یک نوع سیستم ضبط دارد که در آن می توانیم همه چیز را ببینیم."

بعد گوش دادن را آغاز می کنید و می توانید صدای رعد یا صدای آبهای فراوان را بشنوید. در انجیل آمده که خدا با صدای رعد و آبهای فراوان صحبت می کند. آنها به این شکل، خدا را تشریح کردند. وقتی آنها شعله نورانی بزرگ را دیدند، گفتند: "خدا به شکل شعله ای بزرگ آمد. خدا، یک شعله بزرگ است." پس خدای آنها متفاوت بود. خدایی که

اینک می شناسید، با خدایی که قبلاً می شناختید یا با خدای متشرف دیگری که فقط به سطح اول رسیده یا متشرف دیگری که به سطح سوم رسیده، فرق دارد. خدای او با خدای شما فرق دارد، اما خدا یکی است که متأسفانه با چشم های گوناگون و از زوایای مختلف به آن نگاه می شود.

درست مثل وقتی که بودا در قید حیات بود. او داستانی از چهار مرد نابینا تعریف کرد که فیلی را لمس کردند و او را تشریح نمودند. کسی که گوش های فیل را لمس کرد، گفت: "وای! فیل مثل پنکه است، یک پنکه بزرگ." دیگری خرطوم او را لمس کرد و گفت: "آه! فیل مثل یک ستون بزرگ است." دیگری بینی او را لمس کرد و گفت: "آه! فیل مثل شیلنگ آب است." نفر آخر دم او را لمس کرد و گفت: "وای! فیل مثل جاروست." دید مردم عادی نسبت به خدا هم همینطور است. مردم عادی و رهروان سطوح مختلف نیز به همین صورت، خدا را می بینند و خدای خودشان را می سازند. در نتیجه گفته شده که خدا درون ماست، که بودا در ذهن ماست. معنای آن، این است. (تشویق)

حالا میدانید که می توانید بوداها و خدا را خودتان انتخاب کنید. پس من توصیه میکنم که بهترین خدا را انتخاب کنید. خدای ما باید اعظم باشد، باید متعالی ترین باشد، باید ارزش وقت، انرژی و توجه ما را داشته باشد. وقت، طلاست! میتوان گفت که بهترین خدا را بخريد. (خنده)

حالا متوجه شدید که خدا آنجا نیست تا مورد پرستش قرار گیرد، بلکه از ما میخواهد که از قدرتش استفاده کنیم. اگر با قدرت خودمان، از این خدا استفاده نکنیم، وقتی دعا میکنیم و برآورده نمی شود، نمی توانیم کسی را مورد سرزنش قرار دهیم. در هر جایی که باشید، از بالاترین سطوح تا عمق جهنم، فقط باید خودتان را سرزنش کنید. شما راه اشتباه را رفته اید. شما مسیر غلط را طی کردید. شما با متد نادرست، به چیزهایی در جهت غلط نزدیک شده اید.

ممد کوان یین برای شماست تا بدانید که شما خدائید و خدا همان چیزی است که شما از او می سازید. خدا میتواند تا حد کرم پایین باشد، اگر شما اینچنین باشید. اگر خودتان را از سطح کرم، بالاتر نبرید، خدا تا همیشه همچون کرم می ماند. اگر خودتان را بالاتر ببرید، هر چقدر خدای شما بالاتر باشد، خدا بالاتر است، خدای بالاتری ستایش میشود.

پس با قدرت مدیتیشن و شناخت تان، خدا را ستایش کنید. این، بهترین دعاست. این بهترین ستایش برای خداست، این مهم ترین دعا و مهم ترین کاری است که می توانید برای خدا انجام دهید. (تشویق) اگر بگوئیم خدا، بودا، الله یا هر نام دیگری که می گوئید را می پرستیم، ولی همچنان نادان بمانیم، در واقع از خدا بیزاریم، در واقع به خدا و بودا، بی مهری می کنیم.

به همین خاطر بودا گفت: "اگر به بودا باور دارید، اما او را درک نمیکنید، به او بی مهری می کنید." این حقیقت دارد. چطور به بودا بی مهری می کنید؟ با ماندن در جهالت و اجازه دادن به دیگران برای دانستن اینکه یک خدای نادان هستید، که دیگر به خدا ایمان ندارند، چون خدا به خاطر تفکر جاهلانه و دیدگاه خودتان، نادان است. شما فکر میکنید که خدا اینطوری است. "من به او دعا می کنم، اما او نمی شنود. من اینجا خوار و خفیف هستم، اما او نمی بیند." این خدا نیست که نمی بیند، این شما هستید که نمی دانید خدا می بیند و شما هستید که مستقیماً برکات خدا را دریافت نمی کنید، چون شما موانع زیادی در اطراف خود ایجاد کرده اید. شما، خودتان، فواید و برکات خدا را از خود رانده اید، چون بر اساس ذهن شرطی تان، در طول نسل های بسیار، فکر میکنید که ارزشش را ندارید، که اشتباه کرده اید، که نادان هستید، که همه کارهای اشتباه بر خلاف ذات الهی را انجام داده اید.

در نتیجه، حتی حالا که دعا می کنید، این نوع از تفکر به طور ناخودآگاه، مانع این میشود که بدانید خدا هستید و فواید خدا را درک کنید. بعد فکر می کنید خدا فقط همین است. خدا فقط برای این است که به او دعا کنید، تا شکایت کنید و از او درخواست کنید، اما اینطور نیست. هر خدایی، واقعاً متفاوت است. بسته به شیوه تفکر و

سطح شما، خدا فرق می کند. نه اینکه خدایان بسیار وجود داشته باشند، اما دیدگاه های ما متفاوت است و در نتیجه خدا متفاوت می شود. حالا متوجه شدید که چرا باید خدا را شناخته و درک کنیم تا بگوئیم که واقعاً خدا را می پرستیم؟ (تشویق) در نتیجه، حرف بودا اشتباه نیست. اگر بودا را نمی شناسید، کور کورانه به بودا ایمان نداشته باشید یا او را مورد بی مهری قرار ندهید.

در هر حال، شما در مسیر درست هستید. به نظرم تا به حال درک کرده اید، وگرنه برای دیدن من نمی آمدید. حتی آنها که موفق نشدند یا حداقل می خواستند برای دیدن من بیایند، انگار که آمده اند. شاید آنها جرأت آمدن نداشتند، اما مهم نیست! اگر می خواهند در آن بیرون آهسته، بدون کنترل، بدون اینکه کسی مدام به آنها یادآوری می کند و به آنها غر بزند، ممارست کنند، می توانند در خانه بمانند و آهسته به پیش بروند. آنها که می خواهند با سرعت بیشتری دنباله رو من باشند، باید بیشتر تلاش کنند و سریع باشند. من دوست دارم شما سریع باشید. هرگز برای من زیادی سریع وجود ندارد (تشویق)، چون جهان به افرادی که اینچنین سریع کار می کنند، نیاز دارد. جهان از نظر افرادی با تفکر سریع، باهوش، آگاه، با اخلاق و صادق، به شدت دچار کمبود است. در نتیجه، هر چقدر تعداد این افراد بیشتر باشد، بهتر است.

هر چقدر زودتر بفهمید که چقدر خدایان با عظمت است، بهتر است. می توانید عشقتان را اشاعه دهید. می توانید خدایان را در معرض دید دیگران قرار دهید تا ببینند. وقتی آنها شما را ببینند، انگار که خدا را دیده اند. شاید از ترس بلرزند. شاید مملو از عشق شوند یا شاید احساس متفاوتی به آنها دست دهد. خدا به این شکل به مردم برکت میدهد، از طریق شما، چون شما به تدریج، تا سطح خدا ارتقاء یافته اید. به این شکل، واقعاً دعا میکنیم. در این حالت، حتی دعا نمی کنیم، اما هم ما و هم تمام افرادی که ما را می بینند، برکت و همه چیز از خدا دریافت می کنیم. در این حالت، ما دیگر استاد شده ایم یا اگر به سطح استادی نرسیده ایم، کم و بیش تا حدودی این قدرت، این نوع

عشق، این نوع برکت را دریافت کرده ایم. به این شکل، به جهان خدمت می کنیم و بعد می توانیم بگوئیم که خدا واقعاً عشق است (تشویق) و مردم ما را خواهند ستود.

خب، نظریه گفتن دیگر بس است. (خنده) اما نظریه من، فقط یک نظریه نیست. شما قدرت را حس می کنید. نیرو را حس می کنید. چرا؟ چون من میدانم که چه می گویم. من اینها را در کتابها نخوانده ام. از درون خودم به اینها رسیده ام. در نتیجه، هر آنچه میگویم به شما نفع می رساند و آن را باور می کنید، چون قدرت متقاعد کننده دارد. هر کس دیگری که سخنان مرا تکرار کند، شاید اینها تنها سخنانی پوچ بشوند. بله. پس ما باید ممارست کنیم و خودمان را بشناسیم و بعد اگر سخنان استاد را تکرار کنیم، همان قدرت را دارد، چون با سخنان ما یکی شده اند. (تشویق)

از شما متشکرم که مرا به اینجا دعوت کردید. همچنین از عشق شورانگیزتان در فرودگاه و همچنین امروز و سه، چهار روز آینده، تشکر می کنم. از شما ممنونم که سخت تلاش می کنید تا به اهداف این سفر دست یابیم. چون سفر من، سفر شما نیز هست. کار من، کار شما نیز هست. هر کسی که از من سود برد، از شما نیز سود برده، از همه شما که همکاری کردید، کمک کردید و به صورت روانی و حتی فیزیکی، از این کار حمایت کردید. همه شما، بانی خیر هستید. شیوه بودیساتواها (موجودات روشن ضمیر) همین است. راه قداست همین است. راه دیگری نیست، لازم نیست سرتان را بتراشید، نیاز نیست به هیمالیا بروید، نیاز به هیچ کاری نیست، نیاز نیست روی تخت میخ دار بخوابید. بله، فقط معمولی باشید و خرد داشته باشید.

شما زبانیید! خوشحالم که شما پیشرفت کردید و ایمان محکمی دارید. می دانم که مورد آزمایش هایی قرار گرفته اید، اما به همین طریق است که می توانیم سطح خود را بدانیم. به این شکل می توانیم بفهمیم که نکته سنج هستیم یا نه، که فرق بین استاد واقعی و دروغین را می شناسیم یا نه، که می دانیم چطور خوبی را در استاد بشناسیم یا نه، یا فقط به شایعه ها و اراجیفی که ذهن مان را آلوده می کنند، گوش می دهیم. اگر اینها را تکرار کنیم و ذهن دیگران را نیز آلوده کنیم، این چیزها مثل بیماری شیوع پیدا میکنند.

پس وقتی صحبت می کنیم، بهتر است از خوبی صحبت کنیم. اگر واقعاً نمی توانیم سکوت کنیم، باید یک چیزی بگوئیم اما فقط به این منظور که به مردم آموزش دهیم یا حرفی برای پیشرفت شان بزنیم. وگرنه، صحبت در مورد چیزهای منفی فایده ندارد، چه صحت داشته باشند چه نداشته باشند. کسی که این چیزهای منفی را اشاعه می دهد، کسی است که بیشترین تأثیر را پذیرفته و کسی که این صحبت ها را می شنود نیز، اگر به آنها گوش دهد یا باورشان کند، تحت تأثیر قرار می گیرد.

شب بخیر!

زندگی ارزشمندی که خدا به ما ارزانی داشته را گرامی بداریم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۱ مارس، ۱۹۹۲ (نوار ویدئویی شماره ۲۲۷)، توکیو، ژاپن (در اصل به زبان چینی)

در تعالیم بودایی گفته می شود که اگر کسی بسیار ثروتمند باشد و از همه چیز زندگی روان خود راضی باشد و همچنین سرسپرده خدا، قدرت مطلق باشد و از نظر معنوی هم خودش را پرورش دهد، از خرد عظیمی برخوردار است. اکثر افرادی که از زندگیشان راضی هستند، به شرایط و رای این جهان فکر نمی کنند. ما اغلب فقط در زمان بروز مشکلات، به خدا فکر می کنیم و نیاز معنوی مان را درک می کنیم. اگر کمبود نداشته باشیم، به خدا فکر نمی کنیم. اما در واقع، در همه شرایط، باید بزرگترین برکتی که خدا به ما ارزانی داشته را در خاطر داشته باشیم. چون هیچ ثروت و امنیتی در این جهان، پایدار نیست. آنها نمی توانند همیشه ما را راضی نگه دارند.

قبل از اینکه در راه حقیقت گام بردارم، زندگی بسیار عالی بود. شوهر سابق من دانشمند بود و دو مدرک دکترا داشت و من هم به عنوان مترجم، در صلیب سرخ کار می کردم. ما ماشین داشتیم، خانه مان استخر و سونا و چیزهای دیگر داشت. شوهرم جوان و خوش قیافه بود. با اینکه من چنین زندگی شادی داشتم، اما از درون احساس شادی نمی کردم و این چیزی بود که واقعاً خواستار آن بودم. از آنجا که بسیار جوان بودم، همیشه حس می کردم که حضور من در این جهان، هدفی دارد و ثروت مادی هرگز نمی تواند قلبم را راضی کند.

من تاریخ بسیاری از کشورها را خوانده ام. بسیاری از کشورهای ثروتمند و قوی، ناگهان فقیر شدند. ژاپن پس از تجربه کردن طوفان ها و زلزله ها، توانست به حالت عادی بازگردد. این، درس و تجربه بسیار خوبی بود. خدا همیشه ما انسانها را دوست دارد و به شیوه های مختلف بسیار، از ما مراقبت می کند. حتی سوانح طبیعی، یک نوع برکت هستند، یک درس بسیار سخت تا ذات موقتی این جهان را به ما یادآور شوند. اگر درس

را یاد بگیریم، خدا از ما مراقبت می کند و مادیات و ثروت در اختیارمان می گذارد تا زندگی مان راحت شود. البته در زمان راحتی، نباید درسی که خدا به ما داده را فراموش کنیم، چون اگر چنین شود، به احتمال زیاد دوباره باید آن درس را فرا بگیریم. وقتی برکات خدا شامل حال ماست و همه چیز به ما داده می شود، باید قدر آن را بدانیم و حتی بیشتر به قانون خدا و کیهان احترام بگذاریم، بعد ثروتمند تر می شویم و زندگی ما راحت تر می شود.

مدت ها پیش، قوم یهود توسط دیگران به بردگی گرفته شده بودند و برای کمک، از طریق موسی به خدا دعا کردند و خدا آنها را از رنج آزاد کرد و به محل امنی برد و آزادی و همه چیزهای مورد نیازشان را به آنها داد. اما در این زندگی ثروتمندانه و راحت، نه تنها تنبل شدند، بلکه پیروی از قوانین خدا را نیز فراموش کردند و زندگی بسیار فاسدی در پیش گرفتند. با اینکه خدا هنوز آنها را دوست داشت، اما به شیوه متفاوتی به آنها تعلیم داد. بعدها، زندگی آنها به راحتی قبل نبود و از هم جدا شدند و در مکان های مختلف پراکنده گشتند و در نتیجه سرگردان شدند و زندگی شان نا امن شد.

ما می توانیم در طول تاریخ این جهان، داستان های مشابه بسیار ببینیم. بسیاری از حکومت های شکوهمند یا کشورهای قوی و ثروتمند، به ناگهان سقوط کردند. دلیلش این بود که این افراد، به قانون کیهان احترام نگذاشتند. آنها هیچ سپاسی نسبت به خدا نشان ندادند. رویداد مشابهی نیز در زمان نوح روی داد. به طور واضح در انجیل آمده که در آن زمان، کل جهان فاسد بود. مردم به هیچ چیز جز مادیات اهمیت نمی دادند و از هیچ اخلاقیاتی پیروی نمی کردند، به همین خاطر خدا از سیل استفاده کرد و زمین را پاک نمود.

مسلماً انسان بودن بسیار دشوار است و ما بیش از خدا، به چیزهای مادی تکیه داریم. برای ما، چیزهای مادی عینی تر هستند و خدا انتزاعی و غیر ملموس است. حقیقت این است که خدا به ما بسیار نزدیک است. او درون ماست. اما به خاطر شرایط خاص این جهان، نمی توانیم او را ببینیم. اما موجودات سیارات دیگر می توانند به راحتی خدا را

ببینند. با این وجود راه هایی هم هست که وجود خدا را اثبات کنیم. در آئین بودایی، خدا ذات بودایی نامیده می شود و ادیان مختلف با نام های متفاوت خدا را صدا می زنند.

ممارست متد کوان یین ما را قادر می سازد تا با خدا یا ذات بودایی مان، در ارتباط باشیم و سطح آگاهی مان به تدریج بالا رود و با موجودات سیارات دیگر، هم سطح شویم. بعد می توانیم در سیاره ای سطح بالا زندگی کنیم، اگر خودمان چنین چیزی را بخواهیم! چون خرد و تمدن ما به اندازه بعضی از جهان های سطح بالا نیست، چون در زمین میزان رنج از شادی بیشتر است، چون ما به عنوان یک تمدن، چندان پیشرفت نکردیم. اما اگر متد کوان یین را ممارست کنیم، راه پاکسازی خود به منظور تبدیل شدن به موجودات متمدن را خواهیم دانست و شایسته زندگی در جهان بالاتر خواهیم بود.

در زمین، کشورهای بسیار وجود دارد، بعضی ها فقیر و غیر پیشرفته اند و بعضی ثروتمند و پیشرفته. به طور مشابه، در کیهان هم جهان های متفاوت وجود دارند و جهان های سطح بالا به موجوداتی که از خرد بالا برخوردارند، تعلق دارند. وقتی خردمان افزایش یافته باشد، هنوز هم می توانیم در این زمین زندگی کنیم. در آن زمان، به انسانی سطح بالا و شاد و خردمند تبدیل می شویم که می توانیم در بالا بردن سطح جهان، کمک کنیم. اگر می خواهیم با موجودات دیگر، در سیاره ای سطح بالاتر زندگی کنیم، میتوانیم چنین نیز بکنیم.

برای خارجی ها راحت نیست که برای زندگی، به ژاپن بیایند، مگر اینکه ابزارهای لازم برای سازگار شدن با معیارهای زندگی در ژاپن را داشته باشند. وگرنه، با این هزینه های بالا و پیشرفت هایی که اینجا هست، اکثر ما افراد معمولی نمی توانیم برای زندگی در اینجا، به قدر کافی پول در بیاوریم. من شنیدم که یک راه برای زندگی در ژاپن، ازدواج با یک ژاپنی است. حتی اگر چنین کنیم، هنوز هم باید روحیه و برداشت های ژاپنی داشته باشیم تا بتوانیم بمانیم، وگرنه به خاطر زندگی منظم، پاک و سطح بالای اینجا، احساس تنهایی و ناراحتی می کنیم. ما هم باید همین روحیه را در خود ایجاد کنیم و بر اساس اصول ژاپنی زندگی کنیم.

به طور مشابه، در کیهان هم، در سیارات دیگر، در جهان های دیگر، موجوداتی هستند که متمدن تر و منظم ترند. آنها تمدن های پیشرفته تری دارند و سطح شان بالاتر است. اگر می خواهیم آنجا زندگی کنیم، باید اول خردمان را زیاد کنیم. در آسیا یا در زمین ما، ژاپن کشوری بسیار متمدن و پیشرفته است. اما این تنها از دیدگاه مادی است. از دیدگاه معنوی، هیچ کشوری در این جهان پیشرفته نیست. هیچ کدام از کشورهای زمین، با هر تمدنی که دارند، قابل مقایسه با جهان های بالا نیستند.

در ورای این جهان، جهان های بسیار وجود دارند که خانه هایشان شبیه ما نیستند و از کریستال، طلا و جواهرات ساخته شدند. در مقایسه با آنها، خانه های ما بسیار فقیرانه و خردمان نیز بسیار فقیر هستیم. به خاطر اینکه آرزوی چیزهای مادی داریم، نباید ممارست معنوی کنیم. من فقط تعدادی از تفاوت های زمین و دیگر جهان های سطح بالا را به شما می گویم. ما به خاطر آرزوی زندگی در خانه هایی از طلا، کریستال و جواهر نیست که می خواهیم به آن جهان ها برویم، بلکه به این خاطر است که زندگی در آن جهان ها، آزاد، راحت و شاد است. در آنجا درد و رنج هایی همچون تولد، پیری، بیماری و مرگ را تجربه نمی کنیم. در آن جهان ها، تا همیشه باهوش، زیبا، جوان و ثروتمند هستیم.

من خیلی از فیلم های ژاپنی را دیدم که چنین موضوعی داشته اند. مردم ژاپن تحقیق کردند و جهان های معنوی را با هم مقایسه نمودند. قبلاً از این فیلم ها دیدید؟ من دیدم! گاهی در تلویزیون ژاپن، بحث های آزادی در مورد موضوعات معنوی و زندگی در جهان های دیگر پخش می شود. من خیلی خوشحالم که ژاپن، با اینکه اینقدر ثروتمند است، هنوز به مسائل معنوی علاقه دارد و به طور کامل به قدرت مادیات، تکیه ندارد. اگر به این شیوه پیش برویم و به خدا و ارزشهای اخلاقی باور داشته باشیم، مسلماً کشورمان نیز همچنان ثروتمند تر خواهد شد. البته، بر اساس آنچه دیده و شنیده ام، جهان هایی که در فیلم ها نشان داده میشدند، خیلی سطح بالا نبودند. اما بسیار زیبا و شکوهمند بودند، آنقدر که با زمین ما قابل مقایسه نبودند. از این بحث های آزاد پیداست که مردم ژاپن، از

این جهان ها دیدن کرده اند. تنها پس از حضور در این جهان هاست که کسی می تواند فیلم هایی اینچنین زیبا و واقعی بسازد.

با ممارست متد درست، می توانیم به جهان های سطح بالاتر برویم. می توانیم وقتی هنوز در این جهان زندگی می کنیم، در حین مدیتیشن مان یا در خواب، هر گاه که وقت داریم این کالبد فیزیکی را ترک کنیم و به این جهان ها سر بزنینم. لازم نیست مثل افرادی که در این فیلم ها هستند، ابتدا بمیریم و بعد به این جهان ها برویم.

همچنین اگر در ممارست متد کوان یین کوشا باشیم، حتی می توانیم به جهان هایی سطح بالاتر برویم و جهانی که می خواهیم پس از مرگ به آنجا برویم را انتخاب کنیم. در واقع قبل از رسیدن به جهان های بالاتر هم احساس سعادت می کنیم. ما خیلی چیزها را می فهمیم که قبلاً نمی دانستیم. به همین خاطر است که ممارست کنندگان سراسر جهان، ساعیانه ممارست می کنند. ما دوست داریم به این ممارست ساعیانه ادامه دهیم، چون ثابت شده که ثمربخش است. مثل تجارت می ماند که ما در صورتی دوست داریم به شدت کار کنیم که تجارت مان سود داشته باشد. اگر مردم جهان کار بی ثمر انجام دهند، به سود نمی رسند.

ژاپنی ها، تجار خیلی خوبی هستند! آنها آگاهند و در نتیجه خیلی موفق هستند. هر چقدر موفق تر باشند، بیشتر کار می کنند. به همین خاطر است که اکثر ژاپنی ها، زندگی های شخصی شان را وقف کار و تجارت شان می کنند. آنها خیلی از وقت و انرژی شان را صرف کمک به کارخانه ها و کشورشان می کنند، چون ژاپن ناچار شد کشور را از صفر بازسازی کند! به خاطر سختکوشی و تلاشهای بسیار زیاد این مردم، این کشور جان تازه یافت و ثروتمند شد. این رویداد به خاطر روحیه صداقت و یگانگی ژاپنی ها و همچنین آگاه بودن آنها در زمینه کاری به وقوع پیوست. اینچنین کار کردنی به موفقیت می انجامد و کشور، ثروتمندتر و ثروتمندتر می شود. در نتیجه مردم بیشتر به کارشان علاقمند می شوند و بیشتر و بیشتر کار می کنند. گاهی آنها به رایگان برای شرکت، اضافه کاری می کنند، چون حس می کنند که این کار برای کشورشان خوب است! البته

که کشورشان سود می برد! این نوع روحیه از خود گذشتگی را به ندرت می توان در جهان یافت.

بعد در شب، بعد از اتمام کار، هنوز هم بیرون می روند و در جلسات کاری شرکت میکنند. در این جلسات، مردم به گرد هم می آیند تا برای پیشرفت کارخانه ها یا کسب و کارشان، راه هایی بیابند. با میل مردم برای بخشش و یگانگی و گذشتن از سود شخصی، عجیب نیست که ژاپن در یک مدت کوتاه، اینقدر ثروتمند و قوی شده است. هر علتی، معلولی دارد.

به طور مشابه، با ممارست متد کوان یین، می توانیم این متد را در مدت زمان کوتاهی، در سراسر جهان اشاعه دهیم. دلیلش این است که رهروان حس می کنند که این متد به جهان سود می رساند. سود رساندن به جهان، سود رساندن به خودمان است، چون ما در این جهان هستیم. مثلاً اگر خانه ای که در آن زندگی می کنیم، خراب شود، در واقع تعمیر آن خانه، سبب محافظت از خودمان می شود.

ژاپنی ها بر این اساس کار می کنند. به نظر می رسد که آنها وقت و زندگی شخصی شان را صرف سود کارخانه ها، کسب و کارها و کشور می کنند. اما این کار برای خودشان نیز سودمند است، چون وقتی ژاپن ثروتمند شود، مردم آن شاد می شوند. بعد شهرت ژاپن افزایش می یابد و جهانیان به ژاپنی ها و کشورشان احترام می گذارند. در نتیجه من فکر می کنم که این روش، هوشمندانه و صحیح است.

در مورد ما هم همینطور است. هدف از ممارست معنوی ما این است که خردمان را بگشائیم، به موجودات با ادراک کمک کنیم و قدرت و تمدن جهان را افزایش دهیم. هر چند کسی که به طور طبیعی سود می برد، خودمان، خانواده مان، خویشاوندان مان و دوستان گذشته، حال و آینده مان هستند. در نتیجه ما می دانیم که بعد از پیمودن راه حقیقت، نیاکان مان رستگار می شوند و به جهان های بهتری میروند و زندگی راحت تر، غنی تر و شادتری دارند.

اگر همه بتوانند در این جهان ممارست معنوی کنند، زمین ما بسیار متمدن می شود و به سیاره ای سطح بالا همچون سیارات دیگر تبدیل می شود. در آن زمان قادریم هر چیزی را اختراع کنیم و هر نیاز مادی را برطرف سازیم، چون از نظر معنوی پیشرفت کردیم، خردمان افزایش می یابد و می توانیم هر کاری را انجام دهیم.

چرا سیارات دیگر سفینه فضایی و دستگاه های پیشرفته دارند؟ چون خردشان خیلی بیشتر از ماست. چرا در سیارات دیگر، از بنزین به عنوان سوخت استفاده نمی شود؟ چون آنها از ما باهوش ترند و مواد مختلف بسیاری را کشف کردند که ما نکردیم، با اینکه شاید این مواد در زمین هم باشند. ما آگاه نیستیم و نمی دانیم چطور از این مواد استفاده کنیم. با این وجود، تاکنون تعدادی از این مواد را شناخته ایم!

به همین خاطر است که حالا تلویزیون، تلفن، کامپیوتر و مقدار زیادی دستگاه های پیشرفته پزشکی و علمی داریم. اما در مقایسه با جهان های دیگر، اینها همچون زباله اند. دستگاه های مورد استفاده ما، در جهان های دیگر، از کار افتاده تلقی می شوند و تازه این جهان ها، سطح بسیار بالایی هم ندارند! این ها در سطح بالایی هستند، اما در بالاترین سطح نیستند. جهان های دیگری هم وجود دارند که سطح شان بالاتر است و موجودات شان می توانند بدون استفاده از سفینه فضایی، پرواز کنند. آنها بدون استفاده از زبان یا تلفن، با هم ارتباط برقرار می کنند. آنها می توانند بدون استفاده از تلویزیون، هر چیزی که بخواهند را ببینند.

در آن جهان ها، درصد خرد مورد استفاده موجودات، بسیار بیشتر از ماست. تنها تفاوت میان آنها و ما همین است. باهوش ترین فرد این زمین، تنها از ۴ درصد هوش خود استفاده می کند. می توانید تصور کنید؟ تنها ۴ درصد! به همین خاطر است که جهان ما نسبتاً عقب مانده است. موجودات جهان های سطح بالاتر، می دانند که چطور خرد و هوش بیشتری را مورد استفاده قرار دهند.

مدت ها پیش، افرادی از جهان های سطح بالاتر، به زمین آمدند تا به ما آموزش دهند. بعضی از آنها از سطوح میانی بودند، بعضی از سطوح بالاتر و بعضی هم از بالاترین سطح. موجودات سطح میانی، شیوه ساخت بعضی از دستگاه های پیشرفته و روش پرورش قدرت های شگفت انگیز فوق طبیعی را به ما آموختند که این قدرت ها سبب می شدند زندگی راحت تر، ثروتمند تر و متمدن تری داشته باشیم. ما در زمین، دوره های شکوه‌مندی داشتیم، همچون دوره آتلانتیس که نتیجه حضور استادانی از جهان هایی با سطوح میانی بود و در آن دوره، جهان ما بسیار متمدن بود. باستان شناسان امروزی، گاهی مدارکی از تمدن های آن زمان، پیدا می کنند.

گاهی هم از تلویزیون، گزارش هایی در این باره پخش می شوند. بگذارید برایتان بگویم، من به ندرت تلویزیون تماشا می کنم یا روزنامه می خوانم. آیا در تلویزیون یا روزنامه در این باره گفته شده؟ (حضار: بله) خوب است، پس حرف من صحت دارد! با اینکه زمین در آن ایام، بسیار متمدن بوده، به خاطر کاهش اخلاقیات، دستگاه های پیشرفته به ابزارهایی برای نابودی ما تبدیل شدند. آن چیزهایی که قبلاً دستگاه های متمدن محسوب میشوند، بعدها برای نابودی نظام متمدن خودمان مورد استفاده قرار گرفتند. ما همدیگر را کشتیم. ما از استادان جهان های بالاتر قدردان نبودیم و رضایت نداشتیم و چیزهای بیشتر و بیشتری خواستیم که اینها در نهایت به جنگ بین سیارات منجر شد. زمین از سیارات دیگر شکست خورد و بی تمدن شد. همچنین برای مدت طولانی پس از آن، موجودات متمدن سیارات دیگر جرأت نکردند برای آموزش، به زمین بیایند.

البته، بعضی از موجودات بالاترین سطوح برای آموزش ما می آیند. آنها شیوه ساختن دستگاه ها یا ابزارهای پیشرفته را به ما نمی آموزند. آنها روش پرورش خرد را به ما یاد می دهند تا بتوانیم در جایی متمدن تر زندگی کنیم، چون بعضی از مردم، آرزومند زندگی در یک جای با ثبات، متمدن و شاد هستند که یافتن آن در این جهان، بسیار دشوار است. همچنین آموزش همه مردم زمین برای ارتقاء دادن شان به همان سطح

تمدن، بسیار شوار است. به همین خاطر، آنها به بعضی از افراد آموزش می دهند و آنها را به سیارات با ثبات، متمدن و شاد می برند.

آوردن ابزارهای پیشرفته به این جهان، بیشتر آسیب می رساند تا سود. مثلاً اگر آنها روی زمین، با طلا و الماس خانه بسازند، احتمالاً این خانه خیلی زود ناپدید می شود یا اگر ابزارهای پیشرفته را به جهان ما آورند، شاید از آنها برای کشتن همدیگر استفاده کنیم. این شاید اتفاق بیافتد، چون مردم زمین هنوز به سطحی نرسیدند که روح شریف، از خود گذشته و متمدن داشته باشند. موجودات بالاترین جهان ها، از این می ترسند که ما از این ابزارها، برای رسیدن به سود، شهرت و ثروت، استفاده کنیم. به این ترتیب، حتی بهترین ابزارها هم می توانند به خطرناک ترین ابزارها تبدیل شوند. به همین خاطر، استادان جهان های متمدن، باید بیایند و ما را به سیاره خود ببرند. آنها اول باید به ما آموزش دهند تا روح و خردمان تعالی یابد و بعد ما را به جهانی پایدار و ایمن ببرند.

در نتیجه، وقتی شاکيامونی بودا یا عیسی مسیح به این جهان آمدند، تنها در مورد بهشت، سرزمین بودا و نیروانا صحبت کردند. آنها ما را تشویق نکردند تا اینجا بمانیم.

آنها همچون یک وکیل خوب یا یک دوست خوب، در جانبداری از ما صحبت کردند و آزادی مان را تضمین نمودند و گفتند که بهترین کار برای ما این است که سریع آزاد شویم و در این زندان نمانیم. حتی دوستان خوب ما که خیلی ما را دوست دارند، بهترین اتومبیل های خود مثل مرسدس یا تویوتا را به درون زندان نمی آورند تا ما از آنها استفاده کنیم. آنها این چیزها را بیرون نگه میدارند و بعد وقتی آزاد شدیم، اینها را به ما می دهند، چون این چیزها در زندان، استفاده ای ندارند. بعلاوه، اگر آنها مقدار زیادی پول، طلا یا جواهر داشته باشند، نمی توانند آنها را برای ما به زندان بفرستند تا در جیب مان نگه داریم، چون اینطوری در شرایط خطرناک تری قرار می گیریم.

تنها وقتی در یک جای امن در بیرون زندان باشیم، آنها می توانند این چیزهای با ارزش را به ما بدهند. البته، وقتی در زندان هستیم، مسلم است که آنها حداکثر سعی شان را می کنند تا از ما مراقبت کند و زندگی ما را تا حد ممکن راحت سازند.

به طور مشابه، آنها که متد کوان یین را ممارست می کنند، مسلماً توسط قدرت مطلق یا خدا، به خوبی تحت مراقبت هستند و او زندگی شان را راحت تر می کند. اما این بدان معنا نیست که همه چیز دارند! اگر بخواهیم واقعاً تا همیشه راحت باشیم، تا همیشه رستگار باشیم، تا همیشه ثروتمند و سرزنده باشیم، باید به جهان های سطح بالاتر دیگری برویم تا بتوانیم از این چیزها لذت ببریم. مسلماً وقتی ما در این جهان هستیم، گاهی می توانیم برای مدتی، از آن جهان ها دیدن کنیم. اما وقتی بعداً این جهان را ترک میکنیم، می توانیم تا همیشه آنجا باشیم. حتی با این وجود، دیدن گهگاهی آن جهان ها، در حالیکه در این جهان زندگی می کنیم، ایمان ما را زیاد می کند. این نتیجه و تأییدی است که از ممارست متد کوان یین به دست می آوریم. بدون این تأیید، نمی دانیم که متمدان صحیح است یا نه.

عیسی مسیح گفت: "در خانه پدرم، کاخ های بسیار هست." منظور او این بود که شاگردانش می توانند با پیروی از او، تجربیات و واکنش های معنوی بسیاری دریافت کنند. او شاگردانش را قادر ساخت تا در حالیکه هنوز در زمین زندگی می کنند، به جهان های دیگر هم نگاهی بیندازند. شاکيامونی بودا گفت: "تعداد زیادی سرزمین بودا (بهشت، ملکوت الهی، نیروانا) در کیهان هست و در ده جهت، تعداد زیادی سرزمین بودا هست." با پیروی از راه بودا، شاگردانش توانستند جهان های متفاوت را به طور گهگاهی یا به کرات ببینند که این به صداقت و کوشایی آنها بستگی داشت.

ما حالا همان مدتی را به شما منتقل می کنیم که بودا و عیسی ممارست می کردند. هر کسی که متد کوان یین را ممارست کند، می تواند تجربیاتی مشابه تجربیات عیسی مسیح و بودا داشته باشد. یک رهرو معنوی می تواند در حالیکه هنوز در زمین است، بودا را ببیند یا در خواب عمیق، از جهان های دیگر دیدن کند. وقتی این رهرو، این جهان را

ترک میکند، میتواند در آنجا زندگی کند و لازم نیست دیگر به اینجا بازگردد و رنج بکشد.

ما این متد را بدون قید و شرط به شما عرضه می کنیم، بدون اینکه پول، جایگاه اجتماعی، تجربیات قبلی یا پیشینه مذهبی طلب کنیم. ممارست این متد، ما را قادر میسازد تا نه تنها به خودمان، بلکه به خانواده ها، کشور و نیکان مان نیز کمک کنیم تا رستگار شوند و به جهان های بهتری بروند. وقتی ما این جهان را ترک می کنیم، مسلماً تا همیشه در سرزمین بودا یا ملکوت الهی خواهیم زیست! ما به هر کسی که برای آموختن این متد به نزد ما بیاید، خوشامد می گوئیم.

در اینجا صحبتیم را تمام می کنیم. از عشق و توجه زیادتان بسیار متشکرم.

بخش پرسش و پاسخ بعد از سخنرانی

سؤال: آیا تناسخ، حقیقت دارد؟

استاد: بله، حقیقت دارد. گاهی داستان هایی در تصدیق تناسخ، در روزنامه ها گزارش میشوند. مثلاً در هند، یک پسر هشت ساله که هرگز قبلاً خانه اش را ترک نکرده بود، در مورد خانه ای که در زندگی قبل در آن زندگی میکرد و اینکه از کجا آمده، خبر داشت. او گفت که شوهر، فرزندان و خانه اش هنوز در همان جای قبلی هستند و او می تواند نام و آدرس را به طور واضح بگوید. تحقیقات انجام شده، گفته های این پسر را تأیید کرد. داستان های مشابه ای از این قبیل، زیاد وجود دارند.

شاکيامونی بودا می توانست با چشم معنوی اش، گذشته را ببیند. گاهی وقتی متد کوان یین را ممارست می کنیم، ما نیز می توانیم با چشم معنوی مان، تناسخ های گذشته مان را ببینیم. بعضی از متشریفین جدید ما که برای اولین بار در طول عمرشان، مدیتیشن میکنند هم می توانند چنین چیزهایی ببینند. تناسخ وجود دارد.

سؤال: چطور می توان متد کوان یین را ممارست کرد؟

استاد: باید وگان بشوید. برای ژاپنی ها، وگان شدن مشکل نیست، چون گوشت وگان بسیار خوشمزه در اینجا، در ژاپن تولید می شود. همچنین، ژاپنی ها اغلب جلبک میخورند و خیلی کم گوشت مصرف می کنند. رژیم غذایی اینجا ساده و کم مقدار است. ژاپنی ها حرص غذا ندارند و زیاد بر غذا، تأکید نمی کنند. آنها بسیار ساده و پاکند و برای ممارست متد کوان یین، مناسب می باشند.

سؤال: چقدر باید ممارست کنم تا بتوانم جهان هایی که استاد تشریح کردند را ببینم؟

استاد: آه! گاهی فرد در زمان تشریف، این جهان ها را می بیند. این موضوع برای افراد مختلف، فرق می کند. اکثر رهروان یا نیمی از آنها، می توانند مدت کوتاهی بعد از تشریف، تجربه دیدار از آن جهان ها را داشته باشند. گاهی چند هفته، گاهی هم چند ماه یا چند سال طول می کشد.

سؤال: اگر ما در راه ممارست معنوی تشریف گرفته باشیم، وقتی سگ محبوب مان بمیرد، به او هم فایده ای می رسد؟

استاد: آه! شما قلب بسیار مهربانی دارید. بله! سود می برد، چون قدرت ما به طور غیر قابل تصویری زیاد می شود. هر شخصی، هر موجودی که به او فکر کنیم یا دوستش بداریم، سود می برد.

گفتگویی در مورد حقیقت

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲ ژوئن، ۱۹۹۱ (نوار ویدئویی شماره ۱۷۵)،
کاستاریکا (در اصل به زبان انگلیسی)

این گفتگویی است بین استاد اعظم چینگ های و یک دوست قدیمی. استاد سالها پیش در هیمالیا، برای اولین بار با این دوست دیدار کردند و در آن زمان هر دو، از جویندگان حقیقت بودند. این دوست، در نزد بسیاری از استادان مشهور، در بخش های مختلف جهان آموزش دیده و متدهای زیادی را ممارست کرده است. او حالا از رهروان متد کوان یین است. استاد، تحت تأثیر آرزوی این دوست برای رسیدن به حقیقت و اشتیاق او به دانش، آزادانه و بدون وقت قبلی، با او گفتگو کردند. این گفتگوی بی نظیر برآستی که "گفتگویی در مورد حقیقت" است.

در ادامه، "استاد" به معنای استاد اعظم چینگ های و "دوست" به معنای این دوست است و "سؤال" به معنای دیگر رهروانی است که سؤال می پرسند.

جذابیت یک استاد روشن ضمیر

سؤال: اگر شخصی در این جهان از نظر جسمی، حس خیلی بدی داشته باشد، آیا روح او می تواند جسم دیگری، مثلاً جسم یک شخص دیگر را مورد استفاده قرار دهد، مثلاً جسم خود را عوض کند؟

استاد: برای چی؟ برای اینکه بیشتر رنج بکشد؟

سؤال: نه. شاید آن شخص خیلی خوب باشد و شغل خیلی خوبی داشته باشد و دیگران بخواهند که آن شخص به کارش ادامه دهد.

استاد: هیچکس به این اندازه مورد نیاز نیست. هیچکس به این اندازه مهم نیست. بله. حتی اگر استاد نداشته باشید، یک استاد دیگر خواهد آمد. اما احتمالاً شما او را دوست

نخواهید داشت. (خنده) به این خاطر که شما با چهره آشنای قبلی خو گرفته اید و وقتی این چهره عوض شود، خواهید گفت: "نه، این یکی نه!" (خنده)

آه! این، تنها مشکل است. به همین خاطر است که همه منتظر عیسی هستند. آنها فکر می کنند که اگر یک مسیح دیگر بیاید، باید دقیقاً همان شکلی باشد که در عکس ها هست. اگر کسی استاد چینگ های را معرفی کند، می گویند، "نه!"

سؤال: چرا جسم افراد با هم فرق دارد؟ مثلاً چرا قیافه ها متفاوت هستند؟ منظور از قیافه چیست؟ قیافه یک شخص، نشان دهنده چیست؟

استاد: به نظر شما همه باید یک قیافه داشته باشند؟ اینطوری که خیلی کسل کننده میشود. حداقلش این است که هرگز عاشق نمی شوید و هیچ بچه ای متولد نمی شود. تفاوت در این است. حداقل همین یک مورد، یکی از دلایل وجود چهره های مختلف است. خوب؟ اگر والدین شما هم قیافه بودند، شما هرگز متولد نمی شدید.

سؤال: می خواهم معنای "قیافه" در زندگی معنوی را بدانم؟

استاد: هیچ. تنها یک فضای خاص است. اما معمولاً اکثر افراد، وقتی ممارست کنند، خیلی روشن به نظر می رسند. اما این فضا مهم است. مردم دوست دارند در اطراف کسانی باشند که خوب ممارست می کنند، اما نه به خاطر صورت این افراد. خوب؟ اگر از شما بخواهند به دیدن دختر شایسته جهان در سال ۱۹۷۰ بروید و مدام در کنار او باشید و مدام به او نگاه کنید، (خنده) این کار را نخواهید کرد. بعد از مدتی خسته می شوید. شما متوجه می شوید که حتی اگر برای مدتی در کنار زیباترین فرد هم باشید و مدام به او نگاه کنید، بسیار خسته می شوید. خسته می شوید و می خواهید استراحت کنید. اما من می دانم که مردم دوست دارند در کنار بعضی از به اصطلاح استادان، بعضی از استادانی که زیاد زیبا و خوش تیپ هم نیستند، باشند و مدام به آنها نگاه کنند و هرگز هم خسته نمی شوند. گاهی آنها تمام روز راه میروند و در انتظار یک نگاه استاد می مانند

یا برای دیدن استاد، به جاهای دور سفر می کنند و وقتی استاد را ترک می کنند، حس خیلی بدی پیدا می کنند. خوب؟ همین؟ چرا این سؤال را پرسیدی؟

سؤال: چون بعضی از اوقات، کسانی را می بینم که نور خیلی خوبی دارند، مثل شما. این یعنی این نور از روح شماست و من می توانم از چهره تان بفهمم که به من آرامش می دهید. من از شما خیلی متشکرم، چون من خوب نیستم، اما شما اینقدر مرا دوست دارید. متشکرم.

استاد: فرق بین چهره من و دیگران چیست؟ شبیه است، نه؟ مسلماً من نمی توانستم شبیه شما رهروان باشم، اما قیافه فرد اهمیت ندارد. عشقی که از آن شخص، نه از صورتش، ساطع می شود، اهمیت دارد. خوب؟

سؤال: سؤال من همین بود. می خواستم همه این را بدانند.

استاد: جدی!

سؤال: چهره مهم نیست، قلب مهم است.

استاد: آه، بله. می خواهی قلب مرا ببینی؟ (خنده و تشویق)

بعضی از استادان خیلی پیر هستند. در همه جای صورت شان، چین و چروک دارند و دیگر از نظر جسمی جذاب نیستند، اما به خاطر اینکه نیکی را ممارست می کنند و عشق دارند، مردم آنها را دوست دارند. بله! بعضی از مردم می گویند، چون صدای من دلنواز است یا صورت یا چشمانم بسیار زیباست، مردم اینقدر من را دوست دارند. اینطور نیست، چون من شاگردانی دارم که نابینا یا ناشنوا هستند و هر هفته وقتی من آنجا هستم به آنجا می آیند، حتی در اعتکاف های هفت روزه شرکت می کنند. آنها هرگز صورت من را ندیده اند، اما در درون دیده اند و آنچه توصیف می کنند، دقیقاً همین شکلی است که شما اینک می بینید. مسلماً درون زیباتر است، درست؟ (خنده)

آیا افراد نابینا می توانند شاگرد شما بشوند؟

دوست: استاد "چاران سینگ"، "ماها سامادی" را پذیرفت. او استاد بسیار بزرگی بود که در "بیس"، هندوستان زندگی می کرد. او به همه تشریف می داد، بویژه آنها که نابینا بودند.

استاد: چرا؟

دوست: می خواستم همین را بپرسم، چون شما گفتید که شاگردان نابینا هم دارید.

استاد: من شاگردان نابینا دارم. همه این را می دانند. قانون کلی این است که پنج حس فرد باید کامل باشند تا فرد بتواند از یک استاد تشریف بگیرد. از قدیم تا به امروز، قانون کلی همین بوده است. بودا نیز این را گفته. اما یک کسی باید به آنها تشریف بدهد. نه؟

دوست: یک روز یک شاگرد خواست تا مادرش تشریف بگیرد و مادرش نابینا بود، ولی شاگرد به آن استاد چیزی نگفت. او گفت: "استاد چاران سینگ، آیا مادرم می تواند بیاید و تشریف بگیرد؟" "بله، او را بیاور تا به او تشریف بدهم." اما وقتی شاگرد مادرش را به آنجا برد، استاد متوجه شد که او نابیناست و گفت: "به تو گفته بودم که نمی توانم به افراد نابینا تشریف بدهم، پس مادرت هم نمی تواند تشریف بگیرد." شاگرد خیلی، خیلی ناراحت شد و گفت: "استاد، لطفاً. خواهش می کنم، او مادر من است! لطفاً به او تشریف بدهید!" در نتیجه استاد معجزه کرد و در زمان تشریف، بینایی مادر او را بازگرداند و به او تشریف داد. او در زمان تشریف قادر به دیدن بود.

استاد: بله، به طور موقت.

دوست: فقط در حین تشریف.

استاد: بعد از آن چی شد؟

دوست: بعد از آن دوباره نابینا شد.

استاد: بعضی از افرادی که در فورموسا، برای شنیدن سخنرانی من آمدند، بینایی شان را باز یافتند، اما بدون اینکه تشرف بگیرند. آنها بعد برای تشرف آمدند، اما داستان بازگشت بینایی شان در حین سخنرانی را در نامه نوشتند یا تعریف کردند.

دوست: دیگر نابینا نشدند؟

استاد: نه. یکی از آنها خانمی بود که از کودکی، بیش از بیست سال نابینا بود.

دوست: اما اگر کسی نابینا هم باشد، شما به او تشرف می دهید؟

استاد: بله! آنها هم تجربه داشتند و در درون، استاد را دیده بودند. (خنده)

دوست: آنها در درون استاد را می بینند.

استاد: و این شخص نابینا، وقتی نزدیک او هستم، همیشه حضور مرا حس می کند. وقتی من در اطراف هستم، همیشه حس می کند. او لبخند می زند و من می دانم. به شانه او ضربه می زنم و او می داند. ما خیلی احساس نزدیکی می کنیم.

استاد، کارمای شاگردان را می گیرد

دوست: استادان به این خاطر تشرف نمی دهند که باید مقداری از کارمای فرد را بگیرند؟

استاد: بله.

دوست: فکر کردم او به این خاطر به افراد نابینا تشرف نداده که نابینایی را بدترین کارما می دانسته؟

استاد: آه! کارمای بدتر از این هم هست!

دوست: بدتر از این؟ مثلاً چی؟

استاد: نابینایی جسمی بهتر از نابینایی معنوی است. کسی که استاد را نبیند اما عظمت او را درک کند، بهتر از کسی است که استاد را ببیند و این عظمت را نفهمد.

دوست: وقتی شما به افراد نابینا تشریف می دهید، مقداری از گناهان او را می گیرید؟

استاد: من همیشه این کار را می کنم.

دوست: همیشه؟

استاد: وقتی کسی در خانه دعا می کند، من کارمایش را می گیرم. وقتی کسی اسم من را می شنود، من کارمایش را می گیرم. وقتی کسی از داستان من مطلع می شود، من کارمایش را می گیرم. من در همه جا، کارمای مردم را می گیرم. وقتی مردم را می بینم، کارمایشان را می گیرم.

دوست: چطور این کارماها را از بین می برید؟

استاد: کار من این است. (خنده) صبر کن تا استاد شوی، بعد پاسخ این سؤال را به تو میدهم. حالا درک آن مشکل است. من با اصول معنوی، با اجری که از میلیاردها، تریلیون ها سال ممارست دارم، با تحمل فوق العاده جسمی و با عشق بیکران، این کار را انجام می دهم. خوب؟

دوست: بله، متشکرم.

استاد: در آئین بودایی نیز وقتی پنج حس فرد کامل نباشد، وقتی یکی از حس ها مشکل داشته باشد، فرد در زمره شاگردان پذیرفته نمی شود. در زمانی که بودا در قید حیات بود، خیلی پیش شرط های دیگر هم برای تشریف وجود داشت. اما من عهد بستم که بدترین ها نجات دهم، به همین خاطر هر کس نزد من بیاید، نا امید نمی شود. در میان شاگردان من، بدترین کسانی که می توان تصور کرد، وجود دارند. حتی بوداهای ده جهت نیز نمی توانند آنها را نجات دهند.

دوست: بله. حضرت بودا به ما گفت که پنج گناه نابخشودنی وجود دارد. مثلاً کشتن بودا.

استاد: بله، اگر بودا را بکشیم یا سبب خونریزی در او شویم.

دوست: درسته، اگر یک قدیس را بکشیم یا پدر یا مادرمان را بکشیم یا اگر سبب از هم

پاشیدگی گروه سانگا (سانگا کلمه سانسکریت برای انجمن معنوی است) شویم.

استاد: یا پدر یا مادرمان را بکشیم. بله، اینطوری مشکل ساز می شویم.

دوست: او گفت که اینها گناهان نابخشودنی هستند.

استاد: بله.

دوست: شما این قبیل افراد را هم قبول می کنید؟

استاد: بله.

دوست: چطوری؟

استاد: وگرنه، چه کسی آنها را قبول کند؟

دوست: درسته، کسی قبول شان نمی کند.

استاد: بله.

دوست: اما وقتی بودا گفته گناهان اینها نابخشودنی است، چطور می توان این افراد را

نجات داد؟

استاد: من برای تغییر آنها از عشقم استفاده می کنم.

دوست: پس شاید این جنبه مسیحی شماسست، چون حضرت عیسی همیشه بخشنده بود، حتی نسبت به گناهکارترین و مجرم ترین افراد. پس شما باید کارمای این افراد را بگیرید؟

استاد: بله. باید به قانون کارما، احترام گذاشت. اما وقتی استاد کارما را می گیرد، با وقتی که شاگرد کارما را می گیرد، فرق دارد. مثلاً وقتی عیسی مورد اذیت و آزار بود و به صلیب کشیده شد، گناه بسیاری از شاگردان یا پیروان او بخشیده شد. اما اینطوری نیست که یک نفر در خیابان پیدا کنید و او به صلیب کشیده شود و بعد گناهان همه بخشیده شود، اینطوری گناه هیچکس بخشوده نمی شود. هیچکس هیچ سودی نمی برد. جسم استاد با جسم افراد دیگر فرق دارد، حتی اگر ظاهری مشابه داشته باشد. مثلاً همه اتومبیل ها مشابه اند، اما مرسدس و ولوو ساختار و استقامت متفاوتی دارند.

حالا تصور کنید در زمان تشریف که استاد باید به صدها یا هزاران نفر تشریف دهد، چه میشود؟ استاد باید حداقل به قدر کافی قدرت تبرک داشته باشد تا بسته به تعداد، به هر کدام از این صدها یا هزاران نفر برکت بدهد. وقتی شخصی سهم خود را دریافت کند، چشم خردش باز می شود و می تواند تجربه داشته باشد و ستاره ها، بهشت ها و جهنم ها و همه چیز را ببیند. این نیرو باید قوی باشد تا همه کارمای ده ها هزار ساله آن شخص را پاک کند. بودا گفت که اگر کل کائنات هم شکل داشت، نمی توانست گناهان یک شخص، کارمای یک شخص را در خود جای دهد.

برای سوزاندن همه گناهان و کارماهای یک فرد، از جمله حداقل پنج نسل او، می دانید به چقدر قدرت نیاز است؟ اگر نه آن فرد نمی تواند صوت را بشنود و نور را ببیند، چون زیر بار کارمای خود است و قفل شده است. همه این قدرت باید در بدن استاد باشد تا بتواند خارج شود و وقتی استاد، به هزاران نفر تشریف می دهد، این نیرو باید عظیم باشد. یک شخص عادی نمی تواند این نیرو را در خود جای دهد. حتی قدرت خوب هم سبب از هم پاشیدگی شما می شود. متوجه شدید؟

برای اینکه نوری بتابد، باید ولتاژ الکتریکی آن در حد معینی باشد. شاید یک لامپ به لامپ دیگری شبیه باشد، اما ساختارشان متفاوت است. یکی می تواند قدرت الکتریکی بیشتری در خود جای دهد تا نور بسیار درخشانی به شما بدهد. خود لامپ باید تاب تحمل این ولتاژ الکتریکی را داشته باشد. در نتیجه جسم استاد هم بدون شک متفاوت است، اما اکثر اوقات استادان به این چیزها اشاره نمی کنند، مگر اینکه از آنها پرسیده شود. اکثر استادان بسیار فروتن هستند و لزومی نمی بینند در مورد این چیزها صحبت کنند، مگر اینکه زمان مناسب فرا رسیده باشد. مخاطبین نیز باید افراد مناسبی باشند.

استاد به هر کسی، به طور متفاوتی تعلیم می دهد

دوست: یک چیز دیگر هم برایم توضیح دهید. حضرت بودا بسته به فرد، در چهار سطح مختلف تعلیم میداد، اما حضرت عیسی همیشه در یک سطح درس می داد. او هرگز نگفت که تعالیم متفاوت دارد.

استاد: چهار سطح چه بودند؟

دوست: وقتی نزد لاماها تعلیم می دیدم، به ما گفتند که افراد به چهار دسته تقسیم میشوند. یک دسته از آنها بسیار، بسیار پیشرفته اند. بعد بسته به هوش افراد، تعالیم مختلف ارائه می شود.

استاد: بله، این فقط از جنبه درونی است. تشریف یکی است. استاد از درون، به هر کسی به طور متفاوتی تعلیم می دهد و حتی نزدیکترین دوستان فرد هم متوجه نمی شوند. حتی زن و شوهر هم از درون، تعالیم متفاوت دریافت می کنند. فقط چهار سطح نیست، هزاران سطح، چهار میلیون سطح هست و بیشتر.

دوست: عیسی هم همینطوری تعلیم می داد؟

استاد: بله.

عیسی و بودا در متن تاریخ

استاد: عیسی وقت زیادی برای آموزش نداشت. قبل از به صلیب کشیده شدن، او فقط سه سال و نیم وقت داشت. همچنین باید بدانید که وقتی عیسی تعالیم را آموزش میداد، این کار بسیار دشوار بود. حساسیت سیاسی در آن زمان، مانع میشد که او و شاگردانش آزادانه تعالیم را آموزش دهند. در آن زمان، هر فرد مشهوری مورد حسادت کلیسا و دولت امپراطور قرار می گرفت و باید بدانید که در آن زمان، سطح معنوی مردم بسیار پایین بود. آنها در همه کلیساهای، همیشه در حال کشتار حیوانات بودند تا آنها را پیشکش کنند. دود اینها به آسمان رفت و سقف همه معابد را سیاه کرد، دست همه کشیشان به خون آلوده بود. بوی بسیار وحشتناکی، همه آسمان مصر و فلسطین را فرا گرفته بود. دوست: بودا چطور؟ در مورد بودا برایم بگوئید.

استاد: بودا خوش شانس بود. او در هند به دنیا آمد که در آنجا، اصول معنوی بسیار قوی بود و اکثر مردم گیاهخوار بودند و قدیسان را می پرستیدند. رقابت سیاسی در آن زمان، زیاد خطرناک نبود. همچنین بودا، شاهزاده بود. همه می دانستند که او از کل مملکت گذشته، برای همین هیچ شاهی تصور نمی کرد که او قصد شاه شدن و رقابت با شاه را داشته باشد. اما پیشینه عیسی چندان اشرافی نبود و این شایعه هم پخش شده بود که کسی متولد میشود و پادشاه یهودیان میشود. همه از این می ترسیدند که عیسی انقلاب کند و بعد پادشاه یهودیان شود، به همین خاطر دولت رم خیلی نگران بود. می بینید، باید به پیشینه تاریخی نیز نگاه کنید تا متوجه شوید که چرا عیسی و بودا متفاوت عمل می کردند و چرا مسیحیت به این شکل و بودائیت به شکل دیگری گسترش یافت.

این در سطح دنیوی است. سطوح دیگری مثل آنچه بهشت ترتیب داده و نیز درک معنوی مردم آن زمان هم هستند که باید مورد توجه قرار دهیم. خب، اما عیسی خوش شانس بود که به صلیب کشیده شد. او مرگ شکوهمندی داشت. او در اوج کارش از دنیا

رفت. اگر بیشتر عمر می کرد، شاید مجبور می شد از چیزهای بیشتری رنج بکشد که در شأن او نبودند.

دوست: عیسی همیشه میگفت که بر اساس تعلیم رفتار میکنند. هر کاری که او کرد، هر سخنی که گفت، هر عملی که انجام داد، همه بر اساس تعلیم بود.

استاد: "من برای از بین بردن قانون نیامده ام، برای عمل به آن آمده ام." همه استادان اینچنین هستند. وقتی می آیند، فقط به طور شفاف تری، تعلیم را برای مردم توضیح می دهند. بله. بدون یک استاد واقعاً روشن ضمیر، خیلی ها معنای تعلیم مقدس را متوجه نمی شوند. شما شاهد سوء برداشت های زیادی هستید. در اکثر تعلیم، گوشتخواری منع شده، اما می بینید که در کلیساها، از بالاترین رده تا پایین ترین آنها، اسقف و پیروان او، همه گوشت می خورند و شراب می نوشند. خدا گفت: "چه کسی گفته این بزه های ماده و گوساله های نر را بکشید و به من پیشکش کنید؟ دستان شما مملو از خون بی گناهان است. باید همه این گناهان را متوقف کنید، وگرنه وقتی دعا میکنید، سرم را بر می گردانم - به شما گوش نمی دهم. توبه کنید و دست از این کارها بردارید، وگرنه شما را نمی بخشم." اینطور نیست؟ اگر خدا حتی کشتار به منظور پیشکش کردن به او را منع کرده، چطور جرأت می کنیم که بکشیم و بخوریم و به خودمان پیشکش کنیم؟ نه؟ این کار غیر منطقی است.

از همه کشیشان بخواهید که به همین یک سؤال، همین یک جمله شما پاسخ دهند. نیاز نیست در مورد کل انجیل صحبت کنیم. بدون یک استاد در قید حیات، همه از نظر معنوی نابینا هستند. به همین خاطر، نابینایی جسمی، مهم نیست. به نظر من این افراد نابینایی که به نزد من می آیند، برآستی بسیار، بسیار، بسیار روشن ضمیرتر از میلیون ها نفر در آن بیرون هستند که چشم دارند، اما نمی بینند. به همین خاطر در انجیل آمده: "می بینند، اما درک نمی کنند، می شنوند اما نمی فهمند."

بعد از تشریف، همه چیز برای متشرف شفاف تر می شود و او چیزهایی را می فهمد که قبلاً نمی دانست. این را "روشنگری" یا "روشن ضمیری" می نامند. ما روشن ضمیر هستیم. ما حقیقت را می دانیم، چون استاد بر حقیقت، بر حقیقت ناپیدای هر انجیل، هر کتاب مقدس، نور افکنده و سبب شده تا از درون، حقیقت را دریابیم.

حتی در موارد ساده ای همچون همین جمله انجیل که به آن اشاره کردم، چند نفر از مسیحیان این را می دانند؟ چند نفر از آنها می دانند، به من بگوئید؟ آنها هر روز انجیل را می خوانند و در کلیسا، کشیش انجیل را حفظ است. آنها باید انجیل را حفظ باشند تا بتوانند در امتحان قبول شوند. نه؟ اما اگر این افراد کارهایی انجام دهند که با انجیل در تناقض است، در امتحان بهشت مردود می شوند. "گوشت برای شکم و شکم برای گوشت و خداوند هر دو، گوشت و شکم را نابود می کند." (خنده)

تبعیض کورگورانه بر علیه زنان

دوست: استاد، نظر شما در مورد انجیل و داماپادا چیست؟ در هر دو اینها، در مورد زنان صحبت شده. ما هر دو زن هستیم، پس این موضوع، خیلی مهم است. حضرت بودا در داماپادا گفت که نمی خواهد زنان وارد گروه شوند.

استاد: من او را سرزنش نمی کنم. زنها خطرناک هستند. تصورش را بکنید که به سانگا (انجمن معنوی) که پر از مردان مجرد زیبا با بدن های قوی و امیال جنسی است، یکدفعه چند زن وارد شوند. چی فکر می کنید؟ همینطوری هم برای این مردها سخت است که تنهایی در کشمکش باشند، چه برسد به وقتی که پای وسوسه هم به میان آید. چی فکر می کنید؟ اینطوری وضع سخت تر هم می شود. اما در هر حال، بودا آئین های اجتماعی هند آن زمان و نیز مشکلات سانگا را نیز در نظر می گرفت، چون آنها همیشه باید تحت شرایط بسیار سخت و دشوار، به اطراف می رفتند و احتمالاً یک زن، نمیتوانست آن شرایط را تحمل کند. حتی بعضی از مردها نمی توانستند تحمل کنند، چه برسد به زن ها.

بعضی از راهب ها که با من می آمدند، می گفتند: "ما نمی توانیم به استاد برسیم! استاد خیلی تند راه می روند. برای ما خیلی سخت است." همه آنها شکایت می کردند، اما بعد از مدتی به آن عادت کردند. گاهی شرایط می تواند سخت باشد.

وقتی در فیلیپین بودم، چند راهب و چند فرد غیر راهب با من بودند، از جمله یک مرد و یک زن که به تازگی رسیده بودند و رهرو جدید بودند. مرد تمام روز می خوابید و زن نمی توانست به پای او برسد. یک مرد غیر متشرف هم در گروه بود. او یک مرد سیاسی بود. در آن زمان، من باید به مسائل پناهجویان آلاکی رسیدگی می کردم، برای همین باید با یک سری افراد سیاسی غیر متشرف کار می کردم. او با دیدن شیوه حرکت کردن من، ترسیده بود. (استاد نفس نفس می زنند تا نشان دهند که آن مرد، نفس کم آورده بود). او اینطوری هن و هن می کرد.

یک روز در مورد آن زن از او پرسیدم. من گفتم: "فلان زن کجاست؟ آن شاگرد زن من کجاست؟" گفت: "مُردا" (خنده) "او نیمه جان است." من گفتم:

"چی؟ من دارم از اینجا می روم و او حتی برای روانه کردن من، به فرودگاه نیامده. این دیگر چه شاگردی است؟ چه کار می کند؟ هیچی." آن مرد آه بسیار فلاکت باری کشید و گفت: "آه، استاد، او یک زن معمولی است." (خنده)

گفتم: "منظورت چیه که او یک زن معمولی است؟ مگر من چی هستم؟" نمی خواستم مشکلی درست کنم، فقط متعجب بودم. می خواستم وقتی رفتم، برایم یک کاری انجام دهد، اما او آنجا نبود و من به نوعی خیلی هیجان زده شده بودم.

او گفت: "آه، هیچکس نمی تواند کارها را مثل شما انجام دهد!" به همین رکی. (خنده) "شما زن نیستید. شما از این جهان نیستید. کسی نمی تواند به پای شما برسد." او اینها را به همین رکی گفت. او گفت: "حتی مردها هم نمی توانند به پای شما برسند، چه برسد به یک زن." من خیلی یکه خورده بودم، باید فکر می کردم. باید فکر میکردم، برای

همین نتوانستم چیزی بگویم. از آن زمان تا به حال همچنان در این فکرم که آیا او درست گفت!

دوست: یک روز من در "جیوتیرمات"، هیمالیا بودم. "شانکاراچاریا" در آنجاست. او "پاپ" هندوهاست. می دانید که یک زن، با جسم زنانه، اجازه ندارد در آنجا بماند. من لباس "سانیاسی" (راهبی) به تن داشتم و مو هم نداشتم و آنها فکر کردند که مرد هستم.

استاد: و به شما اجازه دادند.

دوست: بله و من هم حرفی نزدم. فقط همراهی شان کردم. من در کنار راهبان دیگر زندگی می کردم. با هم نهار می خوردیم. صدایم مردانه بود و به پشت شان ضربه میزدم و کلاً رفتارم مردانه بود و کاملاً هم پذیرفته شده بودم. وقتی دوش می گرفتم، پایم را به این شکل پشت درب می گذاشتم تا راهبان دیگر درب را باز نکنند و متوجه زن بودن من نشوند.

یک روز ساعت شش بود و چندین ساعت بود که کنار "شانکاراچاریا" بودیم و او سخنرانی می کرد. به نظر من، او یک موجود بسیار روشن ضمیر بود. به طور طبیعی جسم این بود که این "پاپ اعظم" هندوها، یک موجود بسیار روشن ضمیر است. اما بعد یک صدای زنانه از طبقه پایین شنیدم. در آن زمان، همه ما در "جیوتیرمات" مشغول زیارت بودیم و هزاران زائر در آنجا بودند. این راهبه، از گروه "ساراسواتی مت" بود که "مت" (گروه) مشابه "شانکاراچاریا" است. چندین مرد و همین زن، به تنهایی، در آنجا بودند. او در حال صحبت با مردها بود، چون آنها به او حمله کرده بودند. چون بدون کفش به زیارت آمده بود، پایش دچار خونریزی شده بود. او در حال پاسخ دادن به آنها بود، چون داشتند با لگد از آنجا بیرونش می کردند. آنها به طرز بسیار بی رحمانه ای با او رفتار می کردند.

استاد: بسیار بی رحمانه بوده. می دانم، می دانم، می دانم. آنها واقعاً از زن ها متنفرند. آنها فکر می کنند که زن ها خطرناکند، اما دلیلش را نمی دانند. آنها منطقی نیستند. فقط کورکورانه قوانین را رعایت می کنند و هر زنی که به آنجا برود را مورد ضرب و شتم قرار می دهند و با لگد بیرون می اندازند. برای آنها مهم نیست که چه اتفاقی برای آن زن می افتد، فقط می خواهند قوانین را رعایت کنند. همین. آنها کورکورانه احکام را رعایت می کنند، بدون توجه و بدون اینکه آنها را بفهمند.

دوست: بدون درک و بی آنکه از تعالیم "شانکاراچارایا" پیروی کنند. اولین حرف او این بود: "ما همه برابریم."

استاد: آنها فکر می کنند که زن ها، تنها با حضورشان، گروه و آنها را ناپاک می کنند. آنها فکر می کنند که زن ها از مرد ها پایین ترند.

دوست: آنها فکر می کنند که زن، شیطان است. تا این حد.

استاد: بله.

دوست: آنها با آن زن، با حقارت و بدون ذره ای شفقت رفتار کردند، چون دیگر شب بود و هوا خیلی سرد بود و برف می بارید. آن راهبه دیگر نمی توانست راه برود، چون بسیار خسته بود و پایش خونریزی داشت.

استاد: بله، آنها متعصب و افراطی هستند.

دوست: بله، متعصب و افراطی هستند. یک راهب هم با او بود که او هم از "ساراسواتی مت" بود، اما هیچ چیز نگفت. برای همین آن زن تنها در مقابل بیست تا مرد ایستاده بود. برای همین من نتوانستم در تخت راحتی راهبی ام باشم و شب را بخوابم و بعد صبح ساعت نه، طبق برنامه، "شانکاراچارایا" را ببینم. باید از او دفاع می کردم، چون من هم زن بودم. برای همین بیرون آمدم.

استاد: شما برای همین آنجا بودی.

دوست: فقط برای همین.

استاد: تا به آنها درس بدهی.

دوست: تا به آنها درس بدهم و من میدانستم که همه آنها فکر می کردند من راهب هستم، نه راهبه.

استاد: قضایا اینطور ترتیب داده شده بود تا شما آنجا باشی.

دوست: خدا اینطور ترتیب داده بود.

استاد: وگرنه، هیچکس نمی تواند اینقدر کور باشد که شما را با یک راهب اشتباه بگیرد. شاید با یک شبه راهب.

دوست: بله، شبه راهب، اما راهب! همه آنها فکر می کردند که من یک راهب هستم، همه آنها. آنها باور کرده بودند که من راهب و مرد هستم. هرگز فکرش را هم نمی کردند که من زن هستم. می دانید، من نمی خواستم آنها را فریب دهم. فقط آنچه بر سر راهم قرار گرفت را پذیرفتم و به بازی ادامه دادم.

بعد وقتی این زن برای کمک فریاد زد، برای دفاع از او رفتم. من به آن راهب ها گفتم که همه آنها از یک زن متولد شده اند. "همه شما از یک زن زاده شدید." و گفتم که واقعاً معنای کارشان را درک نمی کنم، چون در آئین هندو، مادر را واقعاً محترم می شمارند. "مادر الهی" خیلی برای آنها مهم است.

استاد: بله، بله، بله.

دوست: آنها هیچ جایی به او ندادند، حتی نزدیک دستشویی، در هیچکدام از پناهگاه ها. ما بالای تپه بودیم، یعنی آن زن باید با پای خون آلوده و نیمه جان، تمام راه را پایین میرفت.

استاد: بعد هم "مادر الهی" را می پرستند.

دوست: بله. "مادر الهی" را می پرستند. اما آنها این را در آن راهبه بیچاره ندیدند. در نتیجه در قبال مراقبت از این زن و یافتن جای خواب و غذا برای این راهبه، احساس مسئولیت کردم. به همین خاطر حقیقت را به آنها گفتم و اعلام کردم که من هم مرد نیستم و زن هستم.

استاد: یکی از احکام این است که باید از رهروان حفاظت کرد. نباید بدون انعطاف پذیری به این حکم بچسبیم و به دیگران آسیب برسانیم. شما حداقل، احکام را رعایت کردید.

دوست: راستش را بخواهید، بله. بعد این راهبه بیچاره و دیگر راهب های "ساراسواتی" مت "را با خودم بردم. مردان دیگر وحشت زده شده بودند و من گفتم که نمی خواهم "شانکاراچاریا" را ببینم.

استاد: وحشت زده.

دوست: بله، وحشت زده بودند و به آنها گفتم که اگر او به ما یاد می دهد که همه برابریم، باید این را در عمل نیز نشان دهیم. بعد با راهبان دیگر، این راهبه بیچاره را بردیم. می دانید، آنجا پر از هزاران زائر بود. می توانید حدس بزنید که برای این راهبه هندو، چه جایی پیدا کردیم؟ در کنار سیک ها.

استاد: چی؟ آه! بله، بله، بله.

دوست: در کنار سیک ها. می دانید، هندوها و سیک ها در حال جنگ و کشتار همدیگر بودند.

استاد: وقتی هیچ جایی پیدا نکردید، سیک ها او را پذیرفتند.

دوست: سیک ها تنها کسانی بودند که درب را برای یک راهبه هندو باز کردند. بعد من پوچی مذهب را دیدم.

استاد: بله، تنها عشق مهم است، نه مذهب. سیک ها، آدم های خوبی هستند.

دوست: آنها خوب هستند. من مدتی در کنار آنها بودم و نزد قدیسان سیک، آموزش دیدم.

استاد: بله، هندوها هم خوبند، بنا بر آنچه که من دیده ام، اما افراد متعصب و افراطی، نظیر آنچه شما دیدید نیز وجود دارند.

در ملکوت الهی، زن و مرد مفهوم ندارد

دوست: بعضی از قدیسان دیگر، مثلاً قدیسان هندو، بین زن و مرد تفاوت قائل میشوند. اما می دانید، یافتن قدیس زن مشکل است. شما دومین کسی هستید که در زندگیم ملاقات کردم، چون قدیس زن وجود ندارد. همیشه مردها به قداست می رسند.

استاد: آنها قویتر هستند، برای همین همه جاها را گرفتند. زن ها نمی توانند با مردها مبارزه کنند، برای همین کنار میکشند. همچنین معمولاً منیت زن ها زیاد نیست. اگر در جایی یک مسابقه بزرگ برگزار شود، زن ها ترجیح می دهند بگویند، "خب، شما بنشینید." زن ها در خانواده طوری آموزش دیدند که همیشه در جایگاه دوم باشند و در قلمرو قداست هم همینطور هستند. مردها معمولاً بسیار ستیزه جو هستند و منیت دارند، خیلی منیت دارند. عجیب نیست که آنها همه جاها را اشغال کردند، حتی در قداست. جریان از این قرار است.

همه زن ها، خدمت بزرگی به بشریت ارائه کرده اند. بدون زن ها، هیچ مردی زاده نمیشد ولی مردها بعد از تولد، همچنان زنها را مورد حمله قرار دادند و تحقیر کردند، در حالیکه

زن ها آنها را در شکم داشته اند، به آنها غذا داده اند، آنها را تحت آموزش و پرورش قرار داده اند. در هر حال، این نبرد ناشی از منیت است. در ملکوت الهی، مرد و زن مفهوم ندارد. خب. من وقتی بخوامم زن باشم، حس می کنم زن هستم و وقتی بخوامم مرد باشم، حس می کنم مرد هستم.

دوست: درسته. من هم همینطور.

استاد: بنا بر شرایط.

دوست: بله.

استاد: و ضرورت آن لحظه. وگرنه من نه زن هستم، نه مرد. اگر مرد یا زن باشم، نمیتوانم بودا باشم، چون در این صورت در قالب گیر کرده ام. برای بودا شدن، باید انعطاف پذیر بود.

دوست: اما می دانید که گفته اند بوداهای بسیار وجود داشتند و همه مرد بودند. بودای زن وجود نداشته. همه بوداها مرد هستند.

استاد: سوترای لوتوس را نخواندید؟ سوترای لوتوس بودائیان؟ وقتی بودا در قید حیات بود، یک بودیساتوایی وجود داشت به نام "مانجوسری". وقتی همه بودیساتواها در کنار هم جمع شدند، از "مانجوسری" پرسیدند: "آه، شما در همه جا به آموزش تعالیم پرداخته ای. آیا با آموزش های شما کسی هم بودا شد؟"

او گفت: "بله، بله، یک اژدهای کوچک ماده. او بودا شد. او فقط هشت سال داشت." این نفرینی است که شامل همه مردها می شود. تاکنون هیچ مردی به این جوانی، بودا نشده، حتی شاکيامونی بودا. کسی که در کالبد جنس نر و به صورت انسان است، باید بیش از سی سال داشته باشد، اما آن اژدهای هشت ساله که دختر نیز بود، بودا شد. گاهی از این موضوع جوک درست می کنند و می گویند، اگر یک دختر بچه از نسل اژدها می تواند بودا شود، چرا من نتوانم؟ چرا من نتوانم بودا شوم؟ بله. اگر او فقط هشت سال داشته،

مگر چقدر وقت داشته ممارست کند؟ حداکثر هشت سال، ولی توانسته بودا شود. من بیش از سی، چهل سال دارم. چطور بودا نشده‌ام؟ بودا؟ غیر منطقی است! پس میبینید، فرد اینطوری با خودش درگیر می‌شود.

تعالیم مختلف برای شاگردان مختلف

استاد: من دیگر حتی به تعالیم اهمیت نمی‌دهم. چون بودا در یک وقتی، در یک جایی با یک گروه از شاگردان و در یک وقت دیگر و جای دیگر با گروه دیگری صحبت میکرد. او چیزهای زیادی گفت. بخش‌هایی از تعالیم، حتی در زمین گفته نشده، به همین خاطر سطح‌ها با هم فرق دارند. مثلاً تعالیمی که در مورد "بودای درب زمین" یا "بودیساتوای درب زمین" است، در بهشت گفته شده. وقتی سوترا را باز می‌کنیم، فوراً توضیح میدهد که بودا به فلان بهشت‌ها رفت و همه بودیساتواها در آنجا جمع شدند. شاگردان سطح بالا نیز به آنجا رفتند و همه چیز را شنیدند و به خاطر سپردند و بازگشتند و دوباره آنها را نوشتند. به همین خاطر شیوه توضیح دادن فرق میکند یا گاهی بین تعالیم تناقض بوجود می‌آید. دلیلش این است که بودا به مردم زمین، یک جور تعالیم میداد، به موجودات بهشتی یک جور و به بودیساتواها هم یک جور. تعالیم زیادی وجود دارند که در زمین گفته نشده‌اند، مثل تعالیمی که در "فلاور گالن" (flower gallon) هست. این تعالیم در زمین گفته نشده‌اند.

دوست: سوترای قلب هم همینطور.

استاد: آن فرق می‌کند. در سوترای قلب، بودا فقط با یک شاگرد به نام "شاریپوترا" صحبت کرد.

دوست: آه، "شاریپوترا"! به این خاطر که او تنها کسی بود که متوجه صحبت‌های او میشد؟

استاد: بله. بعد دیگران نیز به این تعالیم دست یافتند و آن را بلند خواندند و هر روز تکرار کردند، بدون آنکه چیزی متوجه شوند. آن افراد در سطح "شاریپوترا" نبودند.

دوست: وقتی من هم سوترای لوتوس را خواندم، چیزی متوجه نشدم.

استاد: آه، خیلی ساده است.

دوست: سخت بود، مشکل بود.

استاد: حالا آسان است.

دوست: بله، بله، بله.

استاد: دوباره آن را بخوان.

دوست: بله، سعی می کنم.

استاد: من اغلب به سوترای لوتوس به ویژه بخش بودیساتوا کوان یین، اشاره می کنم.

دوست: به ما بگوئید.

استاد: اگر چینی متوجه می شدی، صحبت ها واضح بود و موضوع برایت شفاف می شد. من نمی توانم دوباره آن حرفها را بگویم. آن صحبت ها به زبان چینی گفته شده.

دوست: برایمان بگوئید.

استاد: نه، حالا حسش را ندارم. باید در وقت مناسب باشد. این صحبت ها به زبان چینی ضبط شده - اتفاقاً همین بار در این اعتکاف. چرا از کسی نمی خواهی تا به اسپانیایی برایت توضیح دهد؟ وقتی نوارهای ویدئویی بیرون آمدند، این بخش را برای دیگران توضیح دهید. (استاد رو به یکی از شاگردان چینی می گویند)

استاد: خب، می توانی هر چه نمی دانی را از من بپرسی.

دوست: مثلاً مردی که به خدا اعتقاد داشت، از بودا پرسید که خدا وجود دارد؟ یک مرد دیگر که به خدا اعتقاد نداشت نیز همین سؤال را کرد. یک بودیساتوا هم آنجا نشسته بود و منتظر بود تا پاسخ بودا را بشنود. بعد حضرت بودا ...

استاد: سه پاسخ مختلف داد.

دوست: سه پاسخ مختلف داد.

استاد: درسته؟

دوست: درسته! او به نوعی همچون آینه عمل کرد، اما هرگز پاسخی نداد. لطفاً توضیح دهید.

استاد: بگو کدام پاسخ را متوجه نمی شوی. بپرس تا بگویم.

دوست: به آن مرد که به خدا اعتقاد داشت، همان چیزی را گفت که از قبل هم مرد به آن اعتقاد داشت. او گفت: "بله، خدا هست." به آن مردی که اعتقاد نداشت، گفت: "خدایی وجود ندارد." به این شکل، پاسخ اول را نقض کرد و با بودیساتوا، اصلاً حرف نزد.

استاد: این پاسخ خیلی شفیق بود. می توانست او را کتک بزند، چون با اینکه بودیساتوا شده بود، همچنان این سؤال احمقانه در ذهنش بود. در مورد مردی که به خدا باور داشت: او ایمان بسیار محکمی داشت و فکر می کرد آن به اصطلاح خدا، زندگیش را تسلی میدهد و نظم و ترتیب زندگیش را حفظ میکند. به همین خاطر بودا نمی خواست بی آنکه تصویری تازه از خدا برایش ایجاد کند، این الگوی ذهنی او را بشکند. مثلاً من هم همیشه از خدا صحبت می کنم. اگر مردم به خدا باور داشته باشند، زندگی شان را پاک و منظم نگه دارند و همچنین بر خدا مدیتیشن کنند، چرا بگویم که خدا نیست؟ این برای آنها خوب نیست. اینطوری گیج می شوند و همه چیزهایی که تاکنون گرامی داشته و ساخته اند و زندگی شان را بر اساس آنها بنا کرده اند، فرو می ریزند. خب.

در مورد آن کسی که فکر می کرد، خدایی نیست: احتمالاً آن مرد، روشن ضمیر بوده. می دانید، او می دانسته که خدایی مطابق با تصورات ما وجود ندارد. اما باید روشن ضمیر شویم تا بدانیم که خدا نیرویی است برخاسته از قدرت، عشق و خرد. نه این خدایی که اکثر مردم به آن باور دارند، نه این خدایی که اکثر انسان ها تصور می کنند - چنین خدایی وجود ندارد. منظور او این بود.

منظور مرد دوم این بود که چنین خدایی وجود ندارد. اما مسلماً بودا متوجه منظور او شد و سطح او را فهمید و حرفش را تصدیق کرد و گفت که خدا وجود ندارد. آن شخص میدانست که خدا چیست. خدا یک شخصیت، یک شخص یا کسی که تصور می کنید فلان کارها را به درخواست شما انجام می دهد و از این قبیل چیزها نیست. پس بودا حرف مرد را تصدیق کرد. او گفت: "خب، تو خوبی. این خوب است." معنی این حرف این نیست که بودا کافر است، بلکه به این معناست که بودا واقعاً خدا را می شناخت. نه آن خدای معمول را بلکه خدای حقیقی را، خدایی که لازم نباشد او را "خدا" بنامیم، آن قدرت برخاسته از خرد، عشق و شفقت را.

دوست: یک نیروی کیهانی، نه یک شخص، نه یک شخص خاص، درسته؟

استاد: بله، نه خدایی که اکثر مردم تصور می کنند.

دوست: من به این باور دارم.

استاد: سومین نفر هم یک بودیساتوا بود و مسلماً اگر خود را یک بودیساتوا می نامید، نباید این سؤال احمقانه را می پرسید!

دوست: مطمئن نیستم که آن بودیساتوا چیزی پرسیده باشد. او فقط در کنار بودا نشست بود و به همین خاطر هم بودا لبخند زد.

استاد: بله، بله، بله، سه بار.

دوست: بله. آن بودیساتوا نباید چیزی می پرسید، درسته؟

استاد: آن بودیساتوا پرسید: "چرا به اولین مرد پاسخ مثبت دادید و به دومی، پاسخ منفی؟" مسلماً این، سؤال احمقانه ای بود. اولاً این موضوع هیچ ربطی به او نداشت. پاسخ مثبت یا منفی بودا به او مربوط نمی شد. او باید این را می فهمید. سؤال دیگری هم هست؟

جسم استاد برای از خود گذشتگی است

دوست: بله، وقتی به عیسی نگاه می کنیم، می بینیم که او تعالیم قدیمی را کاملاً فهمیده و بخشی از پیام مسیح شده بود.

استاد: عجله کن، تمام شد؟

دوست: وقتی به عیسی نگاه می کنم، از خودم می پرسم که حضرت عیسی می دانست که باید به آن شکل از دنیا برود، چون او یکبار از خدا پرسید: "خدایا لطفاً این فنجان را از من بگیر." او نمی خواست به این شکل بمیرد.

استاد: یعنی میشود این فنجان تلخ را از من بگیری؟ او نمی خواست آن را بنوشد. آه، این، بخش انسانی هر استادی است. اگر من هم می خواستم به صلیب کشیده شوم، همین را می پرسیدم. وقتی خدا از من می خواهد کاری را بکنم که دوست ندارم، من هم همین سؤال را می پرسم، اما بالاخره آن کار را انجام می دهم.

استاد کارهای فوق بشری زیادی انجام می دهد و هر شرایطی را تحمل می کند و صبر و عشق بیکران دارد. اما این بدان معنا نیست که استاد دوست دارد هر کاری را انجام دهد. استادان هم می ترسند. آنها هم یک کارهایی را دوست ندارند، اما باید انجام دهند. اگر دوست داشته باشند هر کاری را انجام دهند، پس از خود گذشتگی چه ارزشی دارد؟ متوجه شدید؟

دوست: بله، متوجه شدم.

استاد: مثلاً کسی خیلی پول دوست دارد. به آن اهمیت میدهد و خیلی پول در می آورد، چون برای به دست آوردن آن، سخت تلاش میکنند. اما در وقت لزوم، آن را به شخص دیگری می بخشد. نه به این خاطر که پول را دوست ندارد. چون اگر دوست نداشت، اینقدر سخت تلاش نمی کرد. دلیلش این است که به خاطر دیگران، باید این کار را بکند. چون این فرد پول را دوست دارد، این بخشیدن، ارزش بیشتری پیدا می کند. اگر چیزی را ببخشید که دوست ندارید یا می خواهید از شر آن خلاص شوید، دیگر چه چیزی وجود دارد که بخواهیم در مورد آن صحبت کنیم؟

دوست: اما چرا خدا از عیسی خواست تا به آن شکل بمیرد؟

استاد: در غیر اینصورت، گناهان شاگردان او پاک نمی شد. جسم استاد به دو دلیل وجود دارد. اول، برای شاگردان جهان فیزیکی تا بتوانند او را ببینند، چون آنها نمی توانند کالبد آسترالی استاد را ببینند. دوم برای از خود گذشتگی. این جسم وجود دارد تا همه چیزهایی که شاگردان باید از شرشان خلاص شوند را متقبل شود و گناه شاگردان را جمع و آنها را پاک کند.

مثل کسی که زباله جمع میکنند، او اول زباله ها را جمع می کند و بعد باید آنها را حمل کند، درسته؟ او باید از دستانش استفاده کند و سطل زباله را بردارد و در ماشین حمل زباله بگذارد. بعد هم باید آنها را در دریا یا زباله دانی بریزد. در این مدت، بدن او کثیف می شود و بوی زباله می گیرد. این زباله روی او نمی ماند، بوی آن تا همیشه نمی ماند، اما باید صبر کند تا به خانه برود و آن را بشوید و وقت شستن هم داشته باشد. حداقلش این است که وقتی او زباله را حمل می کند، در این پنج دقیقه یا پنج ثانیه، زباله با اوست. متوجه شدید؟

دوست: بودا هم شاگرد داشت، اما لازم نبود به آن شکل بمیرد.

استاد: این هم چند دلیل دارد. اول اینکه بودا در هند بود. هند کشور قداست است. هزاران سال بود که مردم گیاهخوار بودند و تعالیم مقدس را می خواندند و ممارست میکردند و قدیسان را می پرستیدند. آنها قلب پاکی داشتند. دوم اینکه، بودا هم رنج کشید، اما به طرز متفاوتی، به صورت روانی. یک روز، او دیگر نتوانست تحمل کند. او همه شاگردان را ترک کرد و تنها به جنگل رفت و سه ماه آنجا ماند. مسلماً استادان اغلب به رنج درونی شان اشاره نمی کنند، اما این رنج وجود دارد. هیچ استادی نمی تواند از آن فرار کند. گاهی رنج درونی بسیار زیاد است، آنقدر زیاد که در بدن هم نمایان می شود، مثل یک بیماری بسیار نامعلوم یا چیزی شبیه آن یا یک حمله بیرونی یا انتقاد. رنج درونی، بدتر از رنج بیرونی است. گاهی از جهنم هم بدتر است.

گاهی وقتی استاد لبخند می زند یا جوک می گوید یا می رقصد یا غذا می خورد، حتی با شاگردان، هیچکس نمی داند که در درون او چه خبر است. استاد معمولاً در پشت دربهای بسته رنج می کشد. میلارپا را یادتان هست؟

دوست: آه، بله، یادم هست.

استاد: او شاگردان زیادی نداشت و در آن زمان، آنقدر مشهور نبود و در غارهای هیمالیا پنهان شده بود. او حتی به شهرها نمی رفت و در مکان های عمومی، سخنرانی نمی کرد. تنها تعداد معدودی به نزد او می رفتند، آن هم به این خاطر که آدرس او را به طور شفاهی از فرد دیگری گرفته بودند. حتی در آن زمان، رفتن به هیمالیا برای دیدن او، کار شگفت انگیزی به حساب می آمد و معدود افرادی قادر به این کار بودند. می دانید که مناطق هیمالیا، چقدر غیر قابل دسترس هستند؟ پس می توانید تصور کنید که افراد چندان زیادی به دیدن او نمی رفتند. حتی با همه این شرایط، او از مسمومیت رنج کشید. بعضی ها حسود بودند و او را مسموم کردند. به همین خاطر هم از دنیا رفت و این را می دانست، اما پذیرفته بود.

درست مثل عیسی که می دانست قرار است به صلیب کشیده شود، اما این را پذیرفته بود. گزینه دیگری نداشت. وقتی خدا بخواهد، گزینه دیگری ندارید.

دوست: چرا خدا می خواهد جریانات به این نحو پیش بروند؟

استاد: برای اینکه گناه شاگردان پاک شود.

دوست: آیا خدا نمی توانست راه مثبت تری برای پاک کردن گناه شاگردان پیدا کند؟

استاد: نه، چون این جهان مثبت نیست. اینجا جهان نیروی منفی است. به محض اینکه به این جهان وارد شوید، باید مطابق با قانون کارما عمل کنید. وگرنه، نظام این جهان فیزیکی را به هم میزنید و اینجا آشفته میشود و هر کسی هر چه خواست انجام میدهد و هیچ وقت هم عاقبت آن را نمی بیند. کشتار و دزدی و هر کاری بدی انجام میدهد و مجازات هم نمی شود.

دوست: همانطور که می دانید، "رامانا ماهاراشی" و همچنین "سوامی شیواناندا" به خاطر سرطان از دنیا رفتند. آیا آنها هم کارمای شاگردان شان را گرفته بودند؟

استاد: بله. این، آخرین بخش از "نمایش" بود. وقتی زنده بودند، ماجراهای بیشتری در جریان بود.

دوست: "سوامی ویوکاناندا" که اینطوری از دنیا نرفت، چطور؟

استاد: او چطور رفت؟

دوست: نمی دانم. من نشنیدم که از سرطان یا جذام یا چیزهایی نظیر اینها رفته باشد.

استاد: اما او مشکلات دیگری داشت. همه از سرطان نمی میرند یا به صلیب کشیده نمیشوند. نه؟

دوست: مثلاً "سری اوروبیندو" در سامادی رفت و "مادر" هم همینطور.

استاد: رنج درونی و رنج روانی، بدتر از رنج فیزیکی یا جسمی است. اما به شما گفتم، استادان نیز سطوح مختلف دارند. اگر تشریف ندهید و کارمای شاگردان را نگیرید، رنج نمی کشید. "ویوکاناندا" در سطح آن استادان دیگر نبود.

دوست: "سری اوروبیندو" چطور؟

استاد: از من نپرسید. وگرنه همه من را سرزنش می کنند. استاد با معلم فرق دارد.

دوست: اما همه آنها باید از طریق مدیتیشن به این سطح برسند. منظورم این است که راه استاد شدن، این است که همیشه مدیتیشن کنند.

استاد: مدیتیشن های مختلف وجود دارد.

عیسی مسیح، متد کوان یین را ممارست می کرد

دوست: مثلاً عیسی. او چه نوع مدیتیشنی انجام می داد؟

استاد: کوان یین.

دوست: شما از کجا می دانید؟

استاد: می دانم.

دوست: پس عیسی هم از ویژگی حضور مطلق برخوردار بود؟

استاد: بله، بله، بله! بود.

دوست: بود؟

استاد: آه، لطفاً از من سؤال نپرسید. من حقایق بسیاری را می گویم. اشکالی ندارد، شما می توانی بپرسی. شما سؤالات هوشمندانه ای می پرسی، می توانی ادامه دهی. سؤال

دیگران را نمی خواهم بشنوم. دیگران هزاران بار سؤال پرسیدند و هزاران بار از من سوء استفاده کردند و دیگر نمی خواهم اجازه بدهم این کار را تکرار کنند.

دوست: عیسی با اسین ها بود، اسین ها یک قوم مقدس بودند که در کنار دریای مرده زندگی می کردند. آیا این را می دانید؟

استاد: بله. او از قوم اسین ها بود که هزاران سال گیاهخوار بودند و در آن زمان، تبار انتقال متد را داشتند.

دوست: در آن زمان؟

استاد: آنها "برادری سفید" بودند که نور و صوت را انتقال می دادند. در آن زمان، ورود به این قوم بسیار سخت بود و فرد باید عهد میکرد که مجرد بماند و هرگز در ملاء عام، تعلیم را انتقال ندهد. هر کسی که وارد گروه می شد، باید توسط یک عضو قدیمی معرفی میشد و سالها مورد آزمایش قرار می گرفت تا در نهایت، تشریف بگیرد. بعد میتوانست لباس سفید به تن کند.

این گروه، عالی بودند. آنها تناسخ عشق بودند. عیسی یکی از آنها بود و عهد سکوت خود را شکست، اما مسلماً این کار را به دستور قادر متعال کرد. او پیام درونی دریافت کرد. وگرنه، هیچکس از این گروه، قبلاً اینطور آشکارا تعلیم را عرضه نکرده بود، اول به خاطر عهدی که بسته بود و دوم به خاطر خطرات.

در نتیجه، بعد از اینکه عیسی تعلیم را آشکارا ارائه داد و قبل از به صلیب کشیده شدن او، همه گروه "برادری سفید" او را زیر نظر داشتند و سعی می کردند به شیوه های بسیار، از او محافظت کنند. اما نمی توانستند کمک کنند. آنها او را از صلیب یا از غار نجات دادند.

در هر حال من زیاد حرف می زنم. من در مورد چیزهای غیر ضروری، زیاد صحبت میکنم. سؤال دیگری بپرس.

دوست: بله، در مورد مصری ها بگوئید.

استاد: مصری ها؟

دوست: بله، مصری ها هم متشرفینی از سطوح بالا بودند؟

استاد: بله، چون در آن زمان، استاد واقعی در قید حیات، موسی را داشتند. وقتی موسی آنجا بود، آنها تشرف گرفتند، بعضی از آنها توسط خود او متشرف شدند و تبار را برای مدتی حفظ کردند. به همین خاطر بود که در آن زمان، خود را فرزندان خدا می دانستند. درست مثل شما که بعد از گرفتن تشرف به جرگه قدیسن وارد می شوید و خود را فرزندان خدا می دانید. با یک استاد در قید حیات واقعی، هر کسی یک متشرف سطح بالا می شود، اما بدون آن، چه مصری باشید، چه فلسطینی، چه هر کس دیگری، متشرف سطح بالا نیستید. این قدرت درونی است که از طریق استاد، گشایش ایجاد می کند، نه تعالیم و قوانین بیرونی.

دوست: پس بگوئید چرا موسی دو بار اشتباه کرد؟ یکی اینکه آن مصریان راکت و دیگر اینکه رفت و چهل سال در بیابان زندگی کرد.

استاد: این مربوط به قبل از روشن ضمیر شدن اوست.

دوست: او از " پدر " هم سرپیچی کرد. وقتی " پدر " در مورد آب به او گفت، او ایمان نداشت و همچنان...

استاد: بله، این بخش انسانی موسی بود.

دوست: این بخش انسانی موسی بود؟

استاد: چیزهای پوچ زیادی وجود دارند. مثلاً شما خدا را می شناسید. آه، در این کتاب، خیلی چیزهای بیپوده هست. نمی خواهم در این باره صحبت کنم. اشکالی ندارد؟ میتوانم صحبت کنم؟

دوست: بله.

استاد: مثلاً ما می گوئیم که خدا ... اگر دوست ندارید بشنوید، بیرون بروید! خب؟ خدا جهان را در هفت روز، شش روز، خلق کرد. اما بعد، وقتی خواست ده فرمان را تهیه کند، چهل روز طول کشید و اینها قرار بوده خیلی مقدس و غیر قابل دسترس باشند، منظورم قابل احترام است. اما وقتی موسی آمد و دید که همه شادند و به طرز احمقانه ای میخورند و می نوشند، این فرامین را شکست! او فرمان خدا که تهیه آن چهل روز طول کشیده بود را شکست. او سنگ هایی که فرامین خدا بر آنها حک شده بود را شکست! آنها باید با دست خدا نوشته می شدند. درسته؟ خب. اما وقتی مردم توبه کردند، او رفت و این بار حتی سریعتر، آنها را ساخت!

اگر دوباره از من بپرسید، به دردسر می افتم. شاید این حرفهای من، برای کلیسا یا هر کس دیگری خوشایند نباشند. گاهی من حرف نمی زنم، چون نمی خواهم مردم را برنجانم. کسی رنجیده نشد؟

دوست: نه، می گویند که شما کسی را نمی رنجانید.

استاد: همه شما مسیحی هستید. چه کار باید بکنم؟

دوست: من هر دو هستم. من بودائی و مسیحی هستم. گوش کنید. وقتی خدا عصبانی می شود - خدا چطور از دست بنده اش عصبانی می شود؟

استاد: این چیزی است که بشر، برداشت کرده. وقتی می گوئیم خدا عصبانی است، یعنی قانون کارما دست اندر کار است و حداقل خدا، خدای کارما عصبانی است، نه خدای قادر مطلق.

دوست: به همین خاطر بود که موسی به سرزمین موعود وارد نشد و فقط توانست آن را ببیند؟ کارمای خودش مانع شد. آیا اینطور است؟

استاد: این به نوعی کارمای جمعی کل قوم یهود بود. چون خدا در خیلی از فجایع، به آنها کمک کرد و در زمان هجرت، معجزات بسیار به آنها نشان داد. خدا به آنها کمک کرد، نجاتشان داد و غذا و نوشیدنی به آنها داد و آنها هرگز نگران هیچ چیز نبودند، اما بعد، از فرمان خدا سرپیچی کردند. می بینید؟ آنها چیزی را خواستند که بر خلاف فرمان خدا بود. آنها از فرمان های خدا سرپیچی کردند. به همین خاطر دیگر نمی توانند آنچه که از داشتن آن امتناع کردند را داشته باشند، یا حداقل بعد از مدت بسیار طولانی، دوباره در این باره تجدید نظر میشود.

مثلاً شما در یک موقعیت اضطراری، به دیدن دکتر می روید و دکتر فوراً می خواهد از شما مراقبت کند. اما بعد به دکتر نگاه می کنید و از او خوششان نمی آید یا درمان میشود و تشکر نمی کنید و می گوئید: "آه، من نمی خواهم تو را ببینم. من فلان چیز را می خواهم!" مسلماً دکتر نمی تواند زیاد با شما بحث کند، او باید از دیگران مراقبت کند. بعد وقتی احساس تأسف کردید و دوباره او را خواستید، "نه! شخص دیگری در صف است و شما باید منتظر بمانید. شما قبلاً او را رد کردید!" دکتر در حال جراحی یک شخص دیگر است و نمی تواند او را همانطور باز بگذارد و درمانش نکند و بیاید از شما مراقبت کند، چون شما قبلاً آنجا بوده اید. شما از پذیرفتن نوبتی که داشتید، امتناع کردید و بعد می گوئید که دکتر از دست من عصبانی است. این، درست نیست.

دوست: در مورد جنگ میان یهودیان و عرب ها که امروزه هنوز ادامه دارد، برایم بگوئید. خدا گفت که او این مردم را مجازات می کند، چون اینها از او پیروی نکردند. او این قوم را در جهان پراکنده می سازد و کاری می کند که عرب ها تا همیشه با آنها در جنگ باشند.

استاد: بله، به این خاطر که آنها خدای حسود را پذیرفتند. آنها خدای جهان دوم را پرستیدند، خدای کارما که خدای جهان دوم است و به همین خاطر، خدای قادر مطلق، آنها را مجازات کرد. اگر خدای قادر مطلق را ستایش کرده بودند یا اگر استادشان، موسی، یک قدیس بسیار سطح بالا بود، به این چیزها دچار نمی شدند. همچنین به محض اینکه

یکبار شانس را از دست بدهید، باید نسل های بسیار، هزاران سال رنج بکشید تا چرخه پایان یابد و واقعاً از همه چیز خسته شوید و واقعاً توبه کنید. بعد استاد می آید و شما را نجات می دهد.

یکی از متشرفین ما، وقتی اولین بار من را دید، به سخنرانی ام گوش کرد و به خانه رفت. او نمی خواست تشرف بگیرد. از گرفتن تشرف امتناع می کرد. فکر می کرد این کار ضرورتی ندارد. فکر می کرد مرد خوبی است. ممارست می کند، گاهی مدیتیشن می کند و فقط کارهای خوب انجام می دهد و نیازی به استاد ندارد، آن هم یک زن، یک استاد زن! او می گفت در تعالیم بودایی آمده که زن ها نمی توانند بودا شوند. اما او به خاطر زندگی قبلی اش، رهرو خوبی بود. او اجر دیدن بودا و روشن ضمیر شدن را داشت. جدا از منیت اش، این بخش خوب را داشت. به همین خاطر وقتی برای دیدن سخنرانی آمد، حس کرد، دانست، تجربه داشت و یکعالمه نور و بوداها را در آنجا دید. او می دانست که آن به اصطلاح استاد چینگ های، یک فرد معمولی نیست. این را می دانست. نه اینکه نمیدانست، اما امتناع می کرد. او گفت که نیازی به تشرف ندارد و تنهایی میتواند ادامه دهد. او اجر خوب داشت، همیشه پیشکشی به معابد بودایی می داد و خیرات می کرد و بدون استاد، همه چیز برایش خوب بود.

او به خانه رفت. بعد بعضی از شاگردان به نوعی تشویقش کردند و گفتند: "چرا تشرف نمی گیری؟ این، فرصت خیلی خوبی است. تو هرگز نمی دانی که کی می میری، شاید بدون تشرف بمیری. تو هرگز از آمدن استاد با خبر نمی شوی. هر چیزی ممکن است اتفاق بیافتد. تشرف بگیر." بعد او دچار تردید شد.

خدایان سطوح مختلف

دوست: آیا خدای اعظم می تواند تجسم یابد؟

استاد: او می تواند تجسم یابد.

دوست: در هر جسمی که بخواهد؟ وقتی شاگردان ادیان مختلف، به خدا دعا می کنند، صادق هستند و سرسپردگان راستین خدا هستند، همه آنها چنین هستند. آیا آنها واقعاً می توانند با خدای سطح پنج، در ارتباط باشند؟

استاد: آنها اغلب با خدای "کارما" در ارتباط هستند.

دوست: خدای کارما، پادشاه جهان دوم است. یهودیان او را یهوه می نامند، اما او مثل "یاما"، خدای مرگ نیست، نه؟

استاد: نه، نیست. خدای مرگ، در منطقه جهنمی، در سطح اول است.

دوست: پس به نظر می رسد که خدای اعظم، در سطوح مختلف، خدایان متفاوتی گذاشته است، درسته؟

استاد: "یاما" برای خدای کارما کار میکند. خوب؟

دوست: پس آنها تا آخرین روزهای ما در زمین، همچنان کار می کنند؟

استاد: بله، تا زمانی که در آن جایگاه هستند.

دوست: منظور شما در "کالپا" است؟ هندوها، چهار "کالپا" دارند، منظور شما همین است؟

استاد: تا زمانی که کارمای آنها تمام شود.

دوست: منظورتان این است که آنها با این خدمت، پاک می شوند؟

استاد: موضوع پیچیده است.

دوست: بله، پیچیده است.

استاد: اما وقتی آنها در آن جایگاه هستند، برای انجام کارها، از قدرت خدایی برخوردارند.

دوست: ریشی ها و قدیسین، آن قوانین را تغییر دادند؟

استاد: بله. استادان، بالاتر از همه اینها هستند. معمولاً استاد از مقام خود برای سرکوب آنها استفاده نمی کند. آنها فقط با همدیگر همکاری می کنند و روح ها را به منطقه خودشان می برند، اما هرگز سرکوب شان نمی کنند. درست مثل مشاور رئیس جمهور. قدرت او از همه وزراء و حتی نگهبان درب ها، بیشتر است. اما او هرگز نمی آید بگوید: "هی تو، تو فقط نگهبان هستی." او چنین کاری نمی کند، می داند. او به شما احترام می گذارد و وارد می شود، کارتس را نشان می دهد، منتظر می ماند نگهبان بیاید و درب را برایش باز کند و به او اجازه ورود بدهد. او همینطوری، بی آنکه با کسی صحبت کند، همینطوری از درب وارد نمی شود، با اینکه با کاخ بسیار آشناست. او به شغل همه احترام می گذارد. اما مسلماً وقتی می خواهد شخص دیگری را هم با خود ببرد، کاری که معمولاً در کاخ امکانپذیر نیست، می تواند چنین کند. به خاطر حضور او، یا به عبارت دیگر، ضمانت او، نگهبان به هر کسی که همراه او باشد اجازه می دهد تا برود و رئیس جمهور را ببیند. وگرنه هیچکس نمی تواند به کاخ رئیس جمهور برود. هر شخص معمولی که به همراه یک شخص بانفوذ باشد، می تواند وارد شود.

استادان روشن ضمیر، با منطق مردم را نجات می دهند

دوست: حضرت بودا یکبار گفت: "اگر می توانستم همه شما را از این رنج و نادانی نجات دهم، فوراً این کار را می کردم، اما نمی توانم."

استاد: بله! بله!

دوست: پس او به نوعی از ویژگی "حضور مطلق" برخوردار نبوده. اما عیسی "حضور مطلق" داشته.

استاد: بودا از "حضور مطلق" برخوردار بوده، اما ما هم باید تمایل داشته باشیم.

دوست: چرا او نمی تواند همه ما را رستگار کند؟

استاد: نه! اگر چنین میکرد که دیگر خوشی ای وجود نداشت.

دوست: اما مقدار رنج ها خیلی بیشتر از خوشی هاست. (خنده)

استاد: مردم، رنج را دوست دارند. بودا و عیسی نمی توانند مردمی که نمی خواهند از آنها پیروی کنند را به این کار مجبور کنند. مردم از اختیار برخوردار هستند. مشکل همین جاست و اینجا جهان نیروی منفی است. استادان باید بر اساس قانون این جهان، کار کنند. آنها نمی توانند همه قوانین را بشکنند. اینجا قلمرو خدای کارماست. وقتی به این قلمرو وارد می شوید، باید مطابق قوانین آن کار کنید. قدیسان اجازه دارند به اینجا بیایند و برای مردم دلیل بیاورند و با آنها منطقی صحبت کنند و آنها را تشویق کنند تا با انتخاب خودشان، با اراده خودشان و به میل خودشان نه با قدرت جادویی، نه با هیپنوتیزم، (از این رنج) بیرون آیند. وگرنه، هر کسی میتواند استاد باشد. برای تعالی بخشیدن به کل جهان و خالی کردن آن، یک استاد هم کافی است. اما این کار مجاز نیست، چون بعضی ها باید همیشه اینجا باشند تا قدیسان دیگر به اینجا بیایند و با بهشت ارتباط برقرار کنند. چون تا وقتی کسی در این جهان هست، موجودات دیگر میتوانند تکامل پیدا کنند. انجیل عهد عتیق را یادتان هست؟

دوست: بله.

گیاهان، حیوانات و انسان ها

استاد: خدا انسان ها را مأمور کرد تا بر موجودات دیگر فرمان برانند و پادشاه حیوانات باشند. این یعنی ما باید از آنها مراقبت کنیم، به آنها آموزش دهیم و آنها را متعالی سازیم. وقتی حیوانات متعالی می شوند و انسان می شوند، باید انسان های متکامل تر و خردمندتری وجود داشته باشند که به این تازه انسان شده ها آموزش دهند. درخت، سنگ و مواد معدنی باید تکامل یابند و انسان شوند. اگر آنها انسان شوند و هیچکس به آنها آموزش ندهد، دوباره به قلمرو مواد معدنی و درختان باز می گردند.

دوست: چطور مثلاً یک گیاه متوجه میشود که چه چیز خوب و چه چیز بد است؟

استاد: آنها به تدریج یاد می گیرند، با هزاران سال تجربه، با جذب تعالیم از انرژی ها، از فضای اطراف. اما درک آنها و سیستم جذب شان، کند است. آنها باید هزاران هزار سال در این شرایط باشند تا بالاخره بیدار شوند و بفهمند "آه! بله! همین است!" بعد به آنها کالبد انسانی داده میشود. آنها روح های جوان هستند.

درست مثل وقتی است که می خواهید چیزی را توضیح دهید، شما راحت تر به برادر یا خواهر بزرگترتان می گوئید که چه کاری انجام دهند، اما به سختی می توانید به یک بچه کوچک بفهمانید که چه می خواهید. مدت زمان بیشتری طول میکشد تا آنها متوجه شوند. مدت زیادی سپری میشود تا آنها به کالج بروند و وقتی هم وارد کالج می شوند، باید یک سری پروفیسور آنجا باشند تا به آنها آموزش دهند. اگر کسی در کالج نباشد تا به تازه واردها، به دانشجویان جدید خوشامد بگوئید، کسی نمی تواند فارغ التحصیل شود و بیرون برود. همه هم استاد کالج نمی شوند، معلم مدرسه ابتدایی هم اهمیت دارد. نه؟

من زیادی حرف می زنم. فکر نمی کنید کافی است؟ (حضار استاد را تشویق می کنند تا به صحبت ادامه دهند)

روح

دوست: تئوری "آتمان" چطور؟ بودا به ما گفت که در واقع، روحی وجود ندارد و عیسی گفت که روح وجود دارد.

استاد: مثل این می ماند که کسی بگوید خدا هست و بعد بگوید خدا نیست. این به خودشان مربوط بوده است. ما حتی به این موضوع اهمیت هم نمی دهیم. آنها با افراد مختلف در سطوح مختلف صحبت کردند، ناچار بودند از اسامی مختلف استفاده کنند.

دوست: پس او هم گفت که روح هست؟ بودا در جاهای دیگر گفته که روح وجود دارد؟

استاد: بله. او می گوید که "خود اعظم" یا "شخص حقیقی"، "خود واقعی" وجود دارد. این همان روح است. نه؟ همان است. او فقط می خواست وابستگی مردم به کلمات را بشکند. مردم تصور می کنند که روح یک چیزی است که در یک چیزی محصور شده. او باید این برداشت را می شکست و می گفت، "نه، چنین چیزی نیست. روح همان "خود" شماست."

دوست: پس آنچه تناسخ پیدا می کند، شخصیت نیست؟

استاد: عادت هاست، انرژی عادت هاست، شیوه فکر کردن ماست، شیوه انجام کارها توسط ماست، نوع انتظارات ماست. این چیزها به یک توده انرژی تبدیل می شوند و تناسخ می یابند. اما چون روحی وجود دارد که در واقع همان انرژی فکر محصور شده در این توده انرژی است، باید با آن رنج بکشد. اگر روح از این توده انرژی بیرون برود، دیگر رنج نمی کشد!

دوست: که این هم از طریق روشن ضمیری حاصل می شود، درست است؟ این، تنها راه است؟

استاد: بله!

دوست: چرا؟ چون روح به این عادت ها وابسته نیست؟

استاد: بله. هیچکس به روح یاد نمی دهد که مستقل باشد. روح نیاز ندارد که مدام این زباله ها را با خود داشته باشد. او نیاز ندارد در آن "لباس ها" باشد. او می تواند از "لباس ها" بیرون آید. او می تواند "لباس ها" را دور بیندازد و آزاد باشد. برای یک مدتی لازم بوده آنها را داشته باشد، اما نه همیشه.

مثلاً من قبلاً هم گفته ام اما دوباره می گویم. وقتی برای غواصی به درون دریا می رویم، به ماسک اکسیژن و همه آن وسایل زشت و لباس قورباغه ای نیاز داریم. اما در اصل، آن شکلی نیستیم. اما برای غواصی کردن در دریا، داشتن همه اینها لازم است. آنجا دنیای کاملاً متفاوتی است. ما نمی توانیم بدون این تجهیزات زشت، در آنجا دوام بیاوریم. وقتی

به درون دریا می روید، بعد از مدتی باید به سطح آب بازگردید. اگر آنجا بمانید، تجهیزات مشکل ساز می شوند. اینها قرار بوده به شما کمک کنند، اما اگر مدت زیادی آنجا بمانید و به این تجهیزاتی که همه خراب شده اند، وابسته باشید، شما هم به مشکل دچار میشوید و می میرید. به این خاطر که به آن تجهیزات وابسته بودید. شما باید بالا بروید، نه اینکه بگوئید: "نه! نه! اگر همانطور که تو می گویی بالا بروم، بدون این ماسک اکسیژن، چطور زنده بمانم؟ من همیشه ماسک اکسیژن داشته ام، همیشه و حالا تو به من میگویی بالا بروم و آن را بردارم. چطور این کار را بکنم؟ نه! نه! نه! من اینجا می مانم. بدون این، چطور می توانم زنده بمانم؟"

شما نمی دانید که وقتی بالا بروید و به خشکی برسید، حتی نیاز ندارید شنا کنید و دیگر به ماسک اکسیژن نیاز ندارید و همه چیز دارید و آنجا حتی زیباتر هم هست. این فقط یک مثال کوچک بود، اما برای شما واضح است، چون وقتی به درون دریا می رویم، برای مدت بسیار کوتاهی آنجا می مانیم و زندگی روی خشکی را در خاطر داریم. اما وقتی به دریای این جهان فیزیکی می آئیم، زندگی های بسیار طول می کشد و ما به همه "ماهی" های این دریای پر رنج وابسته می شویم. ما دوست داریم همه مناظر زیبای دریا را ببینیم و نمی خواهیم دوباره بالا برویم و به خشکی بازگردیم. بعد فکر می کنیم که به همه این تجهیزات ضروری نظیر ماسک اکسیژن که مثل مغز یا کالبد فیزیکی مان هستند، نیاز داریم. در وقع اینها همچون همان لباس قورباغه ای هستند که در زمان غواصی در دریای معمولی به تن می کنیم.

وقتی استاد می گوید: "آه، به خاطر روح، از جسم بگذرید. نباید از مرگ بترسید. چیزهای مادی را رها کنید و به دنبال من بیائید." شما می گوئید: "نه! نه! این چیزهای مادی، همه چیز من هستند. خانواده ام! دوستانم! خانه ام! فرزندانم! (خنده) حساب بانکی ام! کارت اعتباری ام! و غیره." در زمان رفتن به بهشت، همه اینها غیر ضروری اند.

وقتی به خشکی میرسیم، باید ماسک اکسیژن را در بیاوریم. وگرنه، خودمان را به کشتن می دهیم. بله. حالا ما به جرگه قدیسن وارد شده ایم و به تدریج باید "ماسک های

اکسیژن" را در آوریم. اینها قبلاً لازم بودند، اما حالا نیستند. بله، اما بعضی ها به "لباسهایشان" وابسته می شوند. مسلم است که اینطور می شود. آنها مدت زیادی آنها را به تن کرده اند و این لباسها محکم به بدن چسبیدند و گرم هستند. آنها می گویند: "آه! اینها خوبند. چرا باید اینها را در آورم؟" اما اگر به موقع اینها را در نیاورند، می میرند. ماسک اکسیژن فقط برای استفاده موقت است. اگر به ماسک وابسته شویم و وقتی به زمین باز می گردیم، آن را بر نداریم، به خاطر استفاده از همین چیزی که زمانی مفید بوده، جان مان را از دست می دهیم.

سؤال: شما می گوئید که آنها می میرند، مثل وقتی که عیسی گفت: "بگذار مرده، مرده را دفن کند". منظور شما چیست؟ آیا این افراد هرگز در این جسم، از زندگی معنوی برخوردار نمی شوند، چون به چیزهایی مثل لباس، مبیل مان، ماشین و پول وابسته اند؟

استاد: بله! بله! به همین خاطر عیسی گفت: "بگذار مرده، مرده را دفن کند." چون حتی زنده ها هم مرده بودند. آنها از نظر معنوی مرده اند. بدون باور به استاد یا تشریف گرفتن از استاد، همه ما مرده ایم، مرده های متحرک. به اینها چه می گویند؟ مرده های بیحرکت.

دوست: وقتی کسی می میرد و دیگر روح در آن نیست، جسم مادی اش هم می پوسد. آیاعادت ها باقی می ماندند و دوباره تناسخ می یابند؟

استاد: بله! بله!

دوست: افراد دیگری که در راه معنوی هستند، کسانی که به استاد خدمت میکنند، کسانی که در مورد خدا تحقیق میکنند، او را ستایش می کنند و به او عشق می ورزند، اینها نور معنوی، کالبد نورانی دارند. آیا وقتی این افراد می میرند، کالبد معنوی نورانی آنها، به ورای عادت ها و وابستگی ها می رود؟ آیا کالبد معنوی آنها همراه با استاد، به جایگاه بالاتری می رود؟

استاد: بله! بله! همینطور است.

دوست: به همین خاطر است که استادان اینقدر مشتاقند تا مردم را از این زباله، جسم انسان، نجات دهند، چون این تکه گوشت، یک روزی می پوسد، درسته؟

استاد: بله.

دوست: پس بین استاد و شاگردان، یک پیوندی وجود دارد. در هند به من گفتند که ما تا اعصار بسیار، با استادمان می مانیم.

استاد: بله! برای همین عیسی گفت: "من تا آخر دنیا، هرگز شما را ترک نمی کنم و از شما دست نمی کشم."

وقتی بودا در قید حیات بود، شاگردان او سطوح مختلف داشتند. آنها که در یک زندگی رستگار شده بودند، آنها که در زندگی بعدی رستگار می شدند، آنها که در چهار زندگی بعد رستگار می شدند و آنها که در هفت زندگی بعد رستگار می شدند. اما من نمیخواهم بازگردم، برای همین می خواهم همه شما را در این زندگی با خودم ببرم! (تشویق و خنده)

همه ما یکی هستیم

دوست: وقتی همه ما، بودائیان، هندوها، صوفی ها، سیک ها، مسیحیان، رستگار شویم، همه در آنجا با هم هستیم؟

استاد: بله، حتماً. مذهبی وجود ندارد. مذاهب در واقع فقط تعالیم استادان هستند که از استادان قدیمی به جا مانده اند.

دوست: عیسی گفت که مذهب وجود ندارد، پس چطور همدیگر را بشناسیم؟ منظورم این است که بعد از مرگ مان، از آنجا که مذهبی وجود ندارد، جسمی وجود ندارد، چطور...

استاد: آه، نه. منظورتان افراد معمولی است یا متشریفین؟

دوست: متشریفین.

استاد: متشریفین با استاد بالا می روند. چرا باید هنوز بنشینند و از همدیگر بپرسند: "تو سیک هستی یا مسیحی؟" چه حرف بیهوده ای! ما از کسی چنین سؤالاتی نمی پرسیم. ما همین حالا هم نمی پرسیم، چرا باید بعداً بپرسیم؟ ما همین حالا هم می دانیم که همه یکی هستیم، چرا باید پس از مرگ مان چنین چیزهایی را بپرسیم؟

دوست: بسیار خوب، شما درست می گوئید. خوب پس ما با هم، تا ابد چه کاری انجام میدهیم؟

استاد: آموزش می بینیم. آنچه باید یاد بگیریم را می آموزیم تا به درجه استادی برسیم.

دوست: آه، منظورتان ما متشریفین است؟ اما ما که هنوز روشن ضمیر نشده ایم.

استاد: روشن ضمیر شده ایم، اما هنوز مثل استاد، به روشن ضمیری کامل نرسیده ایم. مثلاً وقتی به عنوان دانشجو در کالج ثبت نام می کنید، پروفیسور یا فارغ التحصیل کالج نیستید. باید آموزش ببینید.

دوست: بعد از اینکه از دنیا رفتیم هم می توانیم فارغ التحصیل شویم؟

استاد: حالا هم می توانیم! اگر به قدر کافی آموخته باشید، اما همه اینطور نیستند. از جمله کسانی که موفق شدند در یک زندگی به روشن ضمیری کامل برسند، بودا، مسیح، دختر اژدها یا میلارپا بودند. خوب؟ شما هم می توانی یکی از آنها باشی.

دوست: من هم می توانم؟ همه ما می توانیم. ولی آنها که نمی توانند، چطور آموزش ببینند؟ در آنجا که کتاب نیست، هست؟

استاد: نه. بعد از ترک زمین، استاد مطابق با سطح شان، به آنها آموزش می دهد و تا زمانی که به بودائیت نرسیده اند، منظورم این است که تا زمانی که استاد نشده اند، آنها را ترک نمی کند.

دوست: این واقعاً حقیقت دارد؟

استاد: بله!

دوست: استادان هرگز فرزندان شان را فراموش نمی کنند، نه؟

استاد: نه، نمی کنند.

اهمیت یک استاد در قید حیات

دوست: مثل عیسی و پیروانش؟ همه مسیحیان، همه مسیحیان واقعی، با او می مانند؟

استاد: نه همه مسیحیان، نه کسانی که امروزه مسیحی هستند، بلکه آنها که در زمان حیات عیسی، تحت آموزش او بودند. آنها که وقتی عیسی در قید حیات بود، تحت آموزش او قرار گرفتند، تا زمانی که به درجه استادی برسند، تحت مراقبت او خواهند بود. مسیحیان واقعی کسانی هستند که وقتی مسیح زنده بود، دنباله رو او بودند. بودائیان واقعی کسانی هستند که وقتی بودا زنده بود، دنباله رو او بودند. سیک های واقعی کسانی هستند که وقتی استادان سیک زنده بودند، دنباله رو آنها بودند. به همین خاطر است که خود را سیک، بودایی یا مسیحی می نامند، به خاطر نام استادان شان. احتمالاً وقتی من بمیرم، مردم خود را "چینگ های گرا" یا چیزی شبیه این می نامند. (خنده)

دوست: وقتی امروز گفتید: "تنها یک استاد در قید حیات"، منظورتان این بود که مسیحیانی که امروزه بدون استاد هستند، باید یک استاد در قید حیات پیدا کنند؟

استاد: آنها مسیحی نیستند.

دوست: مسیحی نیستند؟

استاد: مسیحیان واقعی نیستند.

دوست: پس چه کسی به این بیچاره ها کمک می کند؟ تعدادشان خیلی زیاد است.

استاد: بله، به همین دلیل است که جهان همیشه شلوغ است. اگر هر کسی که به عیسی و مسیحیت باور داشت، به بهشت می رفت، جهان تاکنون خالی شده بود. حداقل نیمی از جمعیت جهان رفته بودند. شما اینطور فکر نمی کنید؟

دوست: بله، منظورتان این است که چون آنها باز می گردند، جهان اینطوری است؟

استاد: نیمی از مردم جهان به مسیحیت باور دارند، اما جهان همیشه پر از جمعیت است و این جمعیت مدام هم در حال افزایش است. این یعنی، هیچ مسیحی ای به بهشت نرفته است. از مسیحیان مدرن، هیچکس به بهشت نرفته است.

دوست: پس این یعنی آنها به عیسی، یک عیسی زنده نیاز دارند تا از اینجا خارج شوند؟

استاد: بله، بله.

دوست: بدون عیسی، پس تکلیف دین مسیحیت چه می شود؟

استاد: مثل یهودیان در زمان تولد عیسی. آنها در انتظار مسیح بودند و مسیح آنجا بود. آنها مسیح حقیقی و در قید حیات را نپذیرفتند و در انتظار شخص موعود، کسی که هرگز نمی آید، ماندند.

دوست: در انتظار کسی که هرگز نمی آید؟

استاد: بله.

دوست: شاید بیاید.

استاد: شاید بیاید!

دوست: در انجیل یوحنا آمده که سوار بر ابر می آید.

استاد: نه! آه، بله. من همیشه روی ابرها هستم. من از روی ابرها می آیم. من همیشه با هواپیما سفر می کنم، اما آنها مرا باور ندارند. (خنده) عیسی گفت: "من سوار بر ابر باز میگردم." نه؟ (تشویق)

دوست: شاید منظور او از ابر، چیز دیگری بوده.

استاد: نه.

دوست: مثلاً یک نماد.

استاد: ابر، ابر است! او از ابرها به زمین می آید.

دوست: او گفت شاید از ابرها بیاید.

استاد: بله. من همیشه از ابرها می آیم.

دوست: منظورتان این است که از این نظر، همچون عیسی هستید؟

استاد: نظر شما چیست؟

دوست: من فکر میکنم، بله. (خنده)

استاد: اگر می خواهید بدانید که من حداقل مثل عیسی هستم یا نه، باید سخنان و اعمال او در زمان حیاتش را مورد توجه قرار دهید و بعد ببینید که من هم آن شرایط را دارم یا نه. بعد می فهمید که من در سطح او هستم و با او یکی هستم یا نه.

دوست: آه، بله. شما با او یکی هستید، چون شما پاک هستید و هر کسی پاک است، میتواند خدا را ببیند. او گفت: "من و پدر یکی هستیم"، پس شما هم با "پدر" یکی هستید.

استاد: او گفت: "تا وقتی در این جهان هستیم، نور این جهانم." کسی که نور است، باید بتواند دیگران را روشن کند و به دیگران نور بدهد. حالا واضح شد؟

دوست: بله، متوجه شدم. پس ما به نوعی به سوی حقیقت می رویم که این حقیقت و رای مذهب است؟

استاد: مذهب فقط به حقیقت اشاره دارد، اما ما باید با یک استاد در قید حیات، حقیقت را بیابیم. بدون یک استاد واقعی حتی نمی توانیم مذهب را متوجه شویم.

دوست: بله، می توانم در زندگی این را ببینم.

استاد: می بینید، حتی با اینکه همه استادانی که در هیمالیا، در هند و خارج از آن هستند، همه استادان مشهور را دیده اید، خودتان نام شان را بگوئید، شما بهتر می دانید، اما هنوز یک ذره از تعالیم را نمی دانید. پس بدون استاد، چطور می خواهید اینها را متوجه شوید؟

دوست: درسته. بله، من نتوانستم چیزی بفهمم.

استاد: شما سالها راهبه بوده اید و در مدارس مختلف، آموزش دیده اید و زندگی بسیار مقدسی داشته اید و کار بیهوده و گناه آلود انجام نداده اید. با این وجود، همه این از خود گذشتگی ها و ریاضت ها نتوانستند به شما روشنگری دهد. به هر نحو، ما به یک استاد، یک استاد خوب نیاز داریم. خوب؟ (خنده و تشویق)

گورو ناناک

دوست: شما گوروناناک را می شناسید؟

استاد: بله.

دوست: وقتی او موعظه را شروع کرد، گفت که راهب ها، راهبه ها و مردم، با میلیون ها روش، در حال نیایش و ستایش خدا هستند. همه در زمین، بیست و چهار ساعت شبانه روز، مشغول ستایش خدا هستند. اما بیهوده، ببینید چقدر تعداد استادها کم است.

استاد: بله، چند نفر کاملاً روشن ضمیر شده اند؟ بله.

دوست: چرا اینطور است؟ چرا فقط یک "گورو ناناک" بود و میلیون ها پرستش کننده؟

استاد: که صادقانه همه جور از خود گذشتگی و ریاضت را انجام می دادند.

دوست: سالها ریاضت می کشیدند!

استاد: بله، در مورد بودا هم همینطور بود. در هر زمان فقط یک نفر یا حداکثر دو نفر، اینگونه بودند. تنها یک عیسی بود. همه خدا را می پرستند و به او دعا می کنند، همه خدا را می شناسند و همه جور از خود گذشتگی می کنند تا به خدا برسند، اما هیچکس نمی رسد. تنها عیسی رسید. تنها بودا رسید. تنها گورو ناناک رسید. تنها استادانی همچون اینها رسیدند.

دوست: چرا؟ آیا این چیزها از پیش مقدر شده؟ مثلاً اینکه گورو ناناک روشن ضمیر شود و بنیانگذار آئین سیک شود؟

استاد: بله.

دوست: پس اینها از پیش مقدر شده؟

استاد: او انتخاب شده بود و از طرف بهشت، این مأموریت به او داده شده بود. وقتی گورو ناناک بچه بود، از همان زمان با دیگران فرق داشت.

دوست: او زیبا بود. او قدیس بود.

استاد: نه، فقط زیبا نبود، بلکه وقتی زیر درخت خوابید، خورشید حرکت کرد اما سایه تغییری نکرد، چون درخت می خواست در حین خواب، از او مراقبت کند و عیسی، حتی از زمان بچگی شفیق بود. او به مادرش گفت که لباسهایش را به فقیران بدهد. وقتی مادر در بخشیدن آخرین لباسش تردید کرد، عیسی گفت: "آن را ببخش." او در آن زمان بچه بود. بودا هم برجسته بود.

دوست: و او جان آن پرنده کوچک را نجات داد.

استاد: او شفیق بود. او جان آن پرنده کوچک را نجات داد و کارهای دیگری هم انجام داد. این دو با هم فرق دارند. گفته می شود که بودا، بودساتوایی از بهشت "توشیتا" بود. او یک شخص معمولی نبود. او معمولی زاده شده بود تا موجودات معمولی را به خانه بازگرداند. به همین خاطر است که گفته میشود که عیسی پسر بهشت بود و بودا، بودساتوایی از بهشت "توشیتا" و گورو ناناک، یک موجود بهشتی. حتی وقتی کوچک بود، نشانه هایی از قداست داشت. این شایعه نیست، یک بخش هایی از آن حقیقت دارد. دوست: آنها به من گفتند که گورو ناناک به مکه رفت و با پاهایش به سمت سنگ "سیاه" اشاره کرد.

استاد: بله، قرار بوده این سنگ، تصویر مقدسی از خدا باشد.

دوست: او سنگ را لمس نکرد. فقط پاهایش را دراز کرد و به سمت سنگ "سیاه" گذاشت.

استاد: قرار بوده این سنگ، خیلی...

دوست: خیلی مقدس باشد.

استاد: بله و هیچکس نباید به آن دست می زده.

دوست: درسته. بعد یک مرد دیگری آمد و گفت: "نه، اجازه نداری پاهایت را به سمت آن سنگ سیاه دراز کنی!" بعد گورو ناناک گفت: "خب، پس پاهایم را بردارید و در جایی بگذارید که خدا در آنجا نیست."

استاد: بله، فکر می کردند چون سنگ آنجاست، پس خدا آنجاست. بعد او گفت: "پس لطفاً بگوئید خدا کجا نیست تا پاهایم را آنجا بگذارم." آنها هم سمت دیگر را نشان دادند و او پاهایش را آنجا گذاشت و بعد سنگ از جا بلند شد.

دوست: آن سنگ حرکت کرد؟

استاد: بله، سنگ حرکت کرد. با پاهای او حرکت کرد. شما می خواهی چه چیزی را بدانی؟

دوست: می گویند که گورو ناناک پرواز کرده. یکبار که در عربستان سعودی یا چنین چیزی بوده، به مکه پرواز کرده. این، حقیقت دارد؟ با شاگردش، "مردانا" که همیشه در حال نواختن بوده و با او ترانه می ساخته و برای خدا می خوانده.

استاد: می تواند درست باشد، می تواند هم درست نباشد. شما می توانید پرواز را یاد بگیرید.

دوست: پرواز را؟

دنیای جذاب قدرت جادویی

استاد: بله. شما خیلی چیزها یاد می گیرید، مثل وقتی که کتاب الکساندرا...

دوست: اسکندر کبیر؟ منظورتان اسکندر کبیر است که به هند رفت؟

استاد: نه، نه. آن زن فرانسوی که به تبت رفت...

دوست: آه، می دانم. الکساندرا نیل.

استاد: نیل.

دوست: بله، بله، کتاب او را خوانده ام.

استاد: وقتی او به تبت رفت...

دوست: مثل یک مرد لباس پوشید، مثل یک مرد فقیر.

استاد: او مردان برهنه زیادی را در هیمالیا دیده بود. مثلاً تبتی هایی که در اطراف بدنشان، زنجیر آهنی می بستند. هر وقت که اینها پرواز می کردند، باید این زنجیرها را با خود می بردند، چون از آنجا که زیاد پرواز تمرین کرده بودند، بدن شان بسیار سبک شده بود. اگر این زنجیرها را نمی بستند، تا همیشه پرواز می کردند. برای همین از زنجیر استفاده می کردند تا وزن شان را کنترل کنند و گاهی برای غذا، به روی زمین بیایند. آن زن گاهی صدای "جرینگ، جرینگ، جرینگ!" می شنید. صدای زنجیر این افراد در وقت فرود بر زمین. (خنده)

پس اگر می خواهید، می توانید به تبت بروید و پرواز را ممارست کنید. برای ماهر شدن در هنر پرواز، باید سالهای زیادی تمرین کنید.

دوست: می دانید، لاماها از من دعوت کردند تا به مدت سه سال، اعتکاف "تومو" را انجام دهم که حفاظت از گرماست و من گفتم: "نه، برای چی؟" این کار به نظرم جالب نیامد.

استاد: ما دستگاه های گرمایشی داریم. گرمایش مرکزی داریم.

دوست: ما گرمایش مرکزی داریم و بعلاوه من به خدا و شناخت او علاقه مند هستم.

استاد: نه آن گرما. خوب؟ اما می دانی، باید آن را ممارست می کردی.

دوست: برای چی؟

استاد: اینطوری دیگر این همه لباس را در خشک کن نمی انداختی. می توانستی در عرض چند ثانیه، لباسهایت را خشک کنی. دیگر نیاز نبود لباسها را در ماشین بیندازی، منظورم خشک کن است. پول خشک کن را پس انداز می کردی. خیلی اقتصادی بود.

دوست: اما من لباسها را در آفتاب خشک می کنم.

استاد: می دانید، در تبت خورشید نیست، برای همین به این کار نیاز دارند.

دوست: بله، خیلی سرد است.

استاد: خیلی سرد است. آه! تصور کنید که اگر خانواده داشته باشید و گرمای "تومو" را هم داشته باشید، کل خانواده می توانند مقدار زیادی پس انداز کنند، به خاطر اینکه لباس شان روی تن شان خشک می شد، لباس های کل خانواده. بعد از اینکه کل خانواده لباس هایشان را می شستند، می گفتند: "هی، لباس ها را بپوشید." بعد همه لباسها در عرض چند ثانیه خشک می شدند.

دوست: اما من سه سال در هیمالیا یخ زدم. ارزشش را نداشت که سه سال این همه رنج بکشم و سرما بکشم!

استاد: به این خاطر بوده که محافظت از گرمای "تومو" را یاد نگرفته بودی. من خیلی از یوگی ها را دیدم که بدون لباس و کفش، با پای برهنه، بدون هیچ چیز، در کوه های برفی هیمالیا راه می رفتند! بدن آنها بسیار صورتی و گرم بود.

خوردن و خوابیدن یا ترک اینها

دوست: دو تا یوگی در "شیواراتری" بودند و خودشان را به مردم نشان دادند. آنها هرگز غذا نمی خوردند، هرگز نمی خوابند و در کلبه های کوچک زندگی می کنند. بعد در "شیواراتری"، یک روز در سال به مردم اجازه می دهند که به نزد آنها بروند. یوگی ها در بیرون می نشینند، با آن شکم های بزرگ شان. چرا اینطور است؟ من هرگز این موضوع

را متوجه نشدم. آنها حسابی گردن کلفت هستند و موهایشان بسیار بلند است. آنها هرگز غذا نمی خورند و نمی خوابند.

استاد: آنها هوا می خورند! آنها "هواخوار" هستند. این را هم می توانی یاد بگیری.

دوست: چطور؟

استاد: به نزد آنها برو و از آنها یاد بگیر.

دوست: اما آنها آموزش نمی دهند. آنها همیشه در آن دو خانه پنهان هستند. هیچکس نمی تواند با آنها حرف بزند یا آنها را ببیند.

استاد: اگر مدت طولانی با مردم حرف بزنند، می میرند.

دوست: آنها حرف نمی زنند. آن روزی که بیرون هستند هم حرف نمی زنند. فقط آنجا می نشینند. مردم می توانند به مدت ۱۲ ساعت آنها را نگاه کنند، اما آنها حرف نمی زنند.

استاد: در فورموسا، یک زن، یک راهبه ای بود که قبل از مرگش، بیست و چند سال چیزی نمی خورد. سنت ترزا از باواریا، آلمان هم چیزی نمی خورد.

دوست: او فقط نان متبرک شده مراسم عشای ربانی را می خورد؟

استاد: بله، کمی از آن را. ما می توانیم عادت نخوردن را در خود آموزش دهیم. در هندوستان، در مورد یک مرد، داستانی برایم تعریف کردند. او یک مرد بسیار معمولی بود. رهرو معنوی یا از این جور چیزها نبود، اما هر روز فقط مقدار کمی آب شور می خورد. همین. او هیچ چیز نمی خورد. این کار اصلاً ربطی به معنویت ندارد. بدن ما بسیار انعطاف پذیر است، ممی توانیم هر جور که می خواهیم، آن را آموزش دهیم.

من هم یکبار تقریباً دست از عادت غذا خوردن کشیدم، اما خدا نخواست. او گفت: "نه"، برای همین ناچار شدم به خوردن ادامه دهم.

دوست: شما خیلی کم غذا می خوردید؟

استاد: در آن زمان، من خیلی ... از غذا وحشت داشتم. هر چیزی که می خوردم، خیلی... حس میکردم که یبس و مریض شدم و دیگر نمی خواستم غذا بخورم. برای مدت طولانی غذا نخوردم. اما بعد خدا گفت: "نه. همچنان معمولی بمان. وگرنه مردم فقط به خاطر اینکه غذا نمی خوری، به دیدنت می آیند." بعد کلاً روشن ضمیری را فراموش می کنند و فقط در مورد سیر کردن شکم از تو سؤال می پرسند.

آن راهبه فورموسایی که غذا نمی خورد، صحبت هم نمی کرد. اما یک زن دیگر در هند بود که او هم بسیار مشهور بود. او هم غذا نمی خورد، اما حرف می زد.

دوست: بله، در مورد او شنیدم. من به دیدن او رفتم.

استاد: فکر می کنم دیگر زنده نباشد.

دوست: بله، احتمالاً تا حالا از دنیا رفته.

استاد: برایش خوب است.

دوست: پس آنها که در جستجوی خدا هستند، به این اهمیت نمی دهند که استادشان غذا می خورد یا نه، لباس می پوشد یا نه. منظورم این است که این چیزها اصلاً مهم نیستند.

استاد: بله. نباید نگران این چیزها باشند.

دوست: پس نیاز به غذا، قانون بدن است؟

استاد: این قانون نیست. معمولاً اینطوری است، اما اگر خودمان را آموزش بدسیم و همچنین اگر تقدیرمان چنین باشد، ما هم می توانیم بدون نیاز به غذا زندگی کنیم. اگر در زندگی گذشته، اجر خوردن مان تمام شده باشد، وقتی در این زندگی زاده می شویم،

نباید غذا بخوریم. چون دیگر در "انبار" مان، اجر خوردن نداریم، نباید غذا بخوریم. اگر چنین اجری داشته باشیم، باید بخوریم. وگرنه باید در زندگی بعد، دوباره بازگردیم و همه آنچه نخورده ایم را بخوریم. پس معمولی باشید. خوب.

دوست: در مورد خوابیدن هم همینطور؟ چون من متوجه شدم که بسیاری از استادان، نمی خوابند.

استاد: آه خوابیدن یا نخوابیدن! تنها جسم می خوابد، روح هرگز نمی خوابد. من می توانم بخوابم، می توانم هم نخوابم. فرقی نمی کند. اگر نخوابم، چطور وقتم را سپری کنم؟ من همیشه، وقتی می توانم بخوابم، شکرگزار هستم، چون زمان سریعتر می گذرد. من همیشه در سامادی هستم، چه خواب باشم، چه بیدار. پس چه فرقی می کند؟

فقط "احمق" ها انتخاب می کنند که به این پایین بیایند

دوست: مثلاً به عنوان یک بودیساتوا، فرد باید بارها بازگردد و جسم داشته باشد. پس خوابیدن برای او، مثل این می ماند که کمی از دیدن رنج دیگران، رهایی یابد، درست؟

استاد: چرا؟ چرا بودیساتوا باید بارها بازگردد؟

دوست: به من اینطور گفتند. در مدرسه ماهايانا می گویند که بودیساتوا آنقدر می آید که همه بودا شوند.

استاد: بله، اما نه همه آنها. بودیساتواها در کل به نوبت می آیند. بعضی از آنها هرگز بهشت را ترک نکرده اند.

دوست: این بنا به انتخاب خودشان است؟ می توانند آن بالا بمانند؟

استاد: بله! تنها "احمق" ها انتخاب می کنند که به این پایین بیایند. (خنده)

دوست: آنها می توانند در آن بالا در آرامش باشند و تعالیم را بخوانند و شاد باشند؟

استاد: بله. اما بعد ... بدون استادان.

دوست: با استادان، چرا؟ با وجود استادان، ما هرگز رنج نمی کشیم!

استاد: نه! اگر همه استادان در بهشت بمانند و شاد باشند، بعد ما در اینجا رنج می کشیم.

دوست: آه! درسته، بدون استادان. آه، درسته!

استاد: بله. بدون استاد، شما در اینجا رنج می کشید.

دوست: مطمئناً همینطور است.

استاد: پس یک سری استاد "احمق"، باید به اینجا بیایند.

دوست: پس به نوعی، وقتی استاد پایین می آید، می داند اینجا چه خبر است، مثلاً شما؟

استاد: مطمئناً می داند. فکر می کنی که او کور کورانه پایین می آید یا همینطوری

اشتباهی پایین می پرد؟ یا یک اتوبوس اشتباهی سوار می شود؟ (خنده)

دوست: پس مثلاً وقتی گورو "گویندا سینگ"، دهمین گورو در آئین سیک، فرزندان را

دید که در کنار دیوار گذاشته شدند و زنده دفن شدند، از قبل از این ماجرا خبر داشت،

چون استاد از آینده خبر دارد. پس چرا این را پذیرفت؟ او نمی توانست اوضاع را تغییر

دهد تا آنها به این شکل نمیرند؟

استاد: نه، نمی توانست. می توانست، اما نخواست. چرا باید بر خلاف خواست خدا عمل

کنیم؟ چرا باید به جسم، بیشتر از روح اهمیت بدهیم؟ وقتی خدانمی خواهد که دیگر از

جسم شما یا فرد دیگری استفاده کند، به هر طریقی آن را می گیرد. زنده یا مرده دفن

شدن، فرقی ندارد. دیر یا زود، به هر حال دفن می شویم، چه مرده باشیم چه زنده. در

مورد استادان، هر چه زودتر بروند، بهتر است. رنج کمتری می کشند. چه چیز زندگی در

این جسم فیزیکی خوب است؟ این جهان فیزیکی، چه چیزی می تواند به یک استاد عرضه کند؟

یک راهب می خوابد، راهب دیگر مدیتیشن می کند

دوست: بوئونا آگاهی می داند که قدیسان وجود دارند و خدا آنجا هست. آیا با این فکر می توان همیشه شاد بود؟

استاد: از یک طرف بله، ولی از طرف دیگر فرد نمی تواند به خود اجازه دهد که همیشه در آن سطح باشد. او هم باید به خاطر گناهان انسانها، رنج بکشد. وقتی یکی از شاگردان بسیار سطح بالای بودا که نامش...؟

دوست: آناندا؟

استاد: نه، نه، نه! آن که راهب نبود.

دوست: کاشیاپا؟

استاد: نه. "کاشیاپا" راهب بود. آن فرد غیر راهب، شاگرد بسیار معروف بودا. مهم نیست. می دانم، اما یادم رفته، خب؟ (منظور استاد، "ویمالاکرتی" بود) او بیمار بود. او حتی از همه راهبان هم بالاتر بود. او خیلی باهوش و روشن ضمیر بود. همه راهب ها از او میترسیدند. یکبار کسی از او پرسید: "چرا بیمار شدی؟ تو قدیس هستی. کارمایی هم نداری. پس چرا بیمار شدی؟"

او گفت: "همه موجودات بیمار هستند، برای همین بیمار شدم." چون قدیسان بسیار حساس هستند، آنها با همه موجودات یکی هستند. به همین خاطر می توانند رنج هر موجودی را حس کنند و به خاطر هر کسی، هر موجودی، کمی رنج می کشند. صدای قلب شکسته، سکوت است. کسی نمی تواند آن را بشنود، اما یک قدیس می تواند.

یک داستان بامزه در مورد دو راهب در چین برایتان تعریف می کنم. یک راهبی بود که همیشه مدیتیشن می کرد و در کوه ها می ماند. او زندگی بسیار پاک و مقدسی داشت. یک راهب دیگر هم بود که همیشه به اطراف می رفت و به نظر می آمد که هرگز مدیتیشن نمی کند. یک روز این راهبی که هرگز مدیتیشن نمی کرد، به کلبه آن راهب دیگر در کوهستان رفت و یک شب آنجا ماند. راهب اول معمولاً بسیار مقدس بود و نمیخواست با کسی در ارتباط باشد و کسی را بپذیرد. اما راهب دیگر خودش را جا داد و خوابید. خب، راهب دیگر چه کار می توانست بکند؟ آن راهب تمام شب را خر و پف کرد. در صبح، راهب مقدس به نزد او رفت و او را سرزنش کرد و گفت: "تو تمام شب را خر و پف کردی! تو مزاحم مدیتیشن من شدی! تو راهب تنبل پر سر و صدا! نه تنها خودت مدیتیشن نکردی، بلکه مزاحم مدیتیشن من هم شدی!"

راهب خواب آلوده هم غرغر کنان به او گفت: "ای راهب شرور! تو وقتی مدیتیشن میکردی، حتی نتوانستی به خلسه وارد شوی. تو تکان خوردی و یک مورچه را کشتی و پای مورچه دیگر را شکستی. او تمام شب گریه می کرد و من نتوانستم بخوابم!" (خنده)
دوست: این نشان می دهد که مدیتیشن، نسبی است؟

استاد: بله. یک داستان دیگر هم هست که در مورد استاد "لین چی" از چین هست. وقتی استاد "لین چی" هنوز شاگرد بود، همیشه می خوابید. او همه جا می خوابید. نمیخواهد شما تقلید کنید، خب؟ من دارم در مورد استاد "لین چی" صحبت می کنم، نه شما. یک روز او در یک گوشه از سالن مدیتیشن خواب بود و استاد را در حال وارد شدن به سالن دید. وانمود کرد که می ترسد و بالش و کیسه خوابش را برداشت و به گوشه دیگر سالن رفت تا پنهان شود و دوباره خوابید، همچنان به خوابیدن ادامه داد! استاد، "لین چی" را می شناخت. آنها خیلی خوب همدیگر را می شناختند. به همین خاطر استاد مستقیم به سالن مدیتیشن رفت و به آن راهبی که آنجا در حال مدیتیشن نشسته بود، لگد زد و گفت: "تو، راهب خواب آلود! وانمود به چه کاری می کنی؟ تو باید مثل "لین چی" که آنجاست، شیوه مدیتیشن کردن را یاد بگیری." (خنده)

آن راهب نمی توانست چنین چیزی را باور کند. میدانید که راهب ها چطور می نشینند؟ با آن لباس، موقرانه جلو مجسمه بودا نشستند، ولی با این وجود، یک لگد نصیب باسن او شد. (خنده) می دانید که آنها یک عود در مقابل شان روشن می کنند و تا زمانی که عود می سوزد، تکان نمی خورند. اما او از درون تکان می خورد. به همین خاطر استاد گفت که "لین چی" با اینکه زیر کیسه خواب است، اما مدیتیشن می کند و آن راهب نشسته، در واقع خوابیده است. متوجه شدید؟ سطح شان فرق می کرد.

بله، "لین چی" خوابیده بود، اما هرگز خواب نبود. فقط جسم او خواب بود. ذهن او همیشه آگاه بود. او هر کاری که می کرد، همیشه بر "خودش" متمرکز بود. توجه او هیچ وقت از مرکز پرت نمیشد. اما ذهن آن راهبی که مثل یک تکه چوب آنجا نشسته بود، به همه طرف میرفت و او نمی توانست هیچ کاری انجام دهد. پس سعی کنید متمرکز باشید و بر اساس ظاهر، در مورد دیگران قضاوت نکنید.

بعضی از رهروان، آنطور که به نظر می رسند، نیستند. مثلاً کسی از من پرسید: "تفاوت بین قیافه ها چیست و انسان ها می توانند چه قیافه هایی داشته باشند؟" هیچ تفاوتی نیست. اگر بعضی ها هر روز با من باشند، با خودشان فکر می کنند "آه، مگر استاد چه کار می کند؟ می خورد، می خوابد و هیچ کاری انجام نمی دهد." اما همه شاگردان دیگر، داستان های مختلف تعریف می کنند و می گویند که چقدر استاد پر مشغله است و بیست و چهار ساعته در بخش های مختلف جهان، مشغول به کار است.

پس چهره استاد و کارهایی که انجام می دهد، دو چیز متفاوت هستند. اینکه استاد چگونه به نظر می رسد، به سطح ما بستگی دارد. ما فقط وقتی می توانیم استاد را بفهمیم که در سطح استاد یا در نزدیکی سطح او باشیم.

ظاهر می تواند گول زننده باشد

دوست: یک داستان دیگر هم هست که در مورد دو راهب در ذن بودایی است که با هم راه می رفتند، یکی از آنها یک زنی را دید.

استاد: آه، بله! این داستان، مشهور است.

دوست: آن زن، فرزندی داشت و می خواست از رودخانه بگذرد. اما می ترسید که شاید قادر به این کار نباشد. به همین خاطر یکی از راهب ها که او را دید، فوراً به آنجا رفت، او را روی شانه هایش گذاشت و او و فرزندش را به آن طرف رود برد و آنها را آنجا گذاشت و به نزد راهب دیگر بازگشت. از آنجا که آنها راهب زن بودایی بودند، بسیار کم حرف میزدند، اما بعد از دو ساعت، راهب دیگر از او پرسید: "چطور جرأت کردی به بدن یک زن دست بزنی؟"

استاد: و حتی او را بغل کنی و به آن طرف رود ببری!

دوست: و حتی او را بغل کنی و به آن طرف رود ببری! بعد از دو ساعت، راهب دوم گفت: "من او را به آن طرف رود بردم و همانجا گذاشتم، اما تو هنوز او را با خود حمل میکنی!"

استاد: بله. "تو هنوز او را با خود حمل میکنی." وابستگی.

دوست: وابستگی؟

استاد: برداشت درونی و برداشت بیرونی. قدیسان و استادان کارها را بدون وابستگی به آنها انجام می دهند. آنها فقط آنچه باید را انجام می دهند، اما دیگران، کارها را به خاطر عادات شان و به خاطر اینکه آرزوهایشان، آنها را مجبور می کند، انجام می دهند، حتی اگر ظاهر کار یکسان به نظر برسد.

یک استاد بسیار مشهور در چین بود و پادشاه آنقدر او را دوست داشت که حدود سیزده زن به آن استاد داد. عادت شاهان اینطور بود، می دانید، که زنان زیبا را به شخص مورد علاقه شان بدهند و اگر آن شخص، این زن ها را نمی پذیرفت، باید اعدام را می پذیرفت. (خنده) باید چوبه دار را می پذیرفت. پس مسلماً استاد، آن زن ها را پذیرفت. بعد همه شاگردان، مسلماً همه شاگردان مرد هیجان زده شدند. آنها گفتند: "استاد، اگر شما

میتوانید سیزده زن داشته باشید، ما می توانیم حداقل یکی دو تا زن داشته باشیم. ما میتوانیم دو، سه تا زن داشته باشیم."

استاد یک مشت میخ برداشت و آنها را قورت داد و گفت: "اگر شما هم توانستید این کار را بکنید، شما می توانید سی تا زن داشته باشید." همه شاگردان دست از سخن گفتن کشیدند و ساکت شدند.

اما مسلماً این کار استاد، خیلی افراطی بود. لازم نبود قدرت جادویی اش را نشان دهد. او می توانست از منطق استفاده کند. همین کافی بود.

استاد و شاگرد، با هم فرق دارند. باید اینطور باشد، حتی با اینکه استاد بسیار فروتن است و هرگز این را حس نمی کند یا آن را نشان نمی دهد، ولی ما باید با مشاهده، با شهود این را بدانیم و ببینیم که همه استادان قادر به انجام چه کارهایی هستند و ما قادر به انجام چه کارهایی نیستیم.

حتماً آن استاد، سطح پائینی داشته که به جادو، جادوی مستقیم متوسل شده تا شاگردانش را تحت تأثیر قرار دهد. وگرنه لازم نبود چنین کاری انجام دهد. بعد از چند تشریف، شاگردان باید به قدرت استاد پی ببرند. بعد از چند گزارش از سوی شاگردان دیگر، آنها باید به قدرت استاد پی ببرند، حتی اگر خودشان تجربیات شخصی، تجربیات شخصی سطح بالا نداشته باشند.

سؤال در مورد پول، هدایا و حفظ پاکی

استاد: یک داستان دیگر هم هست. یک استاد در هند، پانصد شاگرد داشت. یک استاد معمولی، نه یک استاد بسیار سطح بالا، اما او می توانست آینده را ببیند. شاید یک استاد سطح دومی بوده. معمولاً وقتی این استاد به مهمانی می رفت، اگر کسی او را به پذیرفتن پیشکشی دعوت می کرد، هرگز شاگردانش را با خود نمی برد. یک روز شاگردان، دیگر طاقت نیاوردند و گفتند: "استاد، شما همیشه تنها به مهمانی می روید. ما فقط کار

میکنیم و شما هرگز ما را به مهمانی نمی برید. اگر این بار هم ما را با خود نبرید، شما را ترک می کنیم."

در نتیجه استاد، آنها را با خود برد و از آن پس، همیشه این کار را انجام داد. بعد از آن زندگی، آن استاد دوباره به صورت یک راهب پاک، از یک فرقه مشهورتر و بالاتر، در دنیا تناسخ یافت. هر وقت که او جایی می رفت، همیشه پانصد فلامینگو پشت سر او پرواز میکردند. اینها، همان پانصد شاگرد او در زندگی قبلی بودند که نتوانسته بودند اجر پیشکشی های مردم را هضم کنند، چون به اندازه کافی، برکت، پاکی و اجر ممارست نداشتند تا بتوانند از آنها لذت ببرند.

افراد با هم فرق دارند، این تفاوت فقط بین شاگرد و استاد نیست. به همین خاطر من به شما یاد داده ام که صرفه جو باشید و حریص نباشید و از حد خودتان تجاوز نکنید. بیشتر از آنچه دارید، خرج نکنید. وقتی چیزی لازم داشته باشیم، آن را بر می داریم و استفاده می کنیم. وقتی لازم نداریم، این کار را انجام نمی دهیم. وگرنه شاید به مشکل دچار شویم. گاهی شاید بیمار شویم یا به مرض لاعلاجی دچار شویم.

من یک نفر را می شناختم که ممارست می کرد و همیشه سعی داشت با درآمد فرد دیگری زندگی کند و همیشه اسهال داشت. پیشکشی ناپاک! گاهی وقتی از افراد ناپاک هدیه می گیریم، تحت تأثیر قرار می گیریم. گاهی حتی نمی دانیم که این هدایا بر ما تأثیر می گذارند. اما مثل این می ماند که ما به آن فرد یا افراد، چیزی را بدهکار میشویم. ما حس می کنیم که در بند آنها هستیم و نمی دانیم چرا نمی توانیم از این حس فرار کنیم. گاهی به این شکل است. فقط به این خاطر که هدایای آنها را پذیرفته ایم.

دوست: یک داستانی هست در مورد "گورو ناناک" و دو نفر دیگر، یک مرد فقیر و یک مرد ثروتمند که به او پول دادند. اما او فقط پول مرد فقیر را پذیرفت. به همین خاطر مرد ثروتمند بسیار ناراحت شد و از او پرسید: "چرا پول من که می توانید خیلی کارها با آن انجام بدهید را نپذیرفتید؟"

استاد: خون!

دوست: "گورو ناناک" به هر کدام از مردها یک چاپاتی (نان هندی) داد. بعد نان را از مرد ثروتمند گرفت و آن را فشار داد و خون از آن بیرون آمد. به خاطر کارهای سخت آن افرادی که آن مرد مورد استثمار قرار داده بود. بعد "گورو ناناک" چاپاتی مرد فقیر را گرفت و فشار داد و از آن شیر بیرون آمد.

به همین خاطر است که مثلاً استاد "چاران سینگ" و "ساتسانگیس"، هرگز هدیه مردم را نمی پذیرند و گویی می دانند که این هدایا ناپاکند؟

استاد: بله!

دوست: بعلاوه او همیشه هدایا را برای دیگران می پذیرد. مثلاً اگر غذا داده می شود، آن را به گرسنگان می دهد. اما هرگز برای خود یا برای آشرام، هدیه ای نمی پذیرد و از بعضی ها، هرگز چیزی قبول نمی کند.

استاد: او همیشه پول آنچه که می خورد یا از شاگردان می گیرد را می پردازد. او در مورد کارمای خودش نگران است. او خیلی، خیلی نگران است.

دوست: آه! او نگران است!؟

استاد: بله، مسلماً. وگرنه قبول می کرد، حتی از شاگردانش. او در هر جا که غذا میخورد، حتی اگر خانه شاگردش باشد، پولش را پرداخت میکند.

دوست: آه، حتی خانه شاگردان! این را نمی دانستم.

استاد: شاید اجر او آنقدر زیاد نبوده و او این را می دانسته. شاید می خواسته گویی برای شاگردانش باشد تا بدانند که حتی چنین استادی، جرأت نمی کند پیشکشی دیگران را بگیرد. ما چطور جرأت کنیم؟ به همین خاطر است که من به همه راهبان یاد می دهم که هرگز چیزی نپذیرند.

دوست: در مورد دیگرانی که راهب نیستند و مدام در زندگی هدیه رد و بدل می کنند، چطور؟

استاد: من به شما یاد دادم که وقتی لازم نیست، چیزی را نپذیرید و وقتی کسی چیزی به شما می دهد، سعی کنید در عوض یک چیزی به او بدهید، حتی اگر خویشاوند شما باشد. در کتاب، در کتاب کوچک، این را به شما یاد دادم. بعد از تشریف، یک کتاب کوچک به شما دادم.

دوست: من هنوز آن را نخوانده ام، اما خوب شد که فهمیدم. حالا شما به من گفتید.

استاد: باید آن را بخوانی!

دوست: بله، می خوانم.

استاد: هر چیزی که قبل از تشریف گرفتید، اشکالی ندارد، آن موقع نمی دانستید. اما بعد از تشریف باید در مورد آنچه می خورید، آنچه می پذیرید و حتی چیزی که لمس میکنید، مراقب باشید.

دوست: آه! آنها امروز من را برای چای دعوت کردند. مهم نیست، نه؟ من چای بابونه خوردم.

استاد: حتی کسی که کنار شما می نشیند یا شما را لمس می کند، در واقع خیلی بر شما تأثیر می گذارد. اگر خوب مدیتیشن کنید و همیشه بر خدا متمرکز باشید، مهم نیست که چه کسی چه چیزی - چیزهای کوچکی به شما بدهد. زیاد اهمیت ندارد. اگر کسی شما را لمس کند یا شما را در آغوش بگیرد، زیاد تأثیری ندارد. اما اگر خوب مدیتیشن نکنید و تازه قدم در این راه گذشته باشید و نسبت به همه چیز بی توجه باشید و هر چیزی را بخورید و هر چیزی را بگیرید یا هر کسی که می بینید را لمس کنید، بعد همیشه به مشکل دچار می شوید. مسلماً اگر قدرت و برکات تان زیاد باشد، به هر چیزی

که دست بزیند، آن چیز تغییر می کند. اما اگر هنوز ثبات نداشته باشید، آنها شما را تغییر می دهند.

در نتیجه وقتی در کنار آن افراد غیر معنوی هستید، حس می کنید سنگین تر شدید و سطح تان پایین آمده و فوراً، فوراً مثل آنها می شوید! این واقعاً حقیقت دارد.

دوست: بله، واقعاً همینطور است. من این را تجربه کرده ام، می دانم!

استاد: بله، خودتان می دانید. بله! بله! من حرف نادرست به شما نمی زنم. حتی استاد آلوده می شود، به طور موقتی. چطور ممکنه یک فرد معمولی آلوده نشود؟ اما مسلماً بین یک کودک و یک فرد بالغ، تفاوت وجود دارد. اگر کودکی به طور اتفاقی در حوض گلی بیافتد، نمی تواند خود را تمیز کند. اما وقتی یک بزرگسال در آن بیافتد، می تواند فوراً بیرون بیاید و خود را تمیز کند. تفاوت در این است، متوجه شدید؟

دوست: متوجه شدم.

استاد: به همین خاطر من به راهبان یاد می دهم که حتی وقتی رانندگی می کنند یا پولی می گیرند یا کسی را لمس می کنند، دستکش بپوشند.

دوست: دستکش؟

استاد: بله، دستکش. به همین خاطر است که راهبان قدیم و حتی راهبان امروزی، هرگز شما را لمس نمی کنند. وقتی هندی ها به شما غذای متبرک می دهند، از دو کیلومتر دورتر، آن را برایتان پرتاب می کنند.

دوست: بله، درسته، بله.

استاد: با راهب ها و راهبه ها هم همینطور هستند، نه فقط با غیر راهب ها. با من هم همینطور بودند. آنها از بهشت، غذای متبرک به من دادند! از سقف! معلوم نبود چه کسی، چه کسی را متبرک می کند. من بعد از این غذای متبرک، به گاوها هم دادم.

رسم "لمس نکردن" از هند آمده. بد هم نبوده، از آن متشرفینی آمده که می خواستند از آلوده شدن با غیر متشرفین، پرهیز کنند یا این آلودگی را به حداقل برسانند. حالا این کار را به یک رسم بدون معنی تبدیل کرده اند. همه آنها با هم آلوده شده اند. چه اشکالی دارد که گاهی هم چیزی را لمس کنیم؟ هر دو یکی هستند، "لمس کننده" و "لمس شونده." برهمن های واقعی آنها بودند که در قدیم، در آن زمان که یک استاد زنده داشتند، تشرف گرفتند و بعد از فوت استاد، نسل آنها از بین رفت و دیگر تباری باقی نماند. حتی بچه های این خانواده های برهمن، بدون استاد، بدون تشرف، بدون پاکتی، بدون همه چیز بودند. آنها جرأت نمی کردند به خاطر آئین، دیگران را لمس کنند، حتی با اینکه هر دو طرف، آلوده و ناپاک بودند.

از میراث معنوی، آئین های زیادی بر جا مانده. در واقع اینها بد نیستند، فقط دیگر معنایی ندارند، همین. مثل قدیس یحیی که قدیس بزرگی بود و حتی با آب، به مردم غسل تعمید می داد و قدرت شارژ کننده داشت. اما حالا در کلیسا، آنها فقط آب را به روی شما می پاشند، بدون اینکه اصلاً قدرتی داشته باشند.

تعمید با نور و صوت

دوست: چرا عیسی گفت که باید با آب و روح، با هر دو، تعمید داده شوید؟

استاد: نه، او چنین چیزی نگفت.

دوست: منظورتان این است که کلیسا این رسم را از خودش در آورده؟

استاد: او چنین حرفی نزد. او هرگز چنین چیزی نگفت.

دوست: او گفت که باید با آب و روح، تعمید داده شوید.

استاد: نه! وقتی او تعمید داده شد، یحیی به او گفت: "نه. چرا من به شما غسل تعمید بدهم، استاد؟ شما بالاتر از من هستید."

عیسی گفت: "بگذار قانون رعایت شود." یعنی بگذار طبق معمول برگزار شود.

سؤال: یحیی تعمید دهنده گفت: "بعد از من کسی می آید که به شما غسل تعمید میدهد."

استاد: بله، با روح، با روح القدس. او گفت: "من با آب غسل می دهم، اما کسی که بعد از من می آید، قویتر و بالاتر از من است. او با روح القدس به شما تعمید می دهد." یعنی با انتقال درونی، با روح القدس.

دوست: پس به نوعی منظور او این بوده که تنها با آتش تعمید می دهد؟ که مسیحیان باید با آتش تعمید داده شوند؟

استاد: بله، آتش و روح القدس. یعنی نور.

دوست: آه، منظور نور است؟

استاد: بله، آتش.

دوست: منظور از صحبت با همه زبان ها چی بوده؟

استاد: منظور، صوت بوده.

دوست: آه، صوت!

استاد: بله، آنها می گویند: "صحبت با همه زبان ها. روح القدس با همه زبان ها صحبت می کند." می بینید؟ صحبت درونی، صوت است و آتش، نور است. در آن زمان آنها همیشه می گفتند که خدا به صورت یک آتش بزرگ نمایان شده. یادتان هست؟ آن روزها به این شیوه صحبت می کردند. پس حالا فهمیدید که چرا می دانم که عیسی، متد کوان یین را ممارست می کرده. حالا بالاخره پاسخ شما را دادم.

درست مثل چین در ایام قدیم که می گفتند: "انتقال فانوس." منظور از فانوس، فانوس درونی بوده. فانوس یعنی فانوس درونی. فانوس، نمایانگر نور است. در آن زمان آنها به عنوان نماد انتقال نور، از این کلمه استفاده میکردند. اما بعد از چند نسل، مردم در معابد، فانوس گذاشتند و به همدیگر فانوس دادند و گفتند: "به فانوس نگاه کنید و روشن ضمیر شوید." لذا حتی امروزه، بعضی ها را می بینید که به امید روشن ضمیر شدن، به شمع ها خیره می شوند. (خنده) اگر آنها زیاد خیره شوند، نابینا می شوند.

من یکی از استادان بسیار مشهور امروزی را می شناسم که به تازگی از دنیا رفت و بگو مگوهای زیادی ایجاد کرد. او با استفاده از یک چراغ قوه کوچک مجهز به نورافکن، به مردم تشرف می داد. او به این شکل (استاد آن حرکت را نشان می دهند)، چراغ قوه را روی پیشانی شما می گذاشت و این "روشن ضمیری" بود. با یک نور کم، متوجه اید؟ یک مشعل! بله، یک مشعل کوچک و او این نور را به چشم سوم شما می تاباند. چشم تان را می بستید و چراغ، روشن می شد. همین، "روشن ضمیری" بود!

دوست: شوخی می کنید، نه؟

استاد: نه، شوخی نمی کنم.

دوست: واقعاً اینطور بوده؟

استاد: من در زندگی نامه ای که به دست خودش نوشته شده بود، این را خواندم. نمیتواند شوخی باشد. شوخی بوده؟ نه، از آنها بپرسید، همین را به شما می گویند. این، شوخی نیست.

رابطه جنسی و تعالیم استادانی که تا اندازه ای روشن ضمیر بودند

دوست: او شاگردان باهوش زیادی داشت. خیلی از آنها ثروتمند و دارای شغل های خاص بودند.

استاد: چون آنها منطقی بودند، صحبت ها و تفسیرهای منطقی او را دوست داشتند.

دوست: آیا او یک استاد روشن ضمیر بود؟

استاد: بله، تا حدودی.

دوست: من یک کتاب از او به نام "روشن ضمیری پنهان" خواندم که در آن آمده بود: "روشن ضمیری یک امر اتفاقی است. برای روشن ضمیر شدن، نباید به چیزی اهمیت بدهیم یا کاری انجام دهیم."

استاد: آه، همه همین را می گویند. او کتابهای زیادی خواند و نیمی از آنها، سه چهارم از آنها را تکرار کرد. شما می توانید کتاب های زیادی را پیدا کنید که چنین چیزی در آنها آمده. اما اینکه در پشت این حرف نیرویی باشد یا فقط درک شخصی باشد، تفاوت ایجاد می کند. من بعضی از کتاب های او را خوانده ام.

دوست: نظر شما چیست؟

استاد: او حرف های بیخود، زیاد زده. او فقط می خواسته حرف بزند، مثل یک زن، مثل یک زن خانه دار معمولی.

دوست: او خیلی حرف زده؟

استاد: همیشه هم حرف های مشابه. همیشه در مورد رابطه جنسی. خب، رابطه جنسی بد نیست، اما چرا همیشه بر آن تأکید داشته؟ در مورد چیز دیگری هم حرف زده؟ هیچ چیز؟ یک کارهایی هست که باید در اتاق خواب انجام دهیم و بعد هم فراموش کنیم. نیاز نیست همیشه در روزنامه ها یا کتاب ها در این باره بنویسیم. این یک چیز بسیار عادی است، مثل خوردن یا خوابیدن. آیا باید روزانه غذا خوردن را اینقدر بزرگ کنیم؟ چرا باید مدام، رابطه جنسی را اینقدر بزرگ کنیم؟ خب، اگر رابطه جنسی را دوست دارید، خب داشته باشید. این به خودتان ربط دارد، کسی شما را متوقف نمی کند. نیاز

نیست همیشه آن را بزرگ کنیم و کسانی که آن را دوست ندارند را مسخره کنیم. این، منصفانه نیست. این، سلیقه شخصی افراد است.

حیوانات بهتر از ما رابطه جنسی دارند! چه چیز این رابطه اینقدر مهم است؟ در واقع اکثر چیزهای مربوط به این رابطه را از حیوانات می آموزیم. پس، چه چیز آن اینقدر مهم است؟ بله. این چیزها از نظر من اشتباه است.

دوست: می دانید، من فکر می کنم او هم مثل فروید، به این خاطر اینقدر بر این قضیه تأکید کرده که این حس در خیلی ها در سراسر جهان، سرکوب شده. حتی بسیاری از راهب ها، بسیاری از سوامی ها، همجنس گرا هستند و خیلی ها هم دوست دارند که زنی در کنارشان باشد، اما هرگز چنین فرصتی نصیب شان نمی شود. به همین خاطر خود را سرکوب می کنند و به نظر من برای همین، او چنین استادی شده. شاید خدا از او به عنوان وسیله ای استفاده کرده تا این موضوع را در ذهن مردم شفاف تر کند.

استاد: شاید، اما او زیاده روی کرده.

دوست: او هم مثل فروید، کمی زیاده روی کرده. منظورم این است که آنها افراط کردند. دکتر "کینسی" در مورد رابطه جنسی، دو گزارش تهیه کرد. این گزارش ها نشان میدهند که در اکثر خانواده ها، زن و شوهر، از رابطه جنسی شان ناراضی هستند. به همین خاطر هم در جامعه اینقدر هتک حرمت و این همه مشکل وجود دارد.

استاد: مردم این همه کتاب برای آموزش دارند نیاز نیست استاد در این باره آموزش دهد. کتاب، فیلم، مجله، نمایش، همه چیز در این باره هست. در هر جایی می توان این چیزها را یاد گرفت. چرا باید در محضر یک استاد، اینها را یاد گرفت؟ بهانه ای وجود ندارد. اگر به من می گفتید که این استاد فقط به این خاطر در این باره صحبت میکرد که این موضوع مهم بود و همه راهبان و دیگران به او گوش می دادند، می گفتم، راهبان هم به او گوش نمی دادند و همه راهبان او را طرد کردند. پس درس او در هر حال به درد راهبان نمی خورد، چه خودشان را سرکوب کرده بودند، چه نکرده بودند. این درسها به

درد کسی که رابطه جنسی را دوست ندارد، نمی خورند. اگر آنها هرگز از رابطه جنسی خوش شان نمی آمده، هرگز به نزد چنین استادی نمی روند. پس او به چه کسی کمک می کند؟ هیچکس! تنها کسانی که از رابطه جنسی خوش شان می آید، کسانی که از قبل می دانند، به نزد او می روند. پس فایده این حرف ها چیست؟ انگار به بچه ای که خودش شیر مادر را خورده و سیر است، شیر بدهند و به بچه های گرسنه دیگر، هیچ چیزی ندهند. می بینید، همه راهبان او را طرد کردند.

دوست: بله. او احمقانه بودن همه قوانین را نیز آموزش داد. او چیزهای زیادی از قرون وسطی و آنچه در معابد اتفاق می افتاد را فاش کرد. منظورم این است که او حقایق زیادی را برای عصر جدید فاش کرد.

استاد: اما این چیزها را در کتاب ها هم می توانیم بخوانیم. مسلم است که همیشه در همه فرقه ها، فساد هم بوده، اما لازم نیست اینقدر این موضوع بزرگ شود.

دوست: اما به نظر من او یک وسیله بود. او یک وسیله بود از جانب آن والاترین.

استاد: رابطه جنسی تنها چیزی نیست که سبب شده مردم اینطوری که هستند، باشند! دوست: بله. فقط بخش کوچکی از آن است، مسلماً در مقایسه با کل شخصیت، همینطور است.

استاد: یک بخش کوچک. بله، بله، بله. خیلی از افرادی که رابطه جنسی ندارند، خیلی پاک و خیلی شاد هستند. خیلی از کسانی که خیلی رابطه جنسی دارند هم بدبخت و احمق هستند.

بهانه نیاورید. این کار بیهوده است! نه اینکه من مخالف رابطه جنسی یا هر چیزی مشابه آن باشم، من فقط دوست ندارم که چیزهای خیلی معمولی، چیزهای کوچک، توسط مردم مهم شوند و به تعالیم روز تبدیل گردند. هر چیزی که به صورت عادی و به شیوه طبیعی باشد، مشکلی ندارد.

دوست: من هم همین باور را دارم.

استاد: نیاز نیست کسی در مورد رابطه جنسی به شما تعلیم دهد. من حقیقت را میگویم. در قدیم، وقتی مردم ازدواج می کردند، خیلی جوان بودند و هیچکس به آنها یاد نداده بود چه کار کنند. آنها بزرگ می شدند و ده تا هم بچه می آوردند. چه کسی به حیوانات یاد میدهد که چطور رابطه جنسی داشته باشند؟

آنها به هیچ کتاب یا فیلمی نیاز ندارند. تازه گمان می رود که آنها از ما خیلی احمق تر باشند. همه حیوانات، خیلی رابطه جنسی دارند و با هر کسی هم دارند و هیچ قانونی هم ندارند. اما بهتر نمی شوند، روشن ضمیر نمی شوند!

بودا با صدها زن رابطه جنسی داشت، چون او شاهزاده بود و به جز همسرش، پانصد زن زیبا در کنارش بودند، ولی او روشن ضمیر نشد. اما بعد از آن، با وجودیکه قبلاً این همه رابطه جنسی داشت، روشن ضمیر شد. این موضوع سبب نشد که او عقب بیافتد. این چیزها بر روشن ضمیری او تأثیری نگذاشت. همان وقتی که باید روشن ضمیر میشد، روشن ضمیر شد. همه کسانی که تمام روز مدیتیشن می کنند، از جوانی تا پیری و کاملاً هم گیاهخوارند و یک وعده در روز غذا می خورند، به موجودات کاملاً روشن ضمیری تبدیل نمی شوند. پس اصلاً نمی توان برای این امر، اصولی تعیین کرد. نه! نه!

دوست: درسته.

استاد: بودا چند صد زن داشت و روشن ضمیر شد. عیسی هیچ زنی نداشت و او نیز روشن ضمیر شد. خوب که چی؟ باید منطقی باشیم. خوب؟ افراطی نباشید. میانه رو باشید.

دوست: شاید او افراطی بود، در مورد اتومبیل هم همینطور بود. او آن رولز رویزها را داشت، در حالیکه فقط به یکی نیاز داشت. پس شاید رفتارش افراطی بود. او خیلی بر رابطه جنسی تأکید داشت. او ۳۶ رویز رولز داشت و این هم کمی افراطی است. مثل استاد، داشتن یک اتومبیل کافی است. اگر لازم باشد جایی بروید...

استاد: خب، بعضی ها دوست دارند کارهای افراطی انجام دهند تا مردم شوک زده شوند و به آنها توجه کنند. شاید او، توجه کافی را دریافت نمی کرده.

دوست: پس یک استاد میتواند به نوعی روشن ضمیر باشد، اما همزمان رفتارش عجیب و غریب باشد؟

استاد: بله، بله! آنها می توانند هر کاری که می خواهند، انجام دهند، اگر روشن ضمیر باشند. اینطورى تحت تأثیر قرار نمی گیرند.

دوست: استادان دیگر کارما ندارند، درست؟ کارمای کریمانای آنها سوزانده شده، کارمای سانچیتای آنها سوزانده شده، برای همین آزاد هستند، بله؟

استاد: بله. اما باید روشن ضمیر باشند!

دوست: باید روشن ضمیر باشند، وگرنه تحت تأثیر آنچه انجام می دهند، قرار می گیرند، بله؟

استاد: اما من فکر نمی کنم که او روشن ضمیر بوده باشد.

دوست: او کاملاً روشن ضمیر نبوده؟

استاد: کاملاً روشن ضمیر نبوده. ماکزیمم در سطح دوم بوده.

دوست: پس آن شاگرد، آن زن هندی به خاطر کارمای زندگی های گذشته، سعی کرد او را مسموم کند؟

استاد: نمی دانم. افراد نادان، کارهای احمقانه زیادی انجام می دهند.

دوست: آیا ممکن است که اصلاً ارتباطی بین آنها نبوده باشد؟

یک استاد واقعی باید حضور مطلق داشته باشد

استاد: می دانی، یک استاد واقعی، یک استادی که واقعاً به طور کامل روشن ضمیر است، باید حضور مطلق داشته باشد، این تنها مدرک برای اعتبار اوست. یعنی او باید بتواند همزمان در جاهای مختلف ظاهر شود.

دوست: منظور تان با کالبد غیر جسمانی است؟

استاد: در زمان تشریف، او باید بتواند حداقل چند کالبد مظهري اش را نشان دهد. حداقل پنج تا ده نفر از شاگردان باید استاد درونی یا چیزی شبیه آن را دیده باشند. می دانید، یا حتی دو یا سه نفر از شاگردان. در هر تشریف باید اینچنین باشد یا حداقل در بعضی از آنها یا در نیمی از آنها. بدون این قدرت دارای حضور مطلق، آن فرد استاد نیست، چون با خدا یکی نیست. خدا حاضر مطلق است.

دوست: این قدرت، همانطور که این "استاد" می گوید، خود به خود می آید یا با آموزش و انجام تمرینات حاصل می شود؟

استاد: بله و خیر. این قدرت از هر چیزی به دست می آید. اگر برای مدتی، خیلی با هیجان هم برقصید، اکسیژن کافی به بدن تان نمیرسد و یک "قدرتی" را حس می کنید.

دوست: آیا خود فرد هم باید کاری انجام دهد؟

استاد: اگر قرار باشد برای روشن ضمیر شدن، کاری انجام دهید، آن دیگر روشن ضمیری واقعی نیست.

دوست: پس تمرین بی فایده است؟

استاد: آیا عیسی و بودا در بیابان یا زیر درخت بودی، برای کسب روشن ضمیری، همه جا را به لرزه در آوردند؟ آنها آرام نشستند و روشن ضمیر شدند.

دوست: آیا روشن ضمیری بر آنها نازل شد؟

استاد: بله.

دوست: پس این همان چیزی است که "سری اوروبیندو" و "مادر" از آن سخن میگفتند. آنها می گفتند که اگر مردم فقط بنشینند، بدون نیاز به هیچ تمرینی، نور از "سahasrara" به درون آنها می رود، فقط کافی است آرام بنشینند.

استاد: بله، این اتفاق می افتد.

دوست: اما باید به اینجا نگاه کنیم؟ (اشاره به بالای سر)

استاد: نه، این هم همانطور است.

دوست: همانطور؟

استاد: نه، ما نگاه میکنیم تا بتوانیم نور را ببینیم. ما با چشم خرد نگاه می کنیم. ما نمیتوانیم به اینجا نگاه کنیم. در اینجا، چشمی نیست.

دوست: اما در اینجا هم چشمی هست که باز می شود و نور می آید. این چیست؟

استاد: این چشم، چشم خرد است. (استاد به مرکز پیشانی شان اشاره می کنند) خب؟

دوست: آه، این چشم خرد است. پس آن نور چیست؟ چه نوع نوری است؟ در نزد یک استاد، آن را دیدم.

استاد: خدا!

دوست: خدا؟

استاد: در زمان تشریف در این باره به شما گفتم. انواع گوناگون نور در سطوح مختلف ظاهر می شوند. اگر فراموش کردید، باید دوباره از مسنجرهای کوان بین سؤال کنید.

دوست: اما آیا من می توانم به عنوان یک انسان، با خدا صحبت کنم؟ آیا می توانم در کنار او بنشینم و با او حرف بزنم، مثل حالا که با شما صحبت می کنم؟

استاد: بله، وقتی که به سطح او رسیدی، می توانی. اما خدا یک شخص نیست. انتظار نداشته باش که یک شخصی بیاید و رو در رو با تو صحبت کند.

دوست: او مثل یک پدر و شبیه به پدرها نیست؟

استاد: شاید باشد. او می تواند آنطوری ظاهر شود. خوب. اما من فکر می کنم داری بدتر می شوی. سطحت دارد پائین می آید. پس برو بخواب، دوباره شارژ شو و بعد دوباره سؤال بپرس. خوب؟ تمام. فردا صدایم گرفته تر می شود.

دوست: به خاطر من بوده. من دعا می کنم.

استاد: من فردا به آمریکا می روم و زود باز میگردم. برایم دعا کنید.

دوست: کی باز می گردید؟

استاد: امیدوارم بعد از چند روز بازگردم. پس برایم دعا کنید.

دوست: برایتان دعا می کنیم.

استاد: برای موفقیت دعا کنید. این خواست خداست. خوب. شب بخیر.

دوست: شما موفق خواهید شد. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

استاد: متشکرم.

راز جهان ماوراء

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۶ ژوئن، ۱۹۹۲ (دی وی دی ۲۶۰)، سازمان ملل، نیویورک (در اصل به زبان انگلیسی)

به سازمان ملل خوش آمدید. لطفاً با هر دینی که دارید، بیائید برای مدتی دعا کنیم و از آنچه داریم، آنچه به ما داده شده تشکر کنیم و آرزو کنیم و امید داشته باشیم که آنچه به ما داده شده، به آنها که به قدر کافی ندارند، عطا شود و پناهجویان جهان، بازماندگان جنگ، سربازان، رهبران دولت ها و البته رهبران سازمان ملل بتوانند به خواسته های خود برسند و همه با هم در صلح و آرامش زندگی کنیم.

ما بر این باوریم که هر چه بخواهیم، دریافت می کنیم، چون در انجیل اینطور گفته شده. متشکرم!

می دانید که موضوع سخنرانی امروز ما، "ماوراء این جهان" است، چون فکر نمی کنم دیگر بخواهم در مورد این جهان با شما صحبت کنم. این را همه شما می دانید. اما ماوراء این جهان، چیزهای دیگری هست. به نظر من همه شماهایی که امروز به اینجا آمدید، به این موضوع علاقمند هستید. این صحبت ها، به گفته های متشرفین ما در مورد معجزه یا یک چیز خیالی و غیر قابل باور شبیه نیست. این صحبت ها بسیار علمی، بسیار منطقی و بسیار مهم هستند.

همه ما شنیده ایم که در انواع مختلف کتب مذهبی، به این اشاره شده که هفت بهشت وجود دارد، که سطوح مختلف آگاهی وجود دارد، که ملکوت الهی در درون هست، که ذات بودایی در درون هست و غیره. اینها چیزهایی از جهان ماوراء هستند که وعده آنها به ما داده شده. اما افراد کمی به آنچه در کتب مذهبی وعده داده شده، رسیده اند. تعداد این افراد زیاد نیست. من نمی گویم هیچکس نرسیده، اما تعدادشان زیاد نیست. در

مقایسه با جمعیت این جهان، کسانی که به ملکوت الهی درون یا آنچه "ماوراء این جهان" می نامیم، رسیده اند، بسیار اندک است.

اگر شما در آمریکا باشید، احتمالاً موقعیت های زیادی به دست می آورید تا کتاب های زیادی در مورد چیزهای ماوراء این جهان، مطالعه کنید. بعضی از فیلم های ساخت آمریکایی ها نیز تماماً تخیلی نیست. فیلم های ژاپنی ها هم تماماً تخیلی نیست. چون این افراد احتمالاً تعدادی از کتابهای نوشته شده توسط آنها که ماوراء این جهان بوده اند را مطالعه کرده اند یا خودشان نگاهی به ملکوت الهی انداخته اند.

خب، در ملکوت الهی چه چیز هست؟ چرا با اینکه در این جهان به اندازه کافی کار داریم، شغل داریم، خانه ایمن داریم، روابط عاشقانه داریم و غیره، باز هم باید در پی ملکوت الهی باشیم؟ دقیقاً به این خاطر که همه این چیزها را داریم، باید به فکر ملکوت الهی باشیم.

وقتی از واژه ملکوت الهی استفاده می کنیم، خیلی مذهبی به نظر می آید. در واقع "ملکوت الهی"، سطحی از آگاهی بالاتر است. قدیمی ها آن را بهشت می نامیدند، اما از نظر علمی میتوانیم آن را سطح متفاوت یا بالاتری از آگاهی، سطح بالاتری از خرد بنامیم و ما می توانیم به این سطح برسیم و باید چگونگی دستیابی به آن را بیاموزیم.

اخیراً در آمریکا، همه در مورد جدیدترین اختراع شنیده ایم که می گویند دستگاهی آمده که می تواند شما را وارد خلسه کند. چنین چیزی را تجربه کرده اید؟ در آمریکا به فروش می رسد. چهارصد تا هفتصد دلار، بسته به سطحی که می خواهید. می گویند که این دستگاه برای افراد تنبلی است که نمی خواهند مدیریتش کنند، تا فوراً وارد خلسه شوند. چون ممکن است کسی نداند، در این باره به طور مختصر توضیح می دهم.

می گویند که این دستگاه میتواند شما را در حالت ذهنی آرامی قرار دهد، بعد می توانید به سطح بالایی از هوش دست یابید. قرار است که این دستگاه، دانش و خرد شما را بالا برد و بعد احساسی عالی داشته باشید. این دستگاه از یک سری موسیقی های منتخب

بیرونی استفاده می کند، برای همین به هدفون نیاز دارید و بعد یک جریان الکتریکی، شما را تحریک میکند و احتمالاً مقداری نور چشمک زن می بینید. پس به چشم بند هم نیاز دارید. هدفون و چشم بند، تنها چیزهایی هستند که برای رفتن به خلسه نیاز دارید. این خیلی خوب است و چهارصد دلار است، خیلی ارزان است. اما خلسه ما، ارزانتر است، هیچ هزینه ای ندارد و همیشگی است و نیاز نیست برای شارژ، از باتری استفاده کنید یا چیزی را به برق بزنید یا از برق بکشید یا احياناً خراب شود و نیاز باشد بیرون بروید و آن را تعمیر کنید.

اگر نور و موسیقی مصنوعی میتواند اینقدر مردم را آرام و خردمند کند- قرار است که اینچنین کند- اما من فقط در روزنامه خواندم و خودم آن را امتحان نکردم. به خاطر همین تأثیرات است که اینقدر بازار گرمی داشته و خیلی از آن فروش رفته، من اینطور شنیدم. اگر این چیزهای مصنوعی می توانند ما را آرام کنند و هوش مان را افزایش دهند، حالا تصور کنید که چیزهای واقعی چقدر می توانند در افزایش خرد، یاری مان دهند؟ چیز واقعی، ورای این جهان است اما اگر بخواهیم با آن در ارتباط باشیم، در دسترس همه انسان ها قرار دارد. این چیز واقعی، موسیقی بهشتی درون، صوت بهشتی درون است. بسته به شدت این موسیقی، بسته به شدت نور درون یا موسیقی درون، میتوانیم خود را به ورای این جهان برسانیم و به سطح عمیق تری از درک و فهم برسیم. فکر میکنم درست مثل قانون فیزیک باشد. وقتی می خواهید موشکی را به هوا بفرستید، باید قدرت رانشی بسیار به آن وارد کنید و این موشک با حرکت خیلی سریع خود، مقداری نور از خود ساطع میکند. فکر میکنم وقتی خیلی سریع به ماوراء پرواز می کنیم، ما هم نور ساطع می کنیم و همچنین می توانیم صوت را بشنویم.

صوت یک قدرت ارتعاشی است که ما را به سطوح بالاتر سوق می دهد، اما این کار را بدون صدا، بدون مشکل و بدون هزینه و ناراحتی برای "تجربه کننده" انجام می دهد. شیوه رفتن به ماوراء، این است.

اما چه چیزی ماوراء این جهان است که از جهان ما بهتر است؟ هر چیزی که در تصور ما باشد یا نباشد. به محض تجربه کردن این سفر، متوجه می شویم. در واقع هیچکس نمیتواند به ما بگوید. اما باید پشتکار داشته باشیم و واقعاً صادق باشیم، در غیر اینصورت هیچکس دیگری نمیتواند به جای ما این سفر را انجام دهد. همانطور که هیچکس دیگری نمی تواند به جای شما در دفتر سازمان ملل کار کند و شما به جای او حقوق بگیرید. همانطور که هیچکس نمی تواند در غذا خوردن به ما کمک کند و بعد ما سیر شویم. در نتیجه، خودمان باید این راه را تجربه کنیم. ما می توانیم به سخنان کسی که این راه را تجربه کرده، گوش دهیم، اما نمی توانیم تجربه زیادی داشته باشیم. شاید به خاطر قدرت شخصی که خدا را تجربه کرده، بتوانیم یکبار، چند بار یا چند روز تجربیاتی داشته باشیم و مقداری نور ببینیم یا مقداری صوت بشنویم، آن هم بسیار طبیعی و بدون هیچ تلاشی، اما در اکثر موارد، این تجربیات زیاد دوام نمی آورند. پس باید خودمان هم تجربه کنیم و خودمان آن را کسب کنیم.

در ورای جهان ما، تعداد زیادی جهان متفاوت وجود دارد. می توانیم یک مثال بزنیم، بعنوان مثال جهانی که کمی از ما بالاتر است. در واژه شناسی غربی، آن را به نام جهان آسترال می شناسند. در جهان آسترال، بیش از صد سطح وجود دارد و هر سطح، برای خودش یک جهان است. این سطوح، نشانگر سطح ما هستند. درست مثل دانشگاه که هر مرحله که بالاتر می رویم، نشانگر درک بیشتر دروس دانشگاهی است و بعد به تدریج فارغ التحصیل می شویم.

در جهان آسترال، به اصطلاح معجزات بسیاری می بینیم و احتمالاً هم توسط این معجزات وسوسه می شویم و احتمالاً خودمان هم معجزاتی داریم. می توانیم بیماران را شفا دهیم. گاهی می توانیم چیزهایی ببینیم که دیگران نمی توانند ببینند. حداقل شش قدرت معجزه آسا وجود دارد. می توانیم ورای مرزهای معمولی را ببینیم، می توانیم ورای مرزهای مکانی را بشنویم. فاصله برای ما تفاوتی ایجاد نمی کند. اینها همان چشم و گوش بهستی نام دارند. می توانیم فکر مردم را بخوانیم و آنچه در ذهن دارند را ببینیم و

غیره. یک سری قدرت ها هستند که وقتی به سطح اول ملکوت الهی می رسم، آنها را کسب می کنیم.

قبلاً هم گفتم که در این سطح، خیلی سطوح مختلف دیگر هم وجود دارند که بسیار بیشتر از آنچه که زبان قادر به بیانش باشد، به ما عرضه می کنند. مثلاً بعد از تشریف، ما مدیتیشن می کنیم و اگر سطح ما در سطح اول باشد، خیلی از توانایی های دیگر را کسب می کنیم. بعد حتی استعداد ادبی مان که قبلاً نداشتیم، پیشرفت می کند. همچنین خیلی چیزها را می دانیم که دیگران نمی دانند و خیلی چیزها دریافت میکنیم که همچون هدیه بهشتی هستند، گاهی مالی، گاهی شغلی و گاهی هم خیلی چیزهای دیگر یا می توانیم شعر بنویسیم یا نقاشی بکشیم و کارهایی را انجام دهیم که قبلاً قادر به انجام آنها نبودیم و حتی تصور انجام دادن شان را هم نمی کردیم. این، سطح اول است. ما می توانیم شعر بنویسیم و یا با یک سبک زیبا کتاب بنویسیم. مثلاً اگر قبلاً یک نویسنده غیر حرفه ای بودیم، حالا می توانیم بنویسیم. اینها فواید بسیار مادی ای هستند که می توانیم با رسیدن به سطح اول آگاهی، به دست آوریم.

در واقع این چیزها، هدایای خدا نیستند. اینها در بهشت درون ما هستند و تنها به این خاطر که آنها را بیدار کردیم، جان گرفته اند و می توانیم از آنها استفاده کنیم. خوب، اینها مقداری اطلاعات، از سطح اول بودند.

وقتی به سطح بالاتر برویم، خیلی چیزهای دیگر می بینیم و به خیلی چیزهای دیگر دست می یابیم. مسلماً به خاطر کمی وقت، نمی توانم همه چیز را به شما بگویم. همچنین لزومی ندارد که به همه حرفهای زیبا در مورد کیک و شیرینی گوش دهیم و هرگز آنها را نخوریم. در نتیجه من فقط کمی "اشتهای" شما را زیاد می کنم و اگر میل به خوردن داشتید، آن یک موضوع دیگر است. ما می توانیم بعداً غذای واقعی را به شما عرضه کنیم. بله! البته در صورتی که مایل باشید.

خب، اگر از این سطح، کمی بالاتر برویم، به سطح دوم می‌رسیم که به خاطر ساده کردن موضوع، آن را "سطح دوم" می‌نامیم. در سطح دوم، احتمالاً توانایی‌های خیلی بیشتری نسبت به سطح اول کسب می‌کنیم که شامل معجزه هم می‌شوند. اما جالب‌ترین توانایی‌ای که می‌توانیم در سطح دوم به دست آوریم، فصاحت و توانایی بحث کردن است. طوری که به نظر میرسد هیچکس نمیتواند بر شخصی که به سطح دوم رسیده، غلبه کند، چون او قدرت شیوایی بیان فوق‌العاده‌ای دارد و هوش او در اوج است.

اکثر کسانی که ذهن عادی دارند یا هوش آنها بسیار معمولی است، نمی‌توانند با این شخص رقابت کنند، چون هوش او تا سطح بسیار بالایی افزایش یافته. اما این فقط مغز فیزیکی او نیست که پیشرفت کرده، قدرت عرفانی، قدرت بهشتی، خردی که ذاتاً درون ماست نیز در او پیشرفته کرده و حالا شروع به باز شدن کرده. در هند، مردم این سطح را "بودی" می‌نامند که یعنی سطح عقلانی. وقتی به سطح "بودی" میرسید، بودا میشوید. کلمه "بودا" از همین جا آمده، بودی و بودا. پس بودا دقیقاً یعنی این. در اینجا سطوح تمام نمی‌شوند. من فقط "بودا" را به شما معرفی می‌کنم، بیش از اینها برایتان دارم.

اکثر مردم، یک فرد روشن ضمیر را "بودا" می‌نامند. اگر او ورای سطح دوم را نشناخته باشد، احتمالاً خیلی به خودش افتخار می‌کند. بله، وقتی به این فکر میکنند که یک بودای در قید حیات است و شاگردانش با افتخار بسیار، او را "بودا" صدا می‌کنند، چنین حس افتخاری به او دست میدهد. اما در واقع او فقط تا سطح دوم رسیده که در آن میتواند، گذشته، حال و آینده هر شخصی که بخواهد را ببیند و از شیوایی کامل بیان برخوردار است و هنوز به آخر ملکوت الهی نرسیده.

ولی هیچکس نباید از داشتن توانایی خواندن گذشته، حال و آینده افراد، به خود افتخار کند، چون اینها در بخشی که در واژه شناسی غربی، آکاشیک، نامیده می‌شود، قرار دارند. آن دسته از شما که یوگا یا یک نوع مدیتیشن تمرین می‌کنید، معنای بخش آکاشیک، یک نوع کتابخانه با همه زبانها شبیه همین که در سازمان ملل داریم، را متوجه می‌شوید. شما زبان‌های عرب، روسی، چینی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و همه چیز را

در کتابخانه کناری می بینید، همه زبان ها در آن هست. اگر توانایی خواندن همه این زبان ها را داشته باشید، متوجه می شوید که در آن کشور چه خبر است. به طور مشابه، کسی که به سطح دوم دسترسی دارد، می تواند الگوی یک شخص را خیلی واضح متوجه شود و تفسیر کند، درست مثل وقتی که زندگینامه خودش را می بیند.

از سطح دوم آگاهی، خیلی چیزهای دیگر می توان به دست آورد. وقتی فرد به سطح دوم می رسد، همین هم عالی است، تا همین جا هم بودای زنده است، چون "بودی"، خرد را گشوده. در این سطح خیلی چیزها را متوجه می شویم، آنقدر که نمی توانیم همه را بگوئیم. همچنین هر معجزه ای برایمان اتفاق می افتد، چه بخواهیم چه نخواهیم، چون خرد ما گشوده شده و می داند چطور بامنبع بالاتر درمان، منبع بالاتر ترتیب دهنده امور ارتباط برقرار کند تا زندگی مان روان تر و بهتر شود. در این سطح، خرد یا بودای ما گشوده شده تا بتواند به همه اطلاعات لازم از گذشته و حال دسترسی داشته باشد تا ترتیب کار اشتباهی که در گذشته انجام داده ایم را بدهد یا در واقع آن را دوباره ترتیب دهد یا به نوعی جبران کند تا آن اشتباه جبران شود و زندگی مان بهتر گردد.

مثلاً اگر نمی دانستیم که با یک کار غیر عمدی، همسایه مان را آزار داده ایم، اینک میدانیم. خیلی ساده! اگر نمی دانستیم و آن همسایه به خاطر سوء تفاهم یا به خاطر کار اشتباه ما نسبت به او، در خفا بر علیه ما بوده و گاهی سعی داشته کاری پشت سر ما انجام دهد و به ما آسیب برساند، حالا متوجه می شویم. پس ساده است. ما می توانیم به نزد آن همسایه برویم یا می توانیم با او تماس بگیریم یا یک مهمانی برگزار کنیم و از او دعوت کنیم و بعد سوء تفاهم را برطرف کنیم.

وقتی به سطح عقلانی می رویم هم یک چنین چیزی اتفاق می افتد و ما به طور خودکار، منظوم بی سر و صدا، همه این چیزها را می فهمیم و همانطور بی سر و صدا، همه آنها را جبران می کنیم یا با آن منبع قدرتی که می تواند در جبران اینها به ما کمک کند، ارتباط برقرار می کنیم تا شیوه زندگی مان بهتر شود و در مسیر بهتری قرار گیریم. پس ما خیلی از حوادث، خیلی از موقعیت های ناخوشایند و شرایط نامطلوب زندگی مان را به

حداقل می رسانیم. بله! بله! در نتیجه وقتی به سطح دوم می رسیم، همین هم عالی است.

در نتیجه، آنچه برایتان توضیح دادم، خیلی علمی و منطقی است و نیاز نیست فکر کنید که یک یوگی یا کسی که مدیتیشن می کند، یک شخص مرموز یا فرا زمینی است. اینها هم زمینی هستند، مثل همه ما، اما پیشرفت کردند، چون راهش را بلد بودند.

در آمریکا می گوئیم که همه چیز به این بستگی دارد که فوت و فن آن را بلد باشیم یا نه، پس می توانیم همه چیز را یاد بگیریم. درسته؟ می توانیم همه چیز را یاد بگیریم. این به نوعی، علمی از ماوراء این جهان است که البته قابل یادگیری است. خیلی عجیب به نظر می رسد، اما هر چقدر چیزها در سطح بالاتری باشند، ساده ترند. این علم از رفتن به دبیرستان یا کالج با آن همه سؤالات و مسائل ریاضی راحت تر است.

در سطح دوم نیز تعداد زیادی سطوح مختلف است. اما من آن را خلاصه می کنم، چون نمی توانم همه رازهای بهشت را با جزئیات بگویم. در هر حال، وقتی با استادی که قبلاً به آنجا سفر کرده، به آنجا بروید، همه اینها را خواهید فهمید. پس رازی در کار نیست. اما اگر بخواهیم در هر سطح که خود زیرسطح های بسیار دارد، متوقف شویم و همه چیز را بررسی کنیم، خیلی طول می کشد. پس گاهی استاد خیلی سریع، شما را از یک سطح به سطح دیگر می برد، ویز! ویز! ویز! چون اگر قرار نباشد استاد باشید، نیاز نیست زیاد یاد بگیرید. اینطوری سردرد می گیرید. در نتیجه استاد فقط شما را از آن سطوح می گذراند و به خانه می برد، چون حتی همین هم خیلی طول می کشد. گاهی کل یک زندگی. اما روشن ضمیری را سریع دریافت می کنیم.

اما این فقط آغاز است، مثل ثبت نام می ماند. اولین روزی که در دانشگاه ثبت نام میکنید، فوراً دانشجوی دانشگاه می شوید. اما این ربطی به مدرک دکترا ندارد. بعد از چهار، شش یا دوازده سال، فارغ التحصیل می شوید. اما اگر آن دانشگاه واقعی باشد، شما

فوراً دانشجوی دانشگاه میشوید و با این ثبت نام نشان می دهید که واقعاً صادقانه میخواهید که دانشجوی دانشگاه باشید. پس هر دو جنبه باید جور باشد.

به طور مشابه، اگر بخواهیم به ماوراء این جهان برویم، مثلاً برای تفریح، چون در نیویورک جایی برای رفتن نداریم، چون همه چیز مانهاتان، لانگ بیچ (long beach)، "شرت" بیچ و همه "بیچ" های دیگر را می شناسیم. (خنده) حالا فرض کنید که بخواهید به سرزمین آدم فضایی ها بروید تا ببینید آنجا چه خبر است. خب؟ چراکه نه؟ از آنجا که ما پول زیادی خرج می کنیم تا به میامی، فلوریدا برویم و فقط در دریا شنا کنیم، چرا گاهی به جهانهای مختلف، وراى این جهان نرویم و نبینیم که سیارات همسایه چه شکلی هستند و مردم آنجا چطور زندگی می کنند؟ من که چیز عجیبی در این کار نمی بینم. نه؟ فقط سفرش کمی طولانی تر است و به جای سفر فیزیکی، سفر ذهنی، سفر معنوی است. دو نوع سفر وجود دارد. پس درک این موضوع بسیار منطقی و بسیار ساده است.

خب، ما در سطح دوم هستیم. دیگر چه چیزی برایتان بگویم؟ پس به این شکل در این جهان زندگی می کنیم، اما در عین حال از جهان های دیگر هم مطلع هستیم. چون به آنجا سفر می کنیم.

مثل وقتی که شهروند آمریکا یا هر جای دیگر در این جهان هستید، اما از یک کشور به کشور دیگری سفر می کنید تا بدانید که کشور کناری تان چه شکلی است. من فکر میکنم که خیلی از شما در سازمان ملل، بومی آمریکا نیستید. نه؟ بله. پس این موضوع را می دانید. ما می توانیم به سیاره کناری یا سطح بعدی زندگی سفر کنیم تا چیزهایی را متوجه شویم. چون این مسافت بسیار زیاد است، نمی توانیم پیاده یا با موشک یا با سفینه فضایی به آنجا برویم.

بعضی از جهان ها آنقدر دور هستند که با سفینه فضایی هم نمی توان به آنجا رفت. سفینه فضایی! مخفف شیء ناشناخته. شیء پرنده، بله! اما در درون ما یک قابلیت هست

که از هر سفینه فضایی ای، سریعتر عمل می کند. این قابلیت، همان روح ماست. گاهی آن را روح می نامیم. ما می توانیم با روح مان پرواز کنیم، بدون نیاز به سوخت، بدون پلیس، بدون ترافیک یا هر چیز دیگری و نیاز نیست نگران باشیم که یک روز، عرب ها به ما نفت نفروشند، (خنده) چون روح ما خودکفاست. روح هرگز خراب نمی شود، به جز وقتی که بخواهیم با تخطی از قوانین کیهان، آسیب زدن به هماهنگی بهشت و زمین، به آن آسیب برسایم که انجام ندادن این کارها هم خیلی راحت است. اگر علاقمند باشید، به شما می گوئیم که چطور از انجام این کارها، اجتناب کنید.

مثلاً، خلاصه می گویم، خوب؟ من واعظ نیستم. نگران نباشید، شما را به کلیسا نمی برم. فقط مثال می زنم.

در کیهان قوانینی وجود دارند که ما باید از آنها مطلع باشیم، درست مثل وقتی که رانندگی می کنیم و باید قوانین راهنمایی رانندگی را بدانیم. چراغ قرمز، توقف. چراغ سبز، حرکت. حرکت به راست، حرکت به چپ و غیره و در جاده با فلان سرعت. در کیهان، در کیهان فیزیکی نیز قوانین بسیار ساده ای وجود دارند. در ورای جهان ما، ورای این کیهان فیزیکی، قانونی نیست، اصلاً قانونی نیست. ما آزاد هستیم، ساکنین آزاد، اما باید به ورای این جهان برویم تا بتوانیم آزاد باشیم. تا وقتی در این جهان، در این کالبد فیزیکی هستیم، باید تا حد امکان، در چارچوب قانون رفتار کنیم تا به دردمس نیافتیم. تا وسیله مان آسیب نبیند و بتوانیم سریعتر و تا جای بلندتری پرواز کنیم و مشکلی نداشته باشیم.

این قوانین در انجیل مسیحیان و در کتاب مقدس بوداییان یا در کتاب مقدس هندوها نوشته شده اند. قوانینی بسیار ساده، مثل اینکه به همسایه مان آسیب نرسانیم، کشتار نکنیم، در روابط عاشقانه مان خیانت نکنیم، دزدی نکنیم، مواد سکر آور که امروزه شامل مواد مخدر نیز میشود، مصرف نکنیم. شاید بودا می دانسته که در قرن بیستم، کوکائین و همه این چیزها را اختراع می کنیم، برای همین گفته که مواد مخدر نیز شامل آن

میشود. مواد مخدر شامل همه انواع قمار و هر چیزی که ذهن مان را به لذت های فیزیکی وابسته کند و سبب شود که سفر معنوی مان را فراموش کنیم نیز میشود.

اگر می خواهیم سریع و بدون خطر به بالا پرواز کنیم، باید این قوانین جهان فیزیکی که درست مثل قوانین فیزیک هستند را رعایت کنیم. وقتی موشکی می خواهد پرواز کند، دانشمندان باید یک سری قوانین خاص را مورد بررسی قرار دهند. همین، خوب؟ پس ببینید ما که می خواهیم از موشک هم بالاتر برویم و از سفینه فضایی هم سریعتر پرواز کنیم، چقدر باید دقت کنیم. اما یک مقداری جزئیات دیگر هم هستند که باید توضیح داده شوند که اگر علاقمند باشید، این کار در زمان تشریف انجام میگیرد. حالا نمی خواهم با این رهنمودها که می گوئید، "از قبل می دانم. از قبل می دانم. در انجیل آنها را خوانده ام، ده قانون، درسته؟ ده فرمان" خسته تان کنم.

در واقع، خیلی از ما فرامین را می خوانیم، اما عمیقاً به آنها توجه نمی کنیم یا عمیقاً متوجه معنای آنها نمی شویم. شاید هم می خواهیم متوجه شویم... اما به شیوه خودمان، نه معنای دقیق آن را. به همین خاطر، ضرری ندارد که گاهی به ما یادآوری شود یا دوباره به معنای کمی عمیق تر آنها گوش دهیم. مثلاً در انجیل عهد عتیق، در اولین صفحه آمده که خداوند می گوید: "من همه حیوانات را خلق کردم تا دوست شما باشند و به شما کمک کنند و شما بر آنها فرمان برانید" و بعد می گوید که "او غذای همه حیوانات را فراهم کرده، برای هر کدام یک غذای مختلف." اما خداوند به ما نگفته که آنها را بخوریم. نه! او می گوید: "من همه غذاها، همه گیاهان مزارع و میوه های درختان که برای زبان خوش طمعند و به چشم، زیبا می آیند را آفریدم. اینها باید غذای شما باشند." اما خیلی از مردم به این جمله توجه نمی کنند و بسیاری از پیروان مسیحیت، هنوز گوشت می خورند، بی آنکه متوجه منظور واقعی خدا بشوند.

اگر از نظر علمی هم عمیق تر تحقیق کنیم، متوجه می شویم که ما گوشتخوار نیستیم. بدن ما، روده های ما، شکم ما، دندان های ما، همه چیز ما از نظر علمی، فقط برای رژیم و گان ساخته شده است. عجیب نیست که اکثر مردم بیمار می شوند، سریع پیر میشوند،

خسته و بی حال می شوند، در حالیکه وقتی به دنیا آمدند، اینقدر سرزنده و باهوش بودند. آنها هر روز کم هوش تر می شوند و هر چقدر پیرتر می شوند، حس بدتری پیدا می کنند. دلیلش این است که ما به "وسيله" مان، به "شیء پرنده مان"، به "سفینه فضایی مان"، آسیب رسانده ایم. حال اگر می خواهیم مدت بیشتری از این "وسيله" استفاده کنیم و ایمن تر باشیم، باید به شیوه درست از آن مراقبت کنیم.

مثلاً یک ماشین را تصور کنید. همه شما رانندگی می کنید. اگر در ماشین تان، سوخت اشتباهی بریزید، چه اتفاقی می افتد؟ چطور می شود؟ احتمالاً تا چند کیلومتر می رود و بعد متوقف می شود. در چنین حالتی نباید ماشین را سرزنش کنیم، اشتباه از ما بوده که سوخت اشتباهی را در آن ریختیم که متعلق به آن نبوده یا اگر در سوخت ماشین ما، مقداری آب باشد، احتمالاً مقداری حرکت می کند، اما مشکل دارد، یا اگر سوخت ما خیلی کثیف باشد و آن را تمیز نکنیم، برای مدتی حرکت می کند، اما بعد به مشکل دچار می شویم. گاهی هم چون به شیوه درست از ماشین مان مراقبت نکردیم، ماشین منفجر می شود.

به طور مشابه، بدن ما نیز همچون وسیله ای است که می توانیم برای پرواز از اینجا به سوی ابدیت، به سطح بسیار بالای خرد علمی، از آن استفاده کنیم. اما گاهی به آن آسیب می رسانیم و برای هدف درست، از آن استفاده نمی کنیم. مثلاً ماشین برای این است که کیلومترها مسافت را طی کند و ما را به دفترمان، به دوستان مان و به مناظر زیبای مختلف برساند. اما اگر از آن مراقبت نکنیم و سوخت اشتباهی در آن بریزیم یا به روغن آن بی توجه باشیم، از مخزن آب و چیزهای دیگرش مراقبت نکنیم، زیاد سریع نمی رود و مدت طولانی کار نمی کند. بعد ما فقط در چمن های حیاط خلوت خانه مان، به دور خودمان می چرخیم. این هم اشکالی ندارد. اما به هدف مان از خرید ماشین نرسیده ایم و پول، وقت و انرژی مان را به هدر داده ایم. همین. کسی را نمی توان سرزنش کرد. هیچ پلیسی به این خاطر، شما را جریمه نمی کند. موضوع فقط این است که شما ماشین تان

و پول تان را به هدر داده اید، در حالیکه می توانستید به جاهای بسیار دور بروید و خیلی چیزها ببینید و از مناظر مختلف لذت ببرید.

کالبد فیزیکی ما، جسم ما نیز همینطور است. ما می توانیم در این جهان زندگی کنیم اما باید توجه داشته باشیم که درون این کالبد فیزیکی، ابزارهای دیگری نیز هستند و ما میتوانیم به ورای این کالبد فیزیکی پرواز کنیم. درست مثل فضانوردی که در موشک مینشیند. موشک، ابزار اوست. او باید به خوبی مراقب باشد که از قوانین فیزیک تخطی نکند تا موشک او ایمن و سریع پرواز کند. اما خود فضانورد درون موشک نیز اهمیت دارد. آن موشک او را به مقصد می رساند. اما موشک، موضوع اصلی نیست، فضانورد، مقصد مهم است. اگر او نیز از موشک فقط برای گردش در اطراف جزیره "لانگ" استفاده کند، وقتش را به هدر داده. پول کشور را به هدر داده.

در نتیجه جسم ما بسیار با ارزش است، چون "استاد" در درون آن قرار دارد. به همین خاطر است که در انجیل آمده، شما نمی دانید که معبد خدا هستید و خدای قادر مطلق یا روح القدس در شما اقامت دارد. اگر بتوانیم روح القدس یا خدای قادر مطلق را در خود جای دهیم، تصورش را بکنید که این موضوع چقدر اهمیت دارد! اما بسیاری از مردم این جمله را سریع می خوانند و متوجه نمی شوند، به عظمت این جمله پی نمی برند و سعی نمی کنند آن را کشف کنند. شاگردان من دوست دارند تعالیم من را دنبال کنند، چون دریافته اند که چه کسی در درون است و ورای این جهان، ورای این تقلای روزمره، کسب پول و تأثیرات و همه مشکلات فیزیکی چه چیزی قرار دارد.

ما در درون، زیباتر، آزادتر و خردمندتر هستیم. اگر راه درست ارتباط با درون مان را بیابیم، همه اینها از آن ما می شوند، چون اینها را در درون مان داریم. اما چون جای کلید را نمی دانیم و مدت طولانی این "خانه" را قفل کردیم، حالا این گنجینه را از یاد برده ایم. همین.

پس یک به اصطلاح استاد، کسی است که می تواند در گشودن این درب به ما کمک کند و آنچه در اصل به ما تعلق دارد را به ما نشان دهد. اما باید وقت بگذاریم و به سوی آن برویم و هر آنچه داریم را بررسی کنیم.

خب در هر حال در جهان دوم بودیم. آیا علاقه دارید که جلوتر برویم؟ (استاد می خندند) بسیار خب. اما حداقل کسی که در یک کشور دیگر بوده، می تواند به شما بگوید که آنجا چه شکلی است، حتی اگر خودش آنجا نبوده باشد، درسته؟ اینطوری حداقل علاقمند میشوید و شاید بخواهید به آنجا بروید. خب. حالا به ورای سطح دوم می رویم. البته من هنوز سطح دوم را تمام نکرده ام، اما می دانید که ما نمی توانیم تمام روز را اینجا بنشینیم. بعد از سطح دوم، شاید قدرت بیشتری داشته باشید. اگر مصمم باشید و تلاش کنید، می توانید به سطح سوم برسید. به سطح به اصطلاح سوم. آنجا یک مرحله بالاتر است.

کسی که به سطح سوم میرود، باید حداقل از هرگونه بدهی نسبت به این جهان پاک باشد. اگر به پادشاه این جهان فیزیکی، چیزی بدهکار باشیم، نمی توانیم بالا برویم. درست مثل یک مجرم که سابقه دار است و نمی تواند از مرز رد شود و به کشور دیگری برود. بدهی این جهان شامل خیلی از کارهای انجام شده در گذشته، حال و شاید در روزهای آینده این زندگی فیزیکی است. قبل از رفتن به ماورای این جهان، همه اینها باید پاک شوند، درست همانطور که عادت ها را پاک می کنیم. اما وقتی در جهان دوم هستیم، پاک کردن هر گونه کارمای باقی مانده از زندگی گذشته و حال را شروع میکنیم، چون بدون کارمای گذشته، نمی توانیم از زندگی کنونی مان برخوردار باشیم.

استادان به دو دسته تقسیم می شوند. یکی آنها که بدون کارما هستند و برای پایین آمدن، کارما قرض می گیرند و دیگری مثل ما، موجودات معمولی اند اما با کارمای پاک شده. پس هر کسی میتواند در آینده یک استاد شود. گاهی استاد کارما قرض می گیرد و از جهان بالاتر به اینجا می آید. قرض گرفتن کارما را متوجه میشوید؟ (استاد می خندند) این کار امکانپذیر است. این کار امکانپذیر است.

مثلاً قبل از اینکه آن استاد به این پایین بیاید، قبلاً اینجا بوده و در طول اعصار، با افراد مختلف این جهان، بده بستان داشته. بعد به بهشت یا منزلگاهش که بسیار دور و در سطوح مختلف، حداقل در سطح پنجم است، باز می گردد. آنجا خانه استادان است. اما بعد از آن نیز سطوح دیگری قرار دارند.

وقتی این استاد می خواهد از روی شفقت یا مثلاً به خاطر انجام دادن یک کاری که از سوی "پدر" به او محول شده، دوباره باز گردد، به این پائین می آید و به خاطر قرابتی که قبلاً با این افراد داشته، می تواند مقداری از حساب کارمایی آنها برداشت کند. فقط بدهی، نه چیزهای زیبای افراد را. او فقط می تواند مقداری از بدهی را قرض بگیرد و بعد با قدرت معنوی اش، به تدریج آن را پرداخت کند تا کارش در این جهان به پایان رسد. پس این یک نوع از استاد است.

استادانی هم هستند که از این جهان هستند و بعد از اینکه ممارست می کنند، فوراً استاد می شوند که مثل فارغ التحصیلی می ماند. بله. در نتیجه مثل دانشگاه می ماند که پروفیسور و دانشجو داریم و بعد دانشجویان فارغ التحصیل می شوند و بعد پروفیسور میشوند و همانطور که ما پروفیسورانی داریم که مدت هاست پروفیسورند و آنهایی که تازه پروفیسور شده اند، استادان نیز همینطور هستند.

خب، اگر می خواهیم به سطح سوم برویم، باید کاملاً از هر اثر کارمایی پاک شویم. کارما، قانونی است که می گوید هر چه بکارید، همان را برداشت می کنید. اگر دانه پرتقال بکارید، پرتقال برداشت می کنید و اگر دانه سیب بکارید، سیب برداشت می کنید. این را کارما می نامیم. در زبان سانسکریت، آن را علت و معلول می نامند. در انجیل از کارما صحبت نشده، اما گفته شده، هر چه بکارید، همان را برداشت می کنید. این، همان کارماست.

انجیل، خلاصه ای از تعالیم استادی است که زندگی نیز به نوعی کوتاه بود. در نتیجه در انجیل، زیاد توضیحات نداریم و بسیاری از نسخه های انجیل نیز سانسور شده اند تا

با نظرات به اصطلاح رهبران جنبش ها که لزوماً همیشه هم افرادی معنوی نبودند، همخوانی داشته باشند. می دانید که در هر حرفه ای، مردم به خرید و فروش می پردازند. در هر زمینه ای از زندگی، دلال وجود دارد. اما ما می دانیم که انجیل واقعی کمی متفاوت و کمی طولانی تر و دقیق تر است و فهم آن راحت تر است. در هر حال، چون نمی توانیم بخش زیادی از حرف هایمان را اثبات کنیم، چیزی نمی گوئیم تا مردم به کفرگویی متهم مان نکنند. پس فقط چیزی را می گوئیم که می توانیم ثابت کنیم.

حالا احتمالاً می پرسید: "شما که در مورد جهان دوم، سوم و چهارم صحبت می کنید، چطور می خواهید این حرف ها را اثبات کنید؟" خب، من می توانم! من این حرفها را ثابت می کنم. اگر با من در این راه بیایید، خودتان این چیزها را خواهید دید. اما اگر نیایید، نمی توانم چیزی به شما ثابت کنم. این یک چیز مسلم است. این یک چیز حتمی است. در نتیجه، من این جرأت را به خودم می دهم تا در مورد این چیزها صحبت کنم، چون برایشان مدرک دارم. مدرک ما صدها هزار شاگرد در سراسر جهان هستند. به همین خاطر ما چیزهایی را می گوئیم که می دانیم. اما برای دانستن اینها، باید با من گام بردارید، شما باید گام بردارید. وگرنه نمی توانید بگوئید: "شما به جای من گام بردار و به من همه چیز را بگو و همه چیز را نشانم بده." من نمی توانم.

مثلاً اگر من در سازمان ملل در این اتاق نباشم، هر چقدر هم که شما در مورد این اتاق به من بگوئید، من در واقع آن را تجربه نکرده ام. درست است؟ پس باید در کنار هر کسی که یک راهنمای با تجربه است، گام برداریم. من شاگردانی از ملیت های مختلف، در این اتاق دارم که بعضی از آنها، این تجربه هایی که برایتان گفتم را داشته اند - یا بخشی از آنها را یا همه آنها را.

من در مورد جهان سوم همه چیز را برایتان نگفتم و فقط بخشی از چیزها را گفتم. این صحبت ها به نوعی داستان سفر است در شرح بخش کوچکی از چیزها و بدون بیان جزئیات. حتی وقتی یک کتاب در مورد یک کشور می خوانیم، در واقع آن کتاب، کشور واقعی نیست. درست است؟ در نتیجه ما در مورد سفر به کشورهای مختلف جهان، کتاب های

زیادی داریم، اما هنوز دوست داریم خودمان به آنجا برویم. ما در مورد اسپانیا، جزیره تریف و یونان می دانیم، اما اینها فقط فیلم و کتاب هستند. ما باید به آنجا برویم و به طور واقعی، شادی بودن در آنجا و غذای آنجا و آب خوشمزه دریا و هوای زیبا و مردم مهربان و کلاً فضای آنجا و چیزهایی که با خواندن کتاب، تجربه شان امکانپذیر نیست را تجربه کنیم.

خب، فرض کنید که از جهان سوم هم گذشتید، بعد از آن چیست؟ مسلماً به سطح بالاتر که سطح چهارم است، میروید. سطح چهارم، از خارق العاده هم فراتر است. ما نمی توانیم برای تشریح همه این چیزها برای افراد معمولی از زبان ساده استفاده کنیم تا مبادا پادشاه آن جهان را برنجانیم. چون آن جهان بسیار زیباست، هر چند که بخش هایی از آن بسیار تاریک و حتی از شب بدون برق نیویورک هم تاریک تر است. آیا یک شهر کاملاً بدون نور را تجربه کرده اید؟ بله! این بخش ها، از شهر بدون نور هم تاریک تر هستند! قبل از رسیدن به نور، از این هم تاریکترند. آنجا به نوعی یک شهر ممنوعه است. قبل از رسیدن به دانش الهی، ما در آنجا متوقف می شویم. اما در کنار یک استاد، در کنار یک استاد باتجربه، می توانید از آنجا عبور کنید، وگرنه نمی توانید در آن جهان، راه را بیابید.

وقتی به سطوح مختلف هستی می رسیم، نه تنها تغییرات معنوی، بلکه تغییرات فیزیکی، تغییرات عقلانی و همه چیزهای دیگر را نیز در زندگی مان تجربه می کنیم. جور دیگری به زندگی نگاه می کنیم، متفاوت راه می رویم، متفاوت کار می کنیم. حتی کار ما، کار روزانه ما معنای متفاوتی به خود می گیرد و متوجه می شویم که چرا به این شکل کار می کنیم و چرا باید در فلان شغل باشیم و یا فلان شغل را عوض کنیم. ما به هدف زندگی مان پی می بریم و دیگر بیقرار و مضطرب نیستیم، بله! اما بسیار صبور و هماهنگ در انتظار می مانیم تا وظیفه مان در این زمین به پایان رسد، چون میدانیم که بعد از آن به کجا میرویم. ما در حالی که زنده ایم، میدانیم بعد به کجا میرویم. این در واقع همان "مرگ در حین زندگی" است. بله، بله! فکر کنم بعضی از شما قبلاً یک چنین چیزی

شنیده اید، اما من استادی را نمی شناسم که غیر از این بگویند (استاد می خندند)، فقط این ما هستیم که باید شادی واقعی تجربیات درونی را تجربه کنیم.

چطور می توان مثلاً بنز را به طور متفاوتی تشریح کرد. همه یک چیز می گویند. پس هر کسی که بنز دارد و بنز را می شناسد، یک چیز مشترک در مورد آن می گوید، اما موضوع صحبت من فرق دارد. حتی اگر با زبان بسیار معمولی با شما صحبت کنم، اینها چیزهای معمولی ای نیستند و باید خودمان، با تلاش مان، صداقت مان و با یک راهنما، آنها را تجربه کنیم. اینطوری امن تر است. اگرچه شاید هم با احتمال یک در میلیون، بتوانیم خودمان آنها را تجربه کنیم، اما این کار خطرناک است و نتایج ایمنی در پی ندارد. نتیجه آن زیاد ایمن نیست.

مثلاً در گذشته بعضی ها مثل "سویدن برگ"، به نوعی خودشان این کار را انجام دادند یا مثلاً "گورجیف" که خودش آن را انجام داد و همه راه را تنهایی طی کرد. اما وقتی در مورد کارهای بعضی ها می خوانم، این کارشان عاری از خطر و مشکلات بسیار، نبوده و لزوماً همه آنها هم به بالاترین سطح نرسیده اند.

بعد از سطح چهارم، به سطح بالاتری می روید که خانه استادان است و آن همان سطح پنجم است. همه استادان از آنجا آمده اند. حتی اگر سطح شان بالاتر از سطح پنج باشد، باز هم در سطح پنجم اقامت دارند. آنجا، زیستگاه استادان است. فراتر از آن، جنبه های مختلف خداست که درک آنها مشکل است. می ترسم گیج شوید، برای همین احتمالاً در یک زمان دیگر برایتان می گویم یا شاید بعد از تشریف، وقتی کمی آماده تر شدید، یک سری چیزهای ترسناک در مورد تصورات تان را برایتان بگویم. در مورد اینکه چطور گاهی اوقات، بسیاری از ایده های ما در مورد خداوند، نادرست هستند.

جلسه پرسش و پاسخ بعد از سخنرانی

سؤال: شما گفتید که استاد می تواند کارما قرض بگیرد. در این حالت، کارمای آن فرد پاک می شود؟ این کار، چه پیامدی برای آن افراد به همراه دارد؟

استاد: استاد می تواند کارمای همه را پاک کند، اگر چنین چیزی را انتخاب کرده باشد. در واقع در زمان تشریف باید کارمای گذشته همه شاگردان پاک شود. من فقط کارمای زمان حال را برایتان می گذارم تا بتوانید به زندگی ادامه دهید، وگرنه فوراً می میرید. اگر کارما نباشد، نمی توانید اینجا زندگی کنید. در نتیجه استاد فقط باید کارمای انباشته را پاک کند تا شخص پاک شود و تنها کمی کارما برایش باقی بماند تا بتواند به زندگیش ادامه دهد و آنچه باید در این زندگی انجام دهد را به انجام رساند. بعد از آن می تواند برود. به همین خاطر می تواند برود، وگرنه چطور امکان دارد؟ حتی اگر فرد پاکی است، چقدر پاک است؟ زندگی گذشته اش چطور بوده، متوجه اید؟

سؤال: هدف از ممارست شما چیست؟

استاد: هدف چیست؟ به شما نگفتم؟ سفر به ورای این جهان، بازگشت به ملکوت الهی، آگاه شدن به خرد و حتی تبدیل شدن به انسان بهتری در این زندگی.

سؤال: آیا در همه قلمروها، کارما وجود دارد؟

استاد: نه، فقط تا سطح دوم هست، چون ذهن ما، مغز ما، کامپیوتر ما، "در سطح دوم ساخته شده است". وقتی این همه راه را از سطوح بالاتر به این سطح فیزیکی می آئیم، احتمالاً کاری برای انجام دادن داریم، درست؟ مثلاً حتی استاد که از سطح پنجم به این جهان فیزیکی می آید، باید از سطح دوم بگذرد و این "کامپیوتر" را بردارد و آن را روی خودش قرار دهد تا بتواند در این جهان کار کند. درست مثل غواصی که به درون دریا می رود. او باید آماده باشد و ماسک اکسیژن و همه چیز به همراه داشته باشد. با اینکه خود او مسخره به نظر نمی آید، اما وقتی ماسک اکسیژن و لباس های غواصی را به تن می کند، مثل قورباغه میشود. ما هم با این ... کامپیوتر و موانع فیزیکی، گاهی همینطوری به نظر می رسیم. وگرنه، ما بسیار زیبا هستیم. حتی اگر فکر کنید که حالا هم زیبا هستید، در مقایسه با آنچه واقعاً هستید، بسیار زشتید، به خاطر همه ابزارهایی که برای شیرجه زدن در این جهان و کار در آن، باید به تن کنید.

پس برای بالاتر رفتن از سطح دوم، باید کامپیوترمان را در آنجا بگذاریم، چون دیگر به آن نیاز نداریم. درست مثل وقتی که غواص به ساحل می رسد و ماسک اکسیژن و همه وسائل غواصی را کنار می گذارد و مثل قبل به نظر میرسد. متوجه اید؟ خب!

سؤال: شما گفتید در پایان سطح دوم، قبل از اینکه بالاتر برویم، همه کارماها را پشت سر می گذاریم و آنها را پاک یا رفع می کنیم. آیا این شامل همه کارماهای زندگی های گذشته که با آنها به این زندگی آمده ایم نیز می شود؟

استاد: بله. چون دیگر "کامپیوتری" نیست تا چیزی را ثبت کند. ما فقط به این خاطر کارما داریم که این کامپیوتر، این ذهن، این مغز را داریم که همه تجربیات این جهان فیزیکی را ضبط می کند. ما تنها به این دلیل، کارما داریم. این تجربیات چه بد، چه خوب، در ذهن ما ثبت می شوند. به این تجربیات، کارما می گوئیم. کارما چیست؟ تنها تجربیات خوب یا بد، واکنش های ما و تجربیاتی که در زندگی های بسیار آموخته ایم و از آنجا که ما به نوعی از آگاهی برخورداریم، می دانیم که باید خوب باشیم، ولی گاهی کارهای بد انجام دادیم. به همین خاطر به اینها کارما می گوئیم. کارهای بد بر ما سنگینی می کنند، مثل انبوهی از زباله، مثل بار، به خاطر قانون جاذبه و ما را پائین میکشند و بالا رفتن از کوه را برای ما مشکل می سازند. به خاطر وجود اصول اخلاقی بسیار، قوانین بسیار، آئین های بسیار، عادت های بسیار در کشورهای مختلف در این جهان، ما در این به اصطلاح مفاهیم خوب و بد، گناه و معصومیت، اسیر می شویم. به همین خاطر وقتی با مردم این جهان ارتباط برقرار می کنیم، بنا به آئین ها، عادت ها و قوانین آن کشور، خوبی و بدی، معصومیت و گناهکاری را تجربه می کنیم و اینگونه میشود که به این فکر عادت می کنیم که اگر فلان کار را انجام دهیم، گناهکاریم و شخص بدی محسوب می شویم. همه اینها در ذهن ما ثبت می شوند و سبب می شوند که دوباره تناسخ یابیم و به این جهان فیزیکی یا جهانی که کمی از آن بالاتر است، وابسته شویم. اما به اندازه کافی بالا نمی رویم، چون به اندازه کافی آزاد نیستیم، به اندازه

کافی سبک نیستیم تا در بالا شناور شویم. به خاطر همه این برداشت ها، به خاطر همه پیش پنداشت ها.

سؤال: آیا از پیش مقدر شده که ما با زاده شدن در این دنیا و در هر زندگی، به سطح خاصی برسیم؟

استاد: نه، ما اختیار داریم که کندتر یا تندتر برویم. مثلاً شما در ماشینتان، صد لیتر بنزین می ریزید. اما می توانید با آن تندتر بروید و سریعتر به مقصد برسید یا آهسته تر بروید. به خودتان بستگی دارد.

سؤال: فقط می خواستم بپرسم که فرشتگان در چه سطحی هستند؟

استاد: در چه سطحی هستند؟ آه! بستگی دارد که چه نوع فرشته ای باشند؟

سؤال: فرشته های نگهبان.

استاد: فرشته های نگهبان می توانند تا سطح دوم بروند. فرشته ها از انسان ها پائین ترند و شرافت کمتری دارند. آنها باید به ما خدمت کنند.

سؤال: آنها هرگز از این فراتر نمی روند؟

استاد: نه! به جز وقتی که بتوانند انسان بشوند. همه آنها به انسانها رشک می برند، چون خدا در درون انسان هاست. ما همه امکانات لازم برای یکی شدن با خدا را داریم، اما فرشتگان ندارند. موضوع پیچیده است. یک روز دیگر در این باره صحبت می کنم.

فرشتگان مختلف ساخته شدند تا مورد استفاده ما باشند. آنها توسط خدا خلق شدند تا به ما خدمت کنند و نباید، لازم نیست فراتر از آن سطح باشند، اما می توانند. گاهی چیزی بدون امکانات لازم برای پیشرفت، ساخته می شود.

مثلاً شما در خانه یک چیزی برای راحتی خودتان می سازید. با اینکه آن چیز بسیار عالی است و آن را برای خودتان اختراع کردید تا با آن مثلاً بتوانید از یک جا لامپ های کل خانه و باغ و تلویزیون را خاموش و روشن کنید، اما این اختراع فقط برای خدمت به شماست. چون با اینکه در بعضی از زمینه ها بهتر از شما عمل می کند و مثلاً می توانید یک جا بنشینید و همه چیز را کنترل کنید و این کار با نیروی انسانی ممکن نیست، اما این بدان معنا نیست که آن اختراع بهتر از شماست. این اختراع تنها به منظور خدمت به شما ساخته شده. هر چند در این زمینه بهتر از شماست، اما در کل بهتر از شما نیست. خب! بسیار خب. یک کامپیوتر هرگز نمی تواند یک انسان باشد.

سؤال: استاد چینگ های، می خواهم بدانم که چون ما حالا در این جسم هستیم، یعنی قبلاً رستگار بوده ایم؟ آیا همیشه در این حالت بوده ایم یا قبلاً وضعیت بهتری داشتیم؟ رفتار یا شیوه درست برای پیشرفت سریع چیست؟

استاد: برای اینکه جسم را ترک کنیم و سریع حرکت کنیم؟ بله، اگر راهش را بلد باشیم، می توانیم چنین کنیم. روش های مختلف زیادی برای ترک جسم و رفتن به ورای این جهان هست. بعضی ها زیاد دور نمی شوند، بعضی ها خیلی دور می شوند و بعضی ها تا آخر می روند. بر اساس تحقیقات مختلفی که از زمان جوانی تاکنون انجام داده ام - هر چند که هنوز هم جوان هستم، اما آن موقع جوانتر بودم - و مقایسه آن تحقیقات، متد ما بهترین است، بله! این متد شما را به دورترین و غایی ترین نقطه می رساند.

متد های زیادی وجود دارند که اگر مایل به تجربه آنها باشید، می توانید یکی را انتخاب کنید. متدهای زیادی در بازار هستند که بعضی از آنها شما را تا سطح آسترال می برند، بعضی تا سطح سوم یا چهارم، اما متدهای زیادی نیستند که شما را به سطح پنجم ببرند. پس متد ما، ممارست ما برای این است که شما را تا سطح پنجم ببرد و بعد شما را آزاد بگذارد تا تنها به پیش بروید. بعد از آن، می توانیم به جنبه های مختلف خداوند در ورای سطح پنجم پی ببریم، اما اینها همیشه خوشایند نیستند.

ما همیشه تصور میکنیم که هر چه بالاتر برویم، بهتر است، اما این همیشه درست نیست. مثلاً گاهی به یک کاخ زیبا میرویم و به اتاق نشیمن دعوت می شویم. آنجا می نشینیم و نوشیدنی خنک و خوراکی های خوشمزه و همه چیز به ما تعارف می شود. بعد فکر میکنیم که باید کمی عمیق تر در خانه جستجو کنیم و یک نگاهی به اطراف بیندازیم. ما به زباله دانی و جاهای دیگر خانه سرک می کشیم. این کار لازم نیست. ما به موتورخانه که در پشت ساختمان است می رویم و شوکه می شویم و می میریم. پس همیشه لازم نیست و یا صلاح نیست که یک جایی را عمیق تر بررسی کنیم، اما به خاطر ماجراجویی می توانیم چنین کنیم.

سؤال: من دو سؤال دارم. اگر کسی خاطراتی از زندگی گذشته داشته باشد، این خاطرات از کجا می آیند؟ دوم اینکه زندگی های گذشته چطور با کارمای کنونی و فهم کنونی فرد ارتباط دارند؟ آیا بخشی از "اضافه بار" هستند؟

استاد: بله، بله. خیلی زیاد ارتباط دارند. در مورد سؤال اول تان که کارمای گذشته از کجا می آید؟ می توانید آنچه از زندگی های گذشته ضبط شده را مطالعه کنید، این حتمی است و این چیزهای ضبط شده، همانطور که به شما گفتم، در آکاشیک هستند. بله، آنجا یک نوع کتابخانه در سطح دوم است که برای هر کسی که بتواند به آنجا برسد، قابل دسترسی است. همه نمی توانند به کتابخانه سازمان ملل بروند و به آن دسترسی داشته باشند، اما مثلاً من امروز می توانم، چون برای سخنرانی در سازمان ملل، به اینجا دعوت شده ام، درست؟ همه نمی توانند به اینجا وارد شوند، اما شما می توانید، چون به نوعی مقیم اینجا هستید. به طور مشابه، وقتی به جهان دوم دسترسی داشته باشیم، می توانیم زندگی های گذشته را بخوانیم. همچنین با دسترسی به جهان اول هم می توانیم بخشی از آنها را بدانیم و یک نگاهی به زندگی های گذشته فرد بیندازیم. اما اطلاعاتی که به دست می آوریم از منبع بسیار سطح بالا و کاملی نیستند.

اما این تجربیات زندگی گذشته، چطور با کارمای کنونی ما ارتباط دارند؟ میتوان گفت که ما این تجربیات را آموخته ایم تا از عهده زندگی کنونی مان بر آئیم. آنچه که شما از

زندگی گذشته آموخته اید، به زندگی کنونی تان می آورید. به طور مشابه، بسیاری از تجربیات ناخوشایند گذشته، با دیدن نشانه هایی بسیار مشابه با زندگی های قبل، باعث هراس شما می شوند. مثلاً اگر در زندگی گذشته، به طور تصادفی از پله افتاده باشید و به شدت آسیب دیده باشید و این اتفاق در تاریکی افتاده باشد و هیچکس هم به شما کمک نکرده باشد، وقتی حالا از پله پائین می روید، کمی احساس ترس می کنید، بویژه وقتی پله ها طولانی و زیر آنها تاریک باشد. در این حالت به نوعی تردید دارید که آیا بروید یا نه. یا مثلاً اگر در زندگی گذشته تان به طور عمیق در مورد یک موضوع علمی مطالعه و تحقیق کرده باشید، در این زندگی نیز هنوز به آن موضوع بسیار علاقمند هستید. به همین خاطر به نوعی به سمت تحقیقات علمی کشیده می شوید، حتی اگر در این زندگی دانشمند نباشید. چیزهایی از این قبیل.

به همین دلیل است که موتسارت، حتی وقتی چهار ساله بود، یک نابغه بود. او مستقیم به سراغ پیانو رفت و هنوز هم شهرت او باقی است. او یک نابغه بود، چون در بسیاری از زندگی های دیگرش تمرین کرده بود تا در این زمینه استاد شود، اما قبل از رسیدن به اوج هنرش، از دنیا رفته بود و چون عاشق موسیقی بود، از ترک این هنر ناراضی بود. به همین خاطر بازگشت و همه تجربیات قبلی اش در زمینه موسیقی نیز با او بازگشت، چون او در زمان مرگ، خواسته ای بسیار عمیق برای ادامه این رشته داشت.

بعضی از افراد، قبل از اینکه دوباره در این جهان متولد شوند، چیزهای زیادی از جهان آسترال یا جهان دوم یاد می گیرند. به همین خاطر در علم یا موسیقی یا ادبیات یا هر نوع ابداعات دیگر که دیگران از آنها بی اطلاعند، به طرز فوق العاده ای آگاه هستند. مثلاً اختراعات بسیار خارق العاده ای را عرضه می کنند که مردم قادر به درک شان نیستند و حتی خواب ابداع کردنشان را هم نمی بینند. اما چون این افراد این چیزها را دیده اند، یاد گرفته اند.

به همین خاطر دو نوع آموزش وجود دارد، در این جهان یا جهان ماوراء. آنها که با استعداد و عالی هستند مثل نوابغ، متخصصانی از جهان ماوراء مثلاً جهان آسترال یا

جهان دوم هستند و گاهی هم اگر خود فرد انتخاب کرده باشد، می تواند از جهان سوم به اینجا بازگردد. اینها عالی هستند. اینها نابغه هستند.

سؤال: تشرف شما به طور مشخص شامل چه چیزی است و به محض اینکه فرد تشرف گرفت، ممارست روزانه شامل چه چیزهایی است؟

استاد: پیش از هر چیز، این تشرف رایگان است و هیچ شرطی ندارد به جز اینکه آیا شما تمایل دارید آن را ادامه دهید و در آن پیشرفت کنید یا نه؟ پس شرط آن، بی شرطی است. به هیچ دانش قبلی در مورد یوگا یا هر مدیتیشنی نیاز نیست. اما باید متعهد شوید که تا آخر عمر وگان باشید که این شامل عدم مصرف تخم مرغ هم می شود. هر چیز دیگری که کشتار در آن نباشد، مشکلی ندارد.

به این خاطر تخم مرغ منع می شود که نیمه کشتار محسوب می شود، حتی اگر نابارور باشد. همچنین تخم مرغ این خاصیت را دارد که به جذب نیروی منفی تمایل دارد. به همین خاطر است که بسیاری از جادوگران سیاه و سفید یا بسیاری از وودو ها - به اصطلاح وودو ها - آنها برای بیرون کشیدن موجودات از اشخاص تسخیر شده، از تخم مرغ استفاده می کنند. آیا این را می دانستید؟ (کسی پاسخ مثبت می دهد) شما میدانستی؟ آه، این عالی است! حداقل اگر روشن ضمیری آنی برایتان ندارم، یک گواه آنی برایتان دارم. (خنده)

در زمان تشرف، شما نور و صوت خدا را تجربه می کنید. موسیقی روح، شما را به سطح بالاتری از آگاهی می برد. شما طعم سامادی، شادی و صلح عمیق را درک می کنید. پس از آن، اگر جدی باشید، در خانه همچنان به ممارست ادامه می دهید. اگر هم جدی نباشید، من نمی توانم شما را هل بدهم و دیگر مزاحم تان نمی شوم. اگر ادامه دهید و بخواهید که در طول راه به شما کمک کنم، من ادامه می دهم. اگر نه که هیچ - شیوه کار همین است. شما باید روزانه دو ساعت و نیم مدیتیشن کنید. صبح زود بیدار شوید یا قبل از اینکه بخوابید، دو ساعت مدیتیشن کنید و مثلاً در وقت نهار هم نیم ساعت

دیگر را انجام دهید. در روزهای دیگر، شما یک ساعت وقت نهار دارید. می توانید در یک جایی پنهان شوید و مدیتیشن کنید. این خودش یک ساعت است. در شب می توانید یک ساعت یا نیم ساعت دیگر مدیتیشن کنید. در صبح هم زودتر بیدار شوید و یک ساعت مدیتیشن کنید.

بیشتر به زندگی تان نظم ببخشید، کمتر تلویزیون نگاه کنید، کمتر غیبت کنید، کمتر با تلفن صحبت کنید، کمتر روزنامه بخوانید، بعد مقدار زیادی وقت خواهید داشت. بله، ما واقعاً زیاد وقت داریم، اما گاهی وقت مان را تلف می کنیم. مثل این می ماند که ماشین ما به جای اینکه به لانگ آیلند برود، همینطور در حیات خلوت خانه دور خودش بچرخد. آیا راضی هستید؟ (سؤال کننده: بله!) هیچ شرطی نیاز نیست، به جز اینکه به یک ممارست مادام العمر، متعهد شوید. شما هر روز تغییرات مختلفی را تجربه می کنید و در زندگی تان، معجزات متفاوت و بهتری خواهید داشت، بدون آنکه برای آنها آرزو کرده باشید. بعد واقعاً آنچه بهشت روی زمین نامیده میشود را تجربه خواهید کرد، اگر واقعاً در ممارست تان جدی باشید. صدها هزار نفر از شاگردان ما، بعد از سالهای بسیار، هنوز به این خاطر ادامه می دهند و در کنار من هستند که چون ممارست می کنند و در ممارست شان جدی هستند، تجربیات بهتر و بهتری دارند.

سؤال: لطفاً در مورد ذات آگاهی توضیح دهید؟

استاد: ذات آگاهی، بله. توضیح در مورد آن سخت است، اما می توانید با استفاده از هوشتان، آن را تصور کنید. ذات آگاهی یک نوع خرد است، مثلاً شما چیزی را بهتر از همیشه درک می کنید. بله، شما چیزی را می فهمید که ورای این جهان است و چیزی از این جهان که قبلاً نمی دانستید را درک می کنید و خیلی چیزها را می فهمید که قبلاً نمی دانستید. این، آگاهی است.

همچنین وقتی این آگاهی یا به اصطلاح خرد گشوده می شود، شما واقعاً در می یابید که چه کسی هستید و چرا اینجا هستید و چه چیزهای دیگری در ورای این جهان هست و

به جز ساکنین این جهان، چه موجودات دیگری وجود دارند. خیلی چیزها هست. پس سطح آگاهی، درجه متفاوتی از درک است، درست مثل فارغ التحصیلی از کالج. هر چقدر بیشتر بیاموزید، بیشتر می فهمید تا زمانی که فارغ التحصیل شوید.

توضیح دادن در مورد یک چیز انتزاعی، سخت است، اما من سعی خودم را کردم. این یک نوع آگاهی است و توضیح دادن در مورد آگاهی، سخت است. وقتی به سطوح مختلف و بالاتر آگاهی بروید، آگاهی تان فرق می کند. شما به طور متفاوت چیزها را درک میکنید و حس متفاوتی خواهید داشت. شما حس میکنید که در صلح، آرامش و شمع مطلق هستید. هیچ نگرانی ای ندارید و همه چیز زندگی روزمره، برایتان واضح می شود. شما می فهمید که چطور به امور رسیدگی کنید و چطور به شیوه بهتری مشکلات را حل کنید. حتی در سطح فیزیکی هم به شما نفع می رسد. اینکه در درون چه حسی دارید را فقط خودتان می دانید. توضیح دادن در مورد این چیزها سخت است. درست مثل وقتی می ماند که با دختر مورد علاقه تان ازدواج کرده اید، آن موقع حس تان را فقط خودتان درک می کنید. هیچ کس دیگر نمی تواند به جای شما آن را حس کند.

سؤال: استاد محترم، ممنون از بصیرتی که به ما دادید. می خواستم در مورد چیزی که در ذهن من است، توضیح بدهید. چرا بعضی از استادانی که امروزه روی زمین هستند، این شانس را به ما می دهند که سریع یاد بگیریم، در حالیکه در گذشته، این کار بسیار سخت بوده است؟ ممکن است در این زمینه توضیح دهید؟

استاد: بله، حتماً. چون در این دوره، ارتباطات بهتر شده، در نتیجه شناخت ما از استادان بیشتر شده و اینطور نبوده که در گذشته استادان نباشند یا غیر قابل دسترس باشند. مسلماً این درسته که بعضی از استادان بیشتر از بقیه در دسترس هستند. به انتخاب یا خواست خودشان یا قرابتی که در سطح گسترده با مردم دارند، بستگی دارد. اما در هر عصری، همیشه یک، دو، سه، چهار، پنج استاد وجود داشته. بسته به نیاز همان زمان. ما تنها به این خاطر از حضور بسیاری از استادان مختلف، شاید استادانی با سطوح مختلف،

مطلع هستیم که در این دوره، از شانس داشتن رسانه های جمعی، تلویزیون، رادیو، کتاب که خیلی سریع در میلیون ها و هزاران میلیون نسخه چاپ می شوند، برخورداریم.

در قدیم وقتی می خواستیم کتابی چاپ کنیم، باید اول درخت را قطع می کردیم و با تبرهای خیلی ابتدایی که خیلی سریع می شکستند و دیگر قابل استفاده نبودند، درخت را خرد می کردیم و بعد با سنگ یا همه انواع چیزها کلمات را کنده کاری می کردیم. وقتی می خواستند کل انجیل را از جایی به جای دیگر منتقل کنند، به یک سری کامیون های بزرگ نیاز بود، تازه اگر در آن زمان، کامیونی در کار بود. به همین خاطر است که امروزه، استادان زیادی را می شناسیم.

بله، شما خوش شانسید و این خیلی خوب است که می توانید آنچه می خواهید را انتخاب کنید و بخريد. در نتیجه هیچکس نمی تواند شما را گول بزند و بگوید: "من بهترین هستم." بله، شما می توانید مقایسه کنید و خرد و هوش تان را به کار گیرید و قضاوت کنید: "آه، این یکی بهتر است" یا "من آن یکی را بیشتر دوست دارم" یا "قیافه آن یکی وحشتناک است" یا "آه، آن یکی زشت است". (خنده)

سؤال: حالا که شما در مورد انتخاب استاد صحبت کردید، آیا به کسی که قبلاً توسط یک استاد دیگر تشریف گرفته، تشریف می دهید؟

استاد: بله، تنها در صورتی که آن شخص واقعاً باور داشته باشد که من بهتر و سریعتر میتوانم او را به سطح بالاتر ببرم. ولی اگر هنوز نسبت به استاد قبلی، وابسته است و بسیار به او ایمان دارد، بهتر است در کنار او بماند. اگر بر این باورید که استادتان بهترین استاد است، پس آن را تغییر ندهید. اگر هنوز شک دارید و هنوز نور و صوتی که به آن اشاره کردم را دریافت نکردید، پس باید تلاش کنید. بله، چون نور و صوت، تنها معیار استاندارد برای شناخت یک استاد واقعی است. اگر کسی نتواند این نور و صوت آنی را به شما بدهد، متأسفانه باید بگویم که استاد واقعی نیست. راه بهشت با نور و صوت، تجهیز شده است.

درست مثل وقتی که برای غواصی به درون دریا می روید و باید به ماسک اکسیژن و همه این چیزها مجهز باشید. هر چیزی برای هدفی است. به همین خاطر است که همه قدیسان، در اطراف خود هاله دارند. این هاله، نور است. وقتی این متد را ممارست کنید، همان نوری را از خود ساطع می کنید که در تصاویر عیسی کشیده می شود و مردم نیز می توانند آن را ببینند. اگر کسی قدرت فرا روانی داشته باشد، می تواند نور شما را ببیند. به همین خاطر است که در اطراف عیسی، هاله و در اطراف بودا، نور می کشند. اگر اینجا باز باشد، می توانید این نور را در اطراف رهروان سطح بالا نیز ببینید. (استاد به چشم خردشان اشاره می کنند) خیلی ها می توانند این نور را ببینند. آیا کسی از شما در اینجا چنین چیزی دیده؟ شما؟ چه دیدید؟

سؤال: خب، من می توانم هاله ها را ببینم ...

استاد: بله، اما هاله با نور فرق دارد. هاله، رنگ های مختلف دارد و گاهی سیاه، گاهی قهوه ای، گاهی زرد یا قرمز است. به روحیه فرد در آن لحظه بستگی دارد. اما وقتی شخصی را می بینید که هاله معنوی قوی ای دارد، می فهمید که فرق دارد. درسته؟

سؤال: من در واقع سؤالی ندارم، فقط می خواستم بگویم که من قبلاً برای مدتی، راجا یوگا کار می کردم و فکر می کردم که من هم هاله ها را می بینم. منظورم این است که در آن زمان، دانش و درکم زیاد نبود.

استاد: حالا دیگر نمی بینید؟ فقط گاهی می بینید؟

سؤال: نه، حالا مدیتیشن نمی کنم.

استاد: آه، به همین خاطر است که قدرت تان را از دست داده اید. باید دوباره مدیتیشن کنید. اگر هنوز به آن راه اعتقاد دارید، باید مدیتیشن کنید. اینطوری تا حدی به شما کمک می شود. ضرری ندارد. خب؟

سؤال: من در اطلاعیه شما، پنج رهنمون را دیدم. آیا به محض اینکه تشرف گرفتیم، باید بر اساس این احکام رفتار کنیم؟

استاد: بله، بله، بله. اینها قوانین کیهانی هستند.

سؤال: من معنای "خیانت جنسی" را متوجه نمی شوم.

استاد: یعنی اگر یک شوهر دارید، لطفاً به فکر شوهر دوم نباشید. (خنده) خیلی ساده است. زندگی تان را ساده تر نگه دارید و بر سر احساسات، جر و بحث راه نیندازید. بله. اینطوری احساس دیگران را جریحه دار می کنید. ما به دیگران آزار نمی رسانیم، حتی از نظر عاطفی و احساسی. معنایش این است. ما سعی می کنیم از کشمکش و ایجاد رنج عاطفی، فیزیکی، ذهنی، برای دیگران بویژه عزیزان مان جلوگیری کنیم، همین.

اگر با کسی رابطه داشتید، به شوهرتان نگوئید. وقتی بگوئید، دردناک تر است. فقط به تدریج و بی سر و صدا این موضوع را حل کنید و به او اعتراف نکنید. چون گاهی مردم فکر می کنند که اگر با کسی رابطه دارند، باید به خانه بروند و این را به زن یا شوهرشان بگویند و اینطوری خیلی خردمندانه و صادقانه رفتار کرده اند. این کار بیهوده است. شما که اشتباه کردید، چرا این آشغال را به خانه می برید و دیگران را نیز آلوده می کنید؟ اگر شوهرتان در این باره نداند، حس بدی هم نخواهد داشت. دانستن، او را می آزارد. پس ما سعی می کنیم آن مشکل را حل کنیم و دوباره آن را تکرار نکنیم، همین. بهتر است در این باره با شریک زندگی مان صحبت نکنیم، چون اینطوری او را می آزاریم.

سؤال: من متوجه شدم که بسیاری از استادان معنوی، بسیار شوخ طبع هستند. ارتباط بین شوخ طبعی و ممارست معنوی چیست؟

استاد: آه، فکر می کنم که آنها در مورد همه چیز، شاد، آرام و سرخوش هستند. آنها میتوانند به خودشان و دیگران، به چیزهای مسخره در این زندگی که خیلی ها با نگرانی به آنها چسبیده اند و آنها را خیلی جدی می گیرند، بخندند.

بعد از اینکه ممارست می کنیم، به نوعی "رها" می شویم و دیگر خیلی جدی نیستیم. اگر فردا بمیریم، خب می میریم و اگر زنده باشیم، خب زنده ایم. اگر همه چیزمان را از دست بدهیم، خب از دست داده ایم و اگر همه چیز به دست آوریم، خب همه چیز داریم. ما بعد از روشن ضمیری، آنقدر خرد و توانایی داریم تا در هر موقعیتی از خودمان مراقبت کنیم. پس از هیچ چیز نمی ترسیم. ما ترس مان، نگرانی مان را از دست می دهیم. به همین خاطر آرام می شویم. دیگر نسبت به این جهان، احساس وابستگی نداریم. اگر چیزی به دست آوریم یا از دست بدهیم، چندان اهمیتی برایمان ندارد. اگر خیلی چیزها به دست آوریم، تنها به منظور سودرسانی به مردم و عزیزان مان، آنها را تقدیم می کنیم. وگرنه خودمان یا زندگی مان را آنقدر مهم نمی شماریم که برای حفظ آن، این همه تلاش کنیم و این همه رنج بکشیم. اگر زندگی مان را حفظ کردیم که چه خوب، اما بدان معنا نیست که تمام روز روی تخت میخی بنشینیم و مدیتیشن کنیم، بلکه کار می کنیم.

مثلاً من هنوز کار می کنم. من نقاشی می کشم و کارهای دستی درست می کنم تا خرج زندگی ام را در آورم. برای همین از هیچکس، کمک دریافت نمی کنم و حتی درآمد آنقدر زیاد است که می توانم به مردم کمک کنم. می توانم به پناهجویان، به قربانیان سوانح طبیعی و نظایر این، کمک کنم. چرا نباید کار کنیم؟ ما این همه استعداد و توانایی داریم و بعد از روشن ضمیری هم، زندگی آنقدر برایمان ساده می شود که حس می کنیم نیاز نیست نگران باشیم. ما فقط به طور طبیعی آرام می شویم. حس شوخ طبعی از اینجا می آید. حدس می زنم، موضوع از این قرار باشد.

آیا من را شوخ طبع می بینید؟ (حاضر: بله) (خنده و تشویق) پس شاید به نوعی استاد باشم، بله؟ (خنده) به خاطر شما، بهتره امیدوار باشیم که چنین باشد تا به مدت دو ساعت، به حرف های یک استاد غیر روشن ضمیر گوش نکرده باشید و وقت تان تلف نشده باشد.

سؤال: سؤالاتی هستند که ما به عنوان روح های جستجوگر همیشه می پرسیم و نظریه و داستان در جواب می شنویم، من می خواهم نظر شما را درباره اینها بدانم. این سؤالات از

این قرارند: اول اینکه ما که هستیم؟ من که هستم؟ چطور به این معضل گرفتار شدم که باید به خانه بازگردم؟ چطور شد که خانه را ترک کردم و چرا مهم است که به خانه بازگردم؟ شما در مورد بازگشت به قلمرو پنجم صحبت کردید و گفتید که لزوماً اهمیت ندارد به ورای این قلمرو برویم. اما اگر فراتر از آن هم وجود دارد، هدف از آن چیست؟ اگر لزوماً نباید به ورای قلمرو پنجم بروم، پس آنجا چه ارتباطی با من دارد؟

استاد: سؤالها دارند بازه می شوند. (خنده و تشویق) خب. در مورد سؤال "من که هستیم؟"، می توانید این را از یک استاد ذن بپرسید که تعدادشان در ایالت نیویورک زیاد است. شما می توانید در "دفتر تلفن" نگاه کنید و یکی را پیدا کنید. (خنده) من در این زمینه تخصص ندارم.

اما سؤال دوم که "چرا شما اینجا هستید؟" شاید به این خاطر که دوست دارید اینجا باشید، وگرنه چه کسی می تواند ما که فرزندان خدا هستیم را مجبور کند که اینجا باشیم. فرزند خدا، همچون خود خداست. نه؟ یک شاهزاده در بعضی از زمینه ها یا کم و بیش همچون شاه است و به عبارتی شاه آینده است. پس تنها وقتی بخواهد در یک جایی باشد، در آنجا خواهد بود. در هر حال، ما اختیار داریم که انتخاب کنیم در بهشت باشیم یا در جای دیگر و تجربیاتی را اندوخته کنیم. احتمالاً شما در ابتدا، قرن ها پیش، انتخاب کردید اینجا باشید و چیزهای هیجان انگیزتر و ترسناک تر یاد بگیرید. بعضی ها تجربیات ترسناک را دوست دارند.

مثلاً شاهزاده می تواند در کاخ باشد اما می تواند برای گردش به جنگل برود، چون دوست دارد به کاوش در طبیعت بپردازد. یک دلیل می تواند این باشد. می تواند هم به این دلیل باشد که ما در بهشت خیلی خسته شده بودیم، چون همه چیز آماده بوده و در جلو درب کاخ به ما داده میشده، برای همین خواستیم که خودمان یک کاری انجام دهیم. درست مثل زن های دربار که گاهی می خواهند برای خودشان آشپزی کنند و خدمتکاران در اطراف شان نباشند. آنها خود و کل کاخ را با روغن و سس گوجه آلوده

می کنند، اما این کار را دوست دارند. این کار زیاد شاهانه به نظر نمی آید، اما آنها دوست دارند.

مثلاً من افرادی را دارم که برایم رانندگی می کنند. هر جایی که می روم، مردم دوست دارند که راننده من باشند. اما گاهی، من دوست دارم برای خودم رانندگی کنم. برای همین سه چرخه کوچکم که دود ندارد و با برق کار می کند و ده کیلومتر در ساعت می رود را بر می دارم و رانندگی می کنم. دوست دارم اینطوری به اطراف بروم. چون هر جا که می روم، مردم خیلی به من توجه دارند، برای همین گاهی می خواهم به جایی بروم که مردم من را نشناسند. من خیلی خجالتی هستم، به جز وقتی که باید سخنرانی کنم، چون از زمانی که من را بیرون کشیدند و مشهور کردند تا به امروز، این کار به نوعی همچون یک وظیفه شده است. من نمی توانم همیشه فرار کنم، اما گاهی برای دو سه ماه، این کار را می کنم. درست مثل یک زن لوس که از دست شوهرش فرار می کند. من این انتخاب را دارم.

پس شاید شما انتخاب کردید مدتی اینجا باشید و حالا وقت رفتن رسیده، چون به اندازه کافی از این جهان آموخته اید و حس می کنید دیگر چیزی نیست که بخواهید یاد بگیرید و از سفر خسته شده اید. حس می کنید که وقت استراحت است. به خانه بروید و اول استراحت کنید. بعد ببینید که آیا می خواهید دوباره به یک سفر ماجراجویانه بروید یا نه. تا همین حد بیشتر نمی توانم بگویم.

اما چرا باید به خانه بروید؟ چرا سطح پنجم نه ششم؟ این به خودتان بستگی دارد. بعد از سطح پنجم، می توانید به هر جایی که می خواهید، بروید. سطوح زیادی پس از آن هست. اما آنجا ماندن، راحت تر و خنثی تر است. بعد از آن زیادی قوی است، شاید اینطوری باشد. شما می توانید برای مدتی به آنجا بروید، اما شاید دوست نداشته باشید برای استراحت آنجا باشید.

مثلاً خانه شما زیباست، اما بخش هایی از خانه هستند که برای استراحت هستند، اما شما نمی خواهید برای همیشه آنجا استراحت کنید، هر چند که پشت خانه تان هستند. به نظر می رسد که بالای تپه بلند تر و زیباتر است، اما آنجا جای استراحت نیست یا مثلاً موتورخانه جایی است که ژنراتور در آن هست و سر و صدا و گرما دارد و خطرناک است. پس با اینکه آنجا برای خانه تان بسیار مفید است، دوست ندارید آنجا باشید. همین.

جنبه های زیادی از خدا هستند که نمی توانیم تصور کنیم. ما همیشه تصور می کنیم که هر چقدر بالاتر برویم، عشق بیشتر است. اما انواع مختلفی از عشق وجود دارد. عشق خشن، عشق قوی، عشق متوسط، عشق خنثی. پس به این بستگی دارد که چقدر بتوانیم تحمل کنیم. خدا درجات مختلفی از عشق را به ما می دهد. درسته. سطوح مختلفی از عشق، درجات مختلفی از عشق خدا را بیان می کنند. اما گاهی شدت آن بسیار قوی است و حس می کنیم که پاره پاره می شویم.

سؤال: من می بینم که نابودی زیادی در اطرافم در جریان است، نابودی محیط زیست، ظلم به حیوانات. می خواستم بدانم نظر شما در این باره چیست و به کسانی که سعی دارند به شیوه معنوی، از این جهان رها شوند چه توصیه ای می کنید تا بتوانند با محیط اطراف و همه نابودی هایی که در اطراف شان در جریان است، کنار بیایند؟ فکر میکنید که رفتن به ورای این جهان برای تشخیص آنچه که از خود بر جای می گذاریم، کافی است یا حس می کنید که ما در این سطح وظیفه داریم تا رنج را کاهش دهیم؟ آیا این کار فایده ای دارد؟

استاد: بله، بله. حداقل برای ما، برای وجدان ما تا حس کنیم که یک کاری انجام میدهیم و بدانیم که حداکثر سعی مان برای کاهش رنج دیگر موجودات را انجام داده ایم.

من قبلاً به شما گفتم که سرمایه ما بین سازمان های مختلف یا گاهی کشورهای مختلف که به سوانح طبیعی دچار شده اند، توزیع می شود. من دوست ندارم زیاد در این باره لاف بزنم، اما چون پرسیدید، مثلاً ما سال گذشته برای فعالیت های امدادی در کوه

"پیناتبو"، در فیلیپین کمک کردیم. ما به سیل زدگان آولاک و سیل زدگان چین و غیره نیز کمک کردیم. حالا هم سعی داریم به پناهجویان آولاکی کمک کنیم تا از بار سازمان ملل کاسته شود، البته به این شرط که سازمان ملل خواستار کمک ما باشد. اما داریم تلاش مان را می کنیم. ما از نظر مالی آنها را حمایت می کنیم و همچنین اگر سازمان ملل اجازه دهد و با تأیید سازمان ملل، می توانیم آنها را جابجا کنیم.

بله، پس ما همه این کارهایی که شما خواسته اید را انجام می دهیم و همچنین چون اینجا هستیم، محیط زیست مان را نیز تا حد امکان تمیز می کنیم. در نتیجه در زمینه کاهش رنج و افزایش معیارهای اخلاقی این جهان کمک می کنیم. هم معنوی، هم مادی. بله. چون بعضی از مردم نمی خواهند کمک معنوی از من دریافت کنند، آنها فقط میخواهند کمک مادی دریافت کنند. به همین خاطر از نظر فیزیکی و مادی به آنها کمک می کنیم. ما چنین می کنیم و به همین خاطر است که من باید درآمد داشته باشم. به همین خاطر است که نمی خواهم با کمک های مردمی زندگی کنم.

همه راهبان و شاگردان من باید کار کنند، مثل شما. علاوه بر آن، ما از نظر معنوی هم کمک می کنیم و به کاهش رنج جهان نیز یاری می رسانیم. ما باید چنین کنیم. اینطور نیست که ما تمام روز را در سامادی بنشینیم و خودمان لذت ببریم. چنین بودایی (موجود روشن ضمیر) خیلی خودخواه است. ما نمی خواهیم او را اینجا داشته باشیم. (خنده)

سؤال: شما در مورد سطحی صحبت کردید که فرد به قدرت های ناشی از آگاهی اش، آگاه است. حالا اگر کسی از این قدرت ها آگاه باشد، اما نداند که خودش آنها را دارد و تنها بداند که آنها وجود دارند، چی؟ شاید حتی فکر کند که آنها را دارد. چطور می توان به اینها دسترسی داشت یا نداشت؟ اگر فرد به آنها دسترسی نداشته باشد، چطور از آنچه در اطرافش در جریان است، بیقرار نشود؟ مثلاً وقتی می بیند که یک روند، آهسته و به شیوه دنیوی پیش می رود، در حالیکه می داند که می تواند دعا کند یا یک کار دیگری انجام دهد تا راه حل سریعتر و بهتری حاصل شود. این به چه معناست و چطور فرد

میتواند برکت این را داشته باشد که طوری به این قدرت ها دست یابد که نتیجه خوب شود؟ متوجه منظورم می شوید؟

استاد: متوجه ام، متوجه شما ام. منظور شما این است که وقتی قدرت تغییر چیزها را داریم و امور اطراف ما به کندی و بر اساس مقررات خشک انجام می شوند، چطور صبر کنیم و تحمل کنیم، درسته؟ یا میشود که من یک دعایی بخوانم و با اشاره یک انگشت، روند را سریعتر کنم، درسته؟ نه، من صبر دارم، چون ما باید طوری عمل کنیم که صلح جهانی به هم نخورد و هرج و مرج بوجود نیاید. بله.

مثلاً یک کودک نمیتواند بدود. نمیشود به خاطر عجله یا به خاطر اینکه شما می خواهید او بدود، کاری کنید که کودک مدام به زمین بیافتد. ما باید صبور باشیم. ما با اینکه قدرت دویدن داریم، با کودک راه می رویم، بله. به همین خاطر است که من نیز گاهی درمانده و بیقرار می شوم، اما باید به خودم یاد بدهم که صبور باشم. به همین خاطر است که باید بروم و به خاطر پناهجویان، سرم را جلوی فلان رئیس جمهورها خم کنم، هر چند که تمام حمایت مالی بر عهده خودمان است. ما هر آنچه داریم، همه چیزمان را، میلیون ها دلار یا حتی میلیاردها دلار می دهیم. ما باید تمام مقررات را پشت سر بگذاریم تا حق به حقدار برسد.

من نمی خواهم با یک حرکت سر یا اشاره یک انگشت به سازمان ملل، آنها را فراری بدهم. نه، نه. اگر از قدرت فرا روانی و جادویی، استفاده کنیم، در این جهان فجایع به بار می آوریم. این مسیر باید همینطوری پیش برود. ولی ما می توانیم با درمان معنوی، با خرد و فهم معنوی، آگاهی مردم را افزایش دهیم. می توانیم دانشی را به مردم منتقل کنیم تا خودشان مایل به انجام کار شوند و همکاری کنند. این بهترین راه است، نه با استفاده از قدرت های جادویی. من هرگز در هیچ زمینه ای از زندگی، از قدرت های جادویی استفاده نکردم. اما در اطراف رهروان معنوی، معجزات اتفاق می افتند. این خیلی طبیعی است، اما عمدی نیست. به زور نیست. بله، این خوب نیست. کودک نمی تواند بدود. بسیار خوب؟ از پاسخ من راضی شدید؟

اگر هر کدام از پاسخ ها برایتان مناسب نیست، لطفاً به من اطلاع دهید، چون می توانم بیشتر توضیح دهم. اما من به این اعتماد دارم که شما بسیار باهوش هستید، شما برگزیده ترین و باهوش ترین افراد همه کشورها هستید. به همین خاطر، زیاد توضیح نمی دهم.

در ضمن باید بگویم که این خوب است که ما سازمان ملل را داریم. بله، بله. ما خیلی از جنگ ها و درگیری های جهان را متوقف می کنیم، هر چند که نمی توانیم به طور کامل آنها را کاهش دهیم. اما من کتابهای شما در سازمان ملل را خوانده ام. هر یک نفر، یک سازمان ملل است. من بعضی از کارهای سازمان ملل را دنبال کرده ام و باید تلاش ها و لیاقت شما در نجات گروگان هایی که دیگران قادر به نجات شان نبودند را ستایش کنم. همه قدرت جهان نمی توانست آنها را نجات دهد، اما یک کمیسیون سازمان ملل توانست و شما خیلی کارهای دیگر در مورد کمک به فجایع، مشکلات پناهجویان انجام می دهید.

من شنیده ام که شما مسئولیت دوازده میلیون پناهجو را دارید، نه؟ اینها خیلی کار میبرند و جنگ و همه چیزهای دیگر هم هست. پس خوب است که سازمان ملل را داریم، بله! خیلی خوب است.

سؤال: استاد چینگ های، ممنون که خردتان را با ما در میان می گذارید. من یک سؤال دارم که در مورد افزایش جمعیت جهان و تقاضای بیشتر برای غذاست. ممکن است نظرتان در مورد افزایش جمعیت جهان را بگوئید؟ آیا این کارمای جهان است؟ یا قرار است در آینده یک نوع مشخصی از کارما را تولید کند؟

استاد: داشتن افراد بیشتر در این جهان نیز خوب است. چرا که نه؟ هر چقدر بیشتر، پر سر و صدا تر، تفریح بیشتر، نه؟ (خنده) در واقع جمعیت ما اضافه نیست. ما فقط به طور یکنواخت پراکنده نشده ایم. مردم فقط در یک جاهای خاص جهان متمرکز شده اند و نمی خواهند به منطقه دیگری بروند. همین. ما زمین های کشت نشده زیادی داریم که هنوز از آنها استفاده نکردیم. ما جزایر بکر و فلات های زیادی داریم که فقط مملو از

جنگل هستند و هیچ چیز آنجا نیست. مردم فقط دوست دارند مثلاً در نیویورک باشند، (خنده) چون اینجا بیشتر خوش می گذرد. اگر دولت اینجا یا هر دولتی بتواند، شغل و صنعت ایجاد کند و در جاهای مختلف، شغل های مختلف ایجاد نماید، مردم برای کار کردن به آنجا می روند. مردم به این خاطر در بعضی جاها متمرکز شده اند که یافتن کار، راحت تر و امنیت بیشتر است. اگر امنیت و اشتغال، در جاهای مختلف باشد، مردم به آن جاها نیز می روند. آنها برای بهره مند شدن از امنیت و داشتن معیشت به آن جاها نیز میروند. این خیلی عادی است.

پس ما نباید نگران جمعیت اضافه باشیم. ما باید سازمان یافته تر شویم تا بیشتر به مردم جهان، فرصت های شغلی، خانه و امنیت عرضه کنیم. بعد همه جا مثل هم می شود و هرگز جمعیت اضافه نخواهیم داشت.

در مورد سؤال تان راجع به غذا، شما بهتر می دانید، چون در آمریکا، اطلاعات زیادی در مورد چگونگی حفظ جهان وجود دارد. رژیم و گان، یکی از بهترین راه ها برای حفظ منابع جهان و تغذیه کل جمعیت زمین است، چون ما خیلی از غذاهای گیاهی، انرژی، برق و دارو را برای پرورش حیوانات به کار می بریم. در حالیکه می توانستیم اینها را مستقیم، برای تغذیه انسانها استفاده کنیم. خیلی از کشورهای جهان سوم، غذاهای گیاهی سرشار از پروتئین را به قیمت های ارزانتر می فروشند. اما این شیوه، کمکی به مردم دیگر کشورها نمی کند. ما باید همه غذاها را به طور یکنواخت توزیع کنیم که رژیم و گان به این موضوع کمک می کند، نه فقط در بین خودمان، نه فقط در بین حیوانات، بلکه در بین کل جمعیت جهان.

در یکی از مجلات تحقیقاتی آمده که اگر همه در جهان و گان شوند، دیگر گرسنه ای در جهان نخواهد ماند. همچنین باید سازمان یافته باشیم. من شخصی را می شناسم که میتواند سبوس برنج را به غذای مقوی و حتی شیر تبدیل کند. ما دفعه قبل در این باره صحبت کردیم. او گفت که حدود سیصد هزار دلار خرج کرده و توانسته ششصد هزار نفر از فقرا، افراد دچار سوء تغذیه، مادران و امثال اینها در "سیلون" را تغذیه کند. این عالی

است. چون شیوه ای که در بسیاری از بخش های جهان انجام می شود، به هدر دادن منابع طبیعی است. ما به اندازه کافی منابع داریم. خداوند ما را اینجا نگذاشته تا گرسنگی بکشیم. در واقع، این ما هستیم که به خودمان گرسنگی می دهیم.

پس ما باید دوباره فکر کنیم، دوباره سازماندهی کنیم و این به کمک بسیاری از دولت ها نیاز دارد. آنها باید با صداقت مطلق، پاکی و وقار و میل به خدمت به مردم به جای خدمت به خودشان، ما را یاری دهند. اگر از سوی همه دولت های جهان، این کمک را دریافت کنیم، در واقع مشکلی نداریم. هیچ مشکلی.

ما باید رهبر خوب، سازمان اقتصادی و حاکمان خوب و دولتهای صادق داشته باشیم. اما وقتی خیلی از مردم یا اکثر مردم یا همه مردم معنوی بشوند، این امر سریعتر روی میدهد. بعد آنها اصول را درک می کنند، بعد احکام را درک می کنند، بعد می فهمند که چطور صادق و پاک باشند، بعد می فهمند که چطور از خردشان استفاده کنند، بعد میتوانند به انجام خیلی از کارها فکر کنند و زندگی مان را از نو سازماندهی کنند.

سؤال: این خیلی مشکل به نظر میرسد، چون اینطور که می بینم، اکثر سوء استفاده های زیست محیطی که امروزه صورت می گیرد، با تقاضای جمعیت رو به افزایش برای فضای زندگی بیشتر، خانه های بیشتر و شیوه زندگی ای که ما در قرن بیست می شناسیم و بر اساس آن زندگی می کنیم، مرتبط هستند.

مثلاً جنگل های برزیل و سوء استفاده در آنجا. ویرانی جنگل های آنجا، جنگل های بارانی آنجا. زمین آنجا برگ زدایی شده و این به سیل می انجامد. اینها با مشکل افزایش جمعیت، بی ربط نیستند.

استاد: بله، مسلم است که در این جهان، همه چیز با هم در ارتباط است. تنها راه حل این است که مشکل را از ریشه و نه از شاخه ها، حل کنیم و ریشه، پایداری معنوی است. متوجه شدید؟ (تشویق)

پس تنها کاری که باید بکنیم، این است که سعی کنیم پیام معنوی، آنچه می دانیم را اشاعه دهیم و اصول معنوی را حفظ نمائیم. این چیزی است که مردم ندارند. اشکالی ندارد خودتان را به یک دستگاه الکتریکی وصل کنید و مقداری نور ببینید و صدای زنگ بشنوید و وارد خلسه شوید. اما اگر اصول اخلاق نداشته باشید، از قدرت تان تنها به این منظور استفاده می کنید که گاهی کارهای بد انجام دهید و نمی توانید آن را کنترل کنید.

به همین خاطر است که ما در این گروه، ابتدا احکام و رهنمون ها را یاد می دهیم. این احکام، مهم هستند. ما باید بدانیم که کجا می رویم و باید قدرت مان را در کنترل داشته باشیم. قدرت بدون عشق، بدون شفقت، بدون درک درست از ارزشهای اخلاقی، بیفایده است. اینطوری به جادوی سیاه و سوء استفاده تبدیل می شود. بله. جادوی سیاه از همین جا آمده.

پس روشن ضمیر شدن ساده است، اما نگه داشتن آن سخت است. در راه ما، اگر واقعاً منضبط و به ارزشهای اخلاقی مجهز نباشید، استاد مقداری از قدرت تان را می گیرد تا نتوانید از آن سوء استفاده کنید و در جامعه کارهای بد انجام دهید. تفاوت در این است. استاد قدرت کنترل دارد. این همان قدرت استاد است. خوب؟

بله، از سؤالات هوشمندانه شما خیلی خوشحال شدم. خیلی هوشمندانه بودند.

مردم این کارها را انجام می دهند، چون به اندازه کافی خردمند نیستند. آنها همانطور که شما گفتید، از زمین سوء استفاده می کنند یا از روی کم خردی، کاری را انجام میدهند. بله، پس ریشه در خرد، در ممارست معنوی است. روشن ضمیر شوید.

از توجه تان ممنونم. با آرزوی بهترین ها برایتان.

ما هم اکنون رستگار هستیم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۸ نوامبر ۱۹۹۲، (نوار ویدئویی شماره ۲۸۷)، تایپه، فورموسا، (در اصل به زبان چینی)

تماشای کارتون "جوجه اردک زشت" چه تأثیری بر شما گذاشت؟ گاهی ما توسط جهانیان طرد می شویم، آنگاه که مردم فکر می کنند ما خیلی عجیب و غریب هستیم و با دیگران فرق داریم. در واقع، شاید به این خاطر است که ما خیلی ارزشمند هستیم! آن جوجه اردک، اردک نبود، قو بود. قوها خیلی ارزشمند هستند. آنها در ارتفاعات بلند کوهها زندگی می کنند و قطره های پاک شبنم یا پاکترین و زلال ترین آب دریاچه های ارتفاعات کوه ها را می نوشند. من شنیدم که آنها مروارید می خورند. به همین خاطر، رهروان بزرگ معنوی در هندوستان، خود را به قوها شبیه می دانند. وقتی قو به گروه اردک ها وارد شود، مسلم است که آنها او را زشت می بینند. به همین خاطر گاهی رهروان معنوی و مردم عادی، برداشت های متفاوت دارند، اینطور نیست؟

در آمیختن با مردمی که با ما فرق دارند، سبب میشود حس کنیم که به هیچکس شبیه نیستیم و ناراحت شویم و فکر کنیم که مردم ما را دوست ندارند و غیره. واقعیت شاید این باشد که چون ما از دیگران برتر هستیم، آنها ما را دوست ندارند.

برای آن اردک ها هم خوب بود که آن قو را دوست نداشتند، اینطور نبود؟ اگر آن قو را با خود به جنوب که هوا گرم بود، برده بودند و بعد هر روز با هم دعوا و مرافعه داشتند، چه فایده ای داشت؟ اما معلوم شد که به جا ماندن قو، خوب بوده، چون او هم همچون قوهای دیگر، از برف نمی ترسید. او نیاز داشت در جاهایی مثل کوه های برفی زندگی کند و از آب گوارای آنجا بنوشد. قوها بسیار تمیز و زیبا هستند و نباید با اردک ها در آن پایین زندگی کنند. اگر او با اردک ها در آمیخته بود، مسلم است که اردک ها از او خوششان نمی آمد و راجع به او نظر خوبی نداشتند. اینطوری هم قو و هم اردک ها، احساس ناراحتی می کردند. البته اردک ها را هم نمی توان سرزنش کرد، چون آنها

میدانند که با قو فرق دارند، البته از هر نقطه نظری که خودشان دارند. قو با آن گردن بلند و منقار تیز، همچون آنها نبود.

وقتی من در کوهستان اقامت دارم، دلم نمی خواهد پایین بیایم. چون پایین، بسیار شلوغ و پر ازدحام و کسل کننده است و تعلیم دادن به مردم، تعلیم دادن به شاگردان بسیار سخت است و همچنین چیزهای دیگر. چرا باید از کوه پایین بیایم؟ آنجا ماندن خیلی خوب است! اینکه چاپاتی سرخ می کردم، آب جوش می آوردم تا یک دوش آب گرم بگیرم و هر روز کارتون نگاه می کردم، حس خوبی به من می داد! آن روش، یک شیوه زندگی بسیار راحت بود.

هفته پیش، در مرکز شیهو، تغییرات اندکی ایجاد شد. می دانید که سالن مدیتیشن، خراب شد. چیزی نیست! اما بعضی ها دلشکسته شدند. این را درک میکنم. برای همین تماس گرفتم تا با شما صحبت کنم و تحت تأثیر شما قرار گرفتم و برای همین هم قول دادم تا به تاپه بیایم. نگران بودم که بگوئید، "دیگر مرکزی نیست و استاد هم دیگر باز نمی گردد. او ما را حذف کرده!"

چرا گریه می کنید؟ چه اهمیتی دارد که سالن مدیتیشن، خراب شده؟ من از مدت ها قبل این موضوع را می دانستم. زمین زیر سالن، سیمانی نبود و حالا هم سخت بود به آن رسیدگی کنیم. می توانیم درخت بکاریم. بدون سالن مدیتیشن، بهتر است. اینطوری هم بد نیست. ما نباید به هیچ چیز وابسته باشیم.

در چند روز اخیر، می خواستم به راهب ها بگویم تا دیگر این لباسهای راهبی را به تن نکنند. چرا؟ چون لباس خاص، سبب می شود که خود را خاص بدانند. من فکر میکنم که آنها باید فروتنی را یاد بگیرند. شما آنها را خیلی بالا بردید. از چه نظر؟ مثلاً اینکه "فقط آنها مسنجر کوان یین هستند و ما رهروان هستیم." این حرفها بیهوده اند. شنیدن اینها، من را آزار می دهد. هیچکس با دیگران فرق ندارد. همه از نظر بیرونی، مثل هم هستند. تفاوت در درون است.

بعضی از راهب ها، ارزشمند نیستند، در واقع هیچکس ارزشمند نیست، اما همه ارزشمند هستند. اگر تنها "ذات الهی" اصیل مان یا "خود حقیقی مان" را در نظر بگیریم، همه ارزشمند هستند. اگر به مغز شلوغ که همه چیز را ضبط می کند و بعد به صورت درست و غلط تحویل می دهد، نگاه کنیم، آنگاه هیچکس ارزشمند نیست. البته بسیار سخت است که این موضوع را در اعماق قلب مان درک کنیم. داشتن ارتباط درونی و اعتماد به نفس و دانستن اینکه ما در اصل بسیار پاک هستیم، برای ما بسیار دشوار است. براستی که بسیار دشوار است! به همین خاطر است که از ارزشمند نبودن، صحبت می کنم. از دیدگاه استاد، آنها ارزشمند هستند، از دیدگاه بعضی از مردم، ارزشمند نیستند. پس این درست نیست که هر کسی که خانه را ترک کرد و لباس راهبی پوشید، فکر کند که ارزشمند است! اینطوری موانع زیادی خواهد داشت. اگر هنوز هم فکر می کنیم که "راهب" و "تارک دنیا" هستیم، کارمان تمام است. اینکه خانه را ترک کنیم، اشکالی ندارد، خیلی هم خوب است، اما باید حس کنیم که بین ترک کردن یا ترک نکردن خانه، تفاوتی وجود ندارد.

به همین خاطر می خواستم به آنها بگویم که لباسهایشان را عوض کنند و مثل دیگران لباس بپوشند و همچون دیگران باشند، همه مثل هم هستند. دیگر لازم نیست که به این شیوه بگوئیم که فردی از درون و به طور معنوی، خود را پرورش می دهد. نیاز نیست چیزی را نشان دهیم، چون اینطوری برای فرد، مانع ایجاد می شود. چرا؟ چون هر چقدر بیشتر در چارچوب گیر کنیم، جدی تر می شویم و توهمات مان مستحکم تر می شوند. دیگر نباید کسی فکر کند که راهب و غیر راهب وجود دارد. برای بعضی از شاگردان، اشکالی ندارد لباس های خاص به تن کنند، چون بین راهب و غیر راهب، تفاوتی قائل نیستند. پوشیدن لباس راهبی، باید یک امر عادی باشد. اما برای بعضی ها اینطور نیست. آنها برای خودنمایی، لباس راهبی را به تن می کنند.

بعضی از شاگردان راهب، شاگردان خیلی خوبی نیستند، آنها برداشت های درستی ندارند. بهترین کار این است که ابتدا خانه خود را تمیز کنیم. به این شکل، وقتی همسایه مان

ببیند که چقدر خانه ما تمیز است، شاید او هم خانه اش را تمیز کند. آن موقع می توانیم به او کمک کنیم. این قابل قبول است. ما نمی توانیم بی آنکه خانه خود را تمیز کنیم، به تمیز کردن خانه مردم بپردازیم.

در ابتدا، یک نفر هم در جهان نبود. این را می دانستید؟ این جسم، از آتش، چوب، آب، فلز و خاک (پنج عنصر چینی)، ساخته شده و دیر یا زود، به عناصری که از آن ساخته شده، تبدیل میشود. ما چه هستیم، این "شخص" کیست؟ ما در تمام طول روز، مدام فکر تولید می کنیم، یکی پس از دیگری. آیا این فکرها، آن "شخص" هستند؟ نه! یک موقع "من" شادم، یک موقع "من" غمگینم، بعد دوباره شاد می شوم و یا دوباره غمگین می شوم. آیا این "من" هستم؟ نه، اینها فقط فکر هستند، مثل امواج اقیانوس که یکی پس از دیگری ایجاد می شوند. اینها، من، "شخص" نیستند! مسلماً امواج از اقیانوس هستند، اما اقیانوس نیستند. امواج توسط وزش باد بر سطح اقیانوس، ایجاد می شوند. به همین خاطر اگر به آنها بچسبیم، کارمان تمام است. ما نباید به چیزی وابسته باشیم، چه برسد به لباس!

در ابتدا در این جهان، "شخص"ی وجود نداشت. "او" فقط می دانست که تا همیشه "تماشاگر" است. مثلاً "او" موقعیت ها را درک میکرد. یک لحظه، حس شادی و لحظه بعد، حس ناراحتی را درک می کرد. "او" همه اینها را درک می کرد و جاودانه بود. "او" می دانست که "او" نه شادی است، نه غم. ولی ما چطور؟ اگر روزانه مدیتیشن نکنیم و خودمان را بررسی نکنیم، فکر می کنیم که ما همان کسی هستیم که ناراحت است.

مثلاً من این سیب را می خورم و به نظرم خیلی شیرین می آید. من می دانم که سیب شیرین است، اما می دانم که این طعم شیرینی، "من" نیستم یا طعم ترشی، "من" نیستم. "من" فقط از طعم شیرینی یا ترشی، لذت می برم. البته ما هر بار فراموش میکنیم و فکر می کنیم که ما سیب هستیم. مسخره نیست؟

به همین خاطر، از آنجا که هیچ شخصی وجود نداشته، ما نباید در اطراف توهما مان، چارچوب ایجاد کنیم و آنها را مستحکم تر سازیم. پس شما می توانید هر لباسی بپوشید. مهم نیست. عوض کردن لباس، خیلی برایم خسته کننده شده، برای همین این کار را متوقف کردم. من همینطوری می مانم.

ما باید درک کنیم که "شخص"ی در کار نیست. این "شخص"، هر چقدر بزرگ، هر چقدر با استعداد باشد، این مشخصات فقط یک پدیده اند. اینها فقط ویژگی های او هستند یا فقط او می داند که این مشخصه ها را دارد و از آنها استفاده میکند. اما این مشخصه ها، آن "شخص" نیستند. به همین خاطر، ما تولد و مرگ نداریم. تنها افکار هستند که ایجاد میشوند و نابود میشوند. اگر از این افکار دست نکشیم و همچنان به تولد، پیری، بیماری، مرگ، شادی، خشم، غم و لذت فکر کنیم و خود را این احساسات بدانیم، مسلماً تناسخ می یابیم. ما بین سیب و کسی که سیب را میخورد، فرق نمیگذاریم و خود را به سیب وابسته می کنیم. ما همیشه به دنبال سیب خواهیم بود، از یک مکان به مکان دیگر و همیشه در جستجو هستیم و برای همین، همچنان تناسخ می یابیم. گاهی به خاطر چیزهایی که دوست داریم و گاهی به خاطر اجتناب از چیزهایی که دوست نداریم و برایمان مشکل ساز هستند. وگرنه، خود حقیقی، تناسخ نمی یابد. "او" ناظر است، تا همیشه، بدون تولد و مرگ. او تا همیشه تنها یک تماشاگر است.

درست مثل رفتن به سینما می ماند! حتی هنوز هم وقتی بعضی فیلم ها را می بینم، گریه می کنم. من "شاهزاده ستارگان" را دیدم که در آن داستان های فلسفی زیادی وجود دارد. مثلاً یک پسر کوچک، دوست داشت فلوت بنوازد. اما پدرش اجازه این کار را به او نمی داد، برای همین پسر گریه کرد و خواست از خانه فرار کند. "شاهزاده ستارگان" به او گفت، "اگر فلوتت را در قلبت بگذاری، همه چیز درست می شود." پسر کوچک، موضوع را درک کرد و فلوت را به زمین گذاشت. بعد توانست فلوت بنوازد، چون پدرش درک کرد که اگرچه نواختن فلوت، سبب کسب درآمد و غذا نمی شود، اما میتواند به روح مردم تسلی دهد که این بسیار مهم است. وقتی پسر کوچک از فلوت نوازی دست

می کشید، همه مردم آشفته حال می شدند. وقتی شاهزاده ستارگان، فلوت می نواخت، چون فلوت نوازی بلد نبود، مردم با هم بگو مگو می کردند، مرغها و اردکها همدیگر را گاز می گرفتند و کل روستا دچار نابسامانی میشد. اما وقتی پسر کوچک، فلوت می نواخت، همه احساس آرامش و راحتی می کردند.

چیزهایی مثل اینها، واقعاً اتفاق می افتند. گاهی وقتی به یک موسیقی ملایم گوش میکنیم، احساس شادی و آرامش می کنیم. اگر به موسیقی خشن گوش کنیم، آشفته می شویم و دیوانه می شویم و بدخلقی می کنیم. واقعاً اینطور است که بعضی چیزها را نمی توان به صورت مادی ارزیابی کرد، چون آنها ارزش معنوی خودشان را دارند.

به طور مشابه، گاهی مردم از ما می پرسند که چرا ممارست می کنیم؟ آنها فکر میکنند که با نشستن در یک جا، نمی توانیم مایحتاج روزانه مان را به دست آوریم. اما هر چقدر که بیشتر مدیتیشن کنیم، بیشتر می توانیم کسب درآمد کنیم. اینطور نیست؟ ما همیشه به شدت مشغول کسب درآمد بوده ایم، ولی چون نمی توانستیم واضح فکر کنیم، درآمد زیادی کسب نمی کردیم. اما بعد از مدیتیشن، فواید زیادی نصیب ما می شود. هندی ها می گویند، "کسی که ممارست معنوی می کند، می تواند از نظر مادی، به صدها یا هزاران نفر کمک کند." خرد او نمایان می شود و او را قادر می سازد تا به درآمد زیادی دست یابد و بتواند به خیلی ها کمک کند.

پس، اینکه مدام مشغول پول در آوردن باشیم، خوب نیست. اینطور هم نیست که ما پول در نیاوریم. ما حالا حتی بیشتر هم پول در می آوریم. من می بینم که کار و کاسبی شما خوب است. قبلاً به این خوبی نبود، درسته؟

ما چند وقت پیش، در کوه، باربکیو داشتیم. بعضی از شاگردان راهب هم با من بودند. من به هر کدام از آنها یک چادر، جایی برای باربکیو و یک کتری دادم. هر کسی مقداری هیزم جمع کرد و همزمان منطقه اطراف را مرتب و منظم کردیم. ما باربکیو داشتیم، آب را جوش آوردیم و برای خودمان غذا درست کردیم. من نمی گویم که این شیوه زندگی،

بهترین است. راه های دیگر هم می توانند خوب باشند. واقعاً اینطور است! منظورم این است که اگر در آن موقعیت باشیم، می توانیم لذت ببریم. مثلاً اگر شما در شهر زندگی کنید نیز می توانید لذت ببرید. اگر من در کوه باشم، نمی خواهم پایین بیایم. می خواهم از زندگی ساکت، شاد و عاری از نگرانی، لذت ببرم.

ما به جایی که در آن زندگی می کنیم، عادت کردیم و دیگر به آن اهمیت نمی دهیم. به نظر من، زندگی در شهرها، آنطور که شما زندگی می کنید، بد نیست. همه چیز راحت است. وقتی من در یک ساختمان هفت طبقه که شما تاپیه ای ها برای مرکز نشر کتاب خریده بودید، بودم، فکر می کردم که برایم نسبتاً مناسب است. فکر می کردم که اگر قرار باشد در جایی که کامپیوتر را قرار می دهند، آن جای کوچک، زندگی کنم، برایم مناسب است. ایستگاه اتوبوس درست در طبقه پایین آن بود و نیاز نبود راه بروم و خیلی راحت بود! پس هر جایی نکات مثبت خودش را دارد.

جای تعجب نیست که شما آنقدر دلباخته شهرها شدید که نمی خواهید به باربکیو در کوهستان بروید. هیچکدام از شما نمی خواهید به کوه بروید و به تنهایی زندگی کنید و یک زندگی غیر اجتماعی داشته باشید، درسته؟ (حضار: بله.) اشکالی ندارد، می توانید هر جایی که هستید، بمانید. من هم همینطور هستم. وقتی در بالای کوه زندگی می کنم، آنجا می مانم و وقتی مدتی در پایین کوه هستم، نمی خواهم به بالای کوه بازگردم. حس می کنم همه جا خوب است. موضوع فقط این است که قبل از رسیدن به یک مکان، کمی می ترسیم، اما بعد از اینکه به آنجا رسیدیم، دیگر نمی ترسیم. درسته؟ شاید شما و من مثل هم هستیم، بدون هیچ تفاوتی، نه؟ من قبلاً فکر می کردم که خیلی خاص هستیم، اما در واقع همه ما مثل هم هستیم، در هر جایی که هستیم، شادیم و حس میکنیم که همه جا خوب است. این عالی است!

حالا می خواهم به شاگردان راهب بگویم که به خانه بروند و آزادانه زندگی کنند. چرا باید خودمان را در چارچوب یک تصویر خاص بگذاریم؟ اما چون بعضی از آنها هنوز میخواهند به این شیوه ادامه دهند و لیاقتش را هم دارند، اشکالی ندارد! فقط موضوع این

است که فرد نباید خودش را مجبور کند. هر جایی می تواند برای ما خوب باشد. ماهی به آب و ببر به کوهستان تعلق دارد، درسته؟ فیل ها در جنگل زندگی می کنند و میمون ها از درختان بالا و پایین می روند تا میوه ای برای خوردن به دست آورند. ما نمی توانیم همه را مجبور کنیم تا مثل ما باشند. نه! مثل "جوجه اردک زشت" که به گروه اردک ها تعلق نداشت و هم خودش بسیار ناراحت بود و هم دوستان و خویشاوندان اطرافش را ناراحت کرده بود. تفاوت او برای دیگران فشار ایجاد می کرد. به طور مشابه، ما هم میتوانیم در هر جایی زندگی کنیم، تا وقتی که برای ما خوب است.

لزوماً اینطور نیست که اگر کسی به تنهایی در کوه زندگی کند و هر روز ساعیانه مدیتیشن کند، برای او خوب باشد. گفتن این موضوع سخت است. برای من خوب است، چون من این شیوه را دوست دارم، نه به این خاطر که من شخص بزرگی هستم. شما نباید به خاطر این موضوع، من یا هر کسی که چنین کاری می کند را ستایش کنید و فکر کنید شخص بزرگی است و از همه چیزش گذشته. او دنیا را دوست ندارد. پس با این اوصاف، از چه چیزی گذشته است؟

مثلاً شما از فلان زن خوشتان نمی آید. هر چقدر هم که زیبا باشد، او را دوست ندارید! همسر خودتان را دوست دارید. در این حالت، شما از چه نظر بزرگ هستید؟ اینطور نیست که شما میل به زیبایی را کنار گذاشته باشید، شما او را دوست ندارید، به همین سادگی. شما فقط همسر خودتان را دوست دارید. چون به زندگی با او عادت کردید و نمی توانید بدون او زندگی کنید. پس موضوع این است که افراد سلیقه ها و شیوه های مختلف خود را دارند نه اینکه چه کسی از دیگران برتر است. پس لازم نیست از دیگران تقلید کنیم.

ما در قلب مان می دانیم که چه نوع فردی هستیم. مسلماً اگر اشتباهی داریم یا یک صفتی را دوست نداریم، لازم است آن را از بین ببریم و آن را کمتر و کوچکتر کنیم. اینطوری از عهده آن بر می آئیم. درسته! وگرنه، چیز دیگری اهمیت ندارد! شما زندگی

خودتان را دارید که تا وقتی شاد و راحت باشید، زندگی خوبی است. اینکه شوهرتان خوش تیپ باشد، حس خوبی به شما میدهد و این ربطی به دیگران ندارد.

گاهی نمی توانیم آنطور که دلمان می خواهد، فرار کنیم. مثلاً اگر قرار باشد با کسی ازدواج کنیم، این دینی است که از زندگی های قبلی داریم و حالا آن را اسباب زحمت می دانیم و نمی خواهیم دین مان را بپردازیم. مسلماً گرفتن خوب است، اما پس دادن، نه. در نتیجه می گوئیم که ما او یا بدهی هایمان را نمی خواهیم. اما باید بدهی هایمان که برایمان مقدر شده اند را پس بدهیم، بعد می توانیم حساب مان در دنیاها بالا را تسویه کنیم.

وقتی در دنیاها بالا هستیم، تسویه کردن حساب تفاوت دارد. در آن زمان، تسویه به این بستگی دارد که چه کسی ساعیانه تر مدیتیشن کرده و به چه سطحی رسیده است. ما باید درک کنیم که جایگاه خود حقیقی ما، جایی است که نه زن، نه مرد و نه موضوعات عاشقانه، مفهوم ندارد. در بالاترین جایگاه، وضع به این شکل است.

در این جهان، ما فقط تماشاگر هستیم، مثل وقتی که به سینما می رویم. بعد چون گاهی تحت تأثیر فیلم قرار می گیریم یا هیجان زده می شویم، گریه هم می کنیم. وقتی در فیلم غرق می شویم، می گوئیم: "او را بزنی، او را بزن! او را بکش، او را بکش! برو دنبالش، برو دنبالش!" در آن لحظه، با بازیگر فیلم، اینطوری صحبت می کنیم، درست؟ اما در آخر فیلم، می دانیم که همه چیز غیر واقعی بوده. بعضی از فیلم ها خیلی خوب هستند، خیلی واقعی اند و خیلی خوب بازی می شوند، آنقدر که وقتی آنها را می بینیم، عواطف و احساسات مان تغییر می کند.

به طور مشابه، ما زندگی پس از زندگی، به نقش انسانی مان عادت کردیم و نمی توانیم از آن دست بکشیم. ما نمی توانیم تصور کنیم که آن نقش نیستیم. به همین سادگی. این نقش ها مدت زمان زیادی است که در ذهن مان باقی مانده اند. می توانید ببینید که بعد از تماشای یک فیلم، بخش هایی که خشونت داشته، تأثیرگذار یا ناعادلانه بوده، در ذهن

ما می ماند و برای مدت طولانی ما را تحت تأثیر قرار می دهند. گاهی بعد از دیدن یک فیلم یا نمایشنامه، زندگی مان برای مدتی تغییر می کند. به همین خاطر اگر این بار، در این زندگی بیدار نشویم و همچنان نقش هایمان را بازی کنیم و در پی عواطف مان، شادی، غم و زندگی شاد باشیم، باید تناسخ یابیم. نه! هیچکس نباید تناسخ پیدا کند.

در واقع همه رستگار شدند. همه آزادند. اما چون ما در پی آن عواطف، آن پدیده ها که امروز اینطورند و فردا فلان طور، امروز خوبند و فردا بد می رویم، می گوئیم که تناسخ پیدا می کنیم.

تناسخ چطور صورت می گیرد؟ این افکار ما هستند که تناسخ پیدا میکنند! آن پدیده ها هستند که تناسخ پیدا می کنند! آن عواطف هستند که تناسخ پیدا می کنند! آنها مدام تغییر می کنند و تناسخ پیدا می کنند. ما به عنوان شخص، به عنوان کسی که ناظر است، تناسخ پیدا نمی کنیم. چون آن "شخص"، یک "شخص" نیست، تحت تأثیر هیچ چیز قرار نمی گیرد. اگر "او" را تکه تکه کنید، نمی میرد. "او" سوزانده یا غرق نمیشود. پس آن "شخصی" که در چرخه تولد و مرگ، تناسخ می یابد، چه کسی است؟ در واقع، شخصی در کار نیست! این جسم است که تناسخ پیدا می کند، نه ما.

البته اگر ممارست معنوی نکنیم و به طور جدی به آن فکر نکنیم و برای فهم آن، خود را آرام نکنیم، حتی بعد از همه این چیزهایی که گفتم، فقط میفهمیم که جریان از چه قرار است و هنوز نمی توانیم از احساساتی که متولد می شوند و می میرند و تناسخ می یابند، جدا شویم. بعد می گوییم که نمی توانیم رستگار شویم. در واقع، ما هم اکنون نیز رستگار هستیم!

همه کائنات یکی هستند

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۲ نوامبر، ۱۹۹۲، (نوار ویدئویی شماره ۲۸۷)، مرکز شیهو، فورموسا، (در اصل به زبان چینی)

عصر همگی شما بخیر! (حضار: عصر بخیر، استاد.) در کوه "یانگ مین" هوا خیلی سرد بود، برای همین بازگشتم. لباسم را تغییر ندادم، چون باید یکی می خریدم. همه آنها لباسهای معمولی دارند، به جز من. به آنها گفتم که یکی برای من بخرند، اما نخریدند، برای همین من لباس معمولی نپوشیدم. بی خیال! در هر حال من (با این لباس) هنوز راهبه به شمار می آیم. (خنده)

آن کسی که تصمیم می گیرد تا راهب یا راهبه شود یا نشود، چه کسی است؟ میدانید آن شخص، کیست؟ آن شخص هرگز خانه را به خاطر راهب یا راهبه شدن ترک نکرده، اما با این وجود راهب یا راهبه است، حتی بی آنکه سرش را بتراشد. او هرگز به دنیا نیامده و از دنیا هم نمی رود. آن شخص کسی نیست جز خود حقیقی ما که همیشه شاد، همیشه روشن ضمیر و همیشه احمق است. ما همزمان احمق، باهوش، بی معنی و با معنی هستیم. این، خود حقیقی ماست. متوجه می شوید که ما کی هستیم؟ (کسی پاسخ میدهد: موجودات با ادراک!) عجب! اصلاً متوجه نشدید. شما خدا هستید!

به این سیم برق نگاه کنید. درون آن جریانی هست که تقسیم میشود و به خروجی های مختلف می رود. همه خروجی ها مثل هم هستند، درسته؟ اما این شخص، آن شخص را می پرستد. این لامپ، آن لامپ را می پرستد، چون بهتر و روشنتر است. شما نمی بینید که خودتان چقدر روشنید، در عوض فقط به روشنی دیگران توجه میکنید و می گویند: "این نسبتاً روشن است! وای! شما عالی هستید. چطور توانستید اینقدر روشن باشید؟" میشود راه را به من نشان بدهید؟" بعد همه، هر روز، آنکه روشن تر است را می پرستند. لامپ روشن سعی دارد همه را متقاعد کند که آنها هم می توانند روشن باشند. اما هیچکس او را باور نمی کند. آنها می گویند: "محال است، ما تیره و تار هستیم. تنها تو

می توانی اینقدر روشن باشی. تو باید به ما نشان دهی که چطور... " آنها شبانه روز به او که روشن تر است می چسبند و او را مجبور می کنند تا به آنها یاد دهد که چطور روشنتر شوند. در واقع، همه به یک اندازه روشن هستند. این بسیار ساده است، همه ما مثل هم هستیم.

شما فکر می کنید که قبل از به دنیا آمدن و داشتن این جسم، آیا می دانستیم که وجود داریم؟ حتی بعد از اینکه به دنیا آمدیم، هنوز هم متوجه موجودیت خود نشده بودیم. موضوع واقعاً همین است. آیا کسی هست که لحظه تولدش را به یاد داشته باشد؟ درسته! بعد باید کسی به ما میگفت: "تو متولد شده ای. این، جسم فیزیکی توست و این، تو هستی." ما به تدریج این واقعیت را پذیرفتیم و گفتیم: "خب! این 'من' هستیم. حالا 'من' یک بچه کوچک هستیم. حالا 'من' بزرگ شده ام." و بعد "من" این را می خواهیم، 'من' آن را می خواهیم. 'من' راهب شده ام. 'من' غیر راهب هستیم. 'من' یک مقام عالیرتبه ام و 'من' هیچکس نیستیم." در واقع شما هیچکدام از اینها نیستید!

مثلاً ما عملاً قبل از تولد مان، از موجودیت مان بی خبر بودیم، درسته؟ ما به هر حال زاده شدیم، اما بی آنکه خودمان بدانیم که به این شکل به دنیا آمدیم. هیچکس از ما نپرسید که می خواهیم با چه قد و وزنی به دنیا بیاییم یا چه شخصیتی داشته باشیم. هیچکس! بعد کسانی مدام در گوش مان زمزمه کردند که "این تو هستی. تو یک بچه کوچک هستی. تو فلان چیز هستی..." آنها هر روز ما را مثلاً به این شکل صدا زدند "سلام! بی ون" (بازی با کلمات به زبان چینی. این کلمه می تواند نام یک شخص باشد و یا 'چرا می پرسی؟' معنی دهد.) (خنده) "چرا امروز اینقدر بد رفتار می کنی؟ لباسهایت کثیف شده اند. برو و صورتت را بشور. زود باش تکالیفت را انجام بده. زود باش برو مدرسه. زودباش بشقاب ها را تمیز کن. زود باش... " هر روز، همه ما را صدا می زنند و توجه ما درون جسم مان، قفل شده. آه! قدرت حضور مطلق ما در جسم فیزیکی مان، حبس شده.

در اصل ما حضور مطلق داریم، ما درون همه پیرمرد ها و پیرزن ها، پرندگان کوچک، بچه ها، دختران زیبا و پسران خوش تیپ هستیم. ما درون همه افراد و همه چیزها هستیم. ما به تدریج تعلیم دیدیم و گرفتار واژه ها شدیم، "تو این شکلی هستی! تو فلان شخص هستی!" بعد اصل خودمان را فراموش کردیم و شروع کردیم به پرسیدن این سؤال: "من کی هستم؟"

از آن زمان که توجه ما به این جسم معطوف شد، ما این شخص شدیم. ما همه جنبه های دیگر خود حقیقی مان را فراموش کردیم و از دیگران و همه خلقت جدا افتادیم و به این چیزی که امروز هستیم، تبدیل شدیم و بدتر از آن اینکه از آنجا که به این جسم عادت کردیم، وقتی جسم دیگران را دیدیم که در اصل آنها هم با ما یکی بودند، آنها را "او" یا "آنها" دانستیم و از رفتار آنها تقلید کردیم و خود نیز به افرادی مجزا تبدیل شدیم. ما از دیگران یاد گرفتیم و همزمان خواسته ها و وابستگی های خود را نیز گسترش دادیم. ناگهان، وقتی کسی این جسم را بغل کرد، این جسم احساس آرامش کرد و فهمید که وقتی هوا سرد است، باید پتو روی خودش بکشد و فهمید که وقتی لباس بپوشد، زیباتر می شود، چون دیگران زیبایی او را تحسین می کنند، "اگر چیز دیگری بپوشم، هیچکس به من توجه نمی کند، پس بهتر است که این لباس ها را بپوشم و کاری کنم که همه به 'من' توجه کنند. ها! ها! اینکه فقط برای خود 'م' جذاب باشم، کافی نیست." ما خواستیم که برای دیگران هم جذاب باشیم.

وقتی "دیگران" در ذهن ما شکل بگیرند، چنین توهمی به طور جدی، بیشتر و بیشتر برای ما مانع ایجاد می کند. افکار و توجه ما نیز ریشه محکم تری پیدا می کنند. مثل این می ماند که از یک منظره باشکوه عکس بگیریم و بعد آن را در یک عکس کوچک، ظاهر کنیم. در آخر اعتراف می کنیم که "من این شخص هستم، من این شخص نابکار هستم، من رحیم هستم، من مهربان هستم...." همه اینها بیخود است. در واقع "من" همه چیز هست، متوجه شدید؟ ما فقط یک شخص نیستیم! ما مثل لامپی هستیم که جریان برق را دریافت کرده و ما با همه لامپ های دیگر برابریم. شاید اندازه لامپها با

همدیگر فرق کند، اما جریان برق درون آنها یکی است. به همین خاطر، درک، آگاهی و احساسات درونی شما دقیقاً مثل من است! بدون آن خود حقیقی درونی، کسی نمی تواند درک کند و یا وجود داشته باشد، کسی نمی تواند هرگز وجود خود را درک کند.

این جسم فیزیکی پس از رفتن آن خود درونی که می فهمد و می داند، کاملاً بی فایده می شود! این جسم همانطور بی جان یک گوشه می افتد. وقتی می میریم به نیروگاه باز میگردیم. شاید لامپ شکسته باشد، اما جریان هنوز برقرار است. به محض اینکه به لامپ دیگری تبدیل شویم، جریان دوباره باز میگردد.

خب، حالا می توانید درک کنید که پس از برداشتن احساساتی نظیر شادی، خشم، ناراحتی و شغف، ما چه کسی هستیم؟ آیا ما این احساسات هستیم؟ اگر باد نباشد، موجی در دریا هست؟ امواج بخشی از دریا هستند، اما توسط خود دریا بوجود نمی آیند. امواج، به خاطر باد و قرابت ایجاد میشوند.

خود درونی ما، یک وجود است، یک آگاهی است، یک توانایی برای نظاره کردن. به همین خاطر است که می توانیم چیزهای دیگر را نظاره کنیم. آیا وقتی نظاره می کنیم، استاد نیستیم؟ مثلاً من شما را نظاره می کنم و می بینم که دست تان در بینی تان است (خنده) یا خود را می خرانید یا کتاب می خوانید. این "من" هستم که نظاره می کنم، درسته؟ چون "من" توانایی دیدن و نظاره کردن را دارم. به همین ترتیب، جسم ما، احساسات ما و ذهن ما نیز مورد نظاره هستند. برای همین است که می گوئیم: "جسم 'من'، دست 'من'، چشم 'من'!" توجه داشته باشید که اینجا منظور "مال من" است نه "من". شما باید به روشنی فرق بین "من" و "مال من" را تشخیص دهید. منظور از "مال من"، یعنی مثلاً املاک "من"، دارایی "من".

این "من" در واقع چه کسی است؟ یک شخص دیگر! او فقط نظاره می کند. او ما که به چیزهای زیبا جذب می شویم را نظاره میکند. او ما که آرایش می کنیم را نظاره می کند. او این جسم که لباس های مختلف می پوشد را نظاره می کند. او این جسم که امروز

حال خوشی ندارد و سرما خورده را نظاره می کند. او این مغز که امروز فعال تر و در آرامش است را نظاره می کند. تأثیرات بیرونی سبب میشوند که او افکار متفاوت تولید کند. مثل دریا که امواج آن تحت تأثیر باد و قدرت جاذبه اند. امواج، دریا نیستند، اما امواج بدون دریا موجودیت ندارند.

به طور مشابه، ما این احساسات نیستیم، اما این احساسات بدون ما وجود ندارند. قبل از تولد شما، احساساتی نظیر شعف، خشم، غم و شادی کجا بودند؟

همچنین وقتی تنها هستید، به ندرت وجود خود را حس می کنید، درسته؟ به ندرت، تا زمانی که کسی بیاید یا یک چیزی اتفاق افتد و بعد ناگهان از وجود این "من" مطلع شوید و گفتگو یا واکنشی صورت گیرد. وگرنه، شاید وقتی صبح بیدار می شویم، موجودیت خود را حس نکنیم. وقتی هنوز چشم های خود را باز نکردیم، هنوز نمی دانیم که میخواهیم چه بخوریم و چه بنوشیم. تنها چیزی که داریم، یک حس است، یک آگاهی و یک عمل. گاهی این آگاهی به طور خودکار، اعمال ما را ایجاد می کند. تا زمانی که کسی نیاید یا یک چیزی اتفاق نیافتد یا یک موقعیتی پیش نیاید، نمیدانیم که "من" وجود دارد، "او" بی وجود دارد، تفاوت هایی وجود دارد، ما وجود داریم.

به همین خاطر این شخص، واقعاً وجود ندارد. ما این شخص نیستیم، "آگاهی" ای هستیم که می داند که ما و همچنین دیگران وجود داریم. ما از همه خلقت جدا شده ایم، چون فکر می کنیم که تنها ما در جسم فیزیکی مان وجود داریم. وگرنه ما در واقع حضور مطلق داریم. همه ما واقعاً مثل هم هستیم، یک جریان در همه ما جاری است. شاید لامپ ها تفاوت های زیادی با هم داشته باشند، اما جریان درون سیم یکی است. شاید اندازه لامپ ها فرق کند، اما نمی توانیم بگوییم که همه آنها یکی نیستند.

من در چادرم یک سیم برق دارم که از آن برای چیزهای مختلف استفاده می کنم. از آن برای رادیو، تلفن، چراغ مطالعه یا لامپ های روشن تر استفاده می کنم. شاید برق مصرفی اینها، بیست وات، صد وات یا فقط هفت وات باشد، اما میزان برق منبع یکی

است. من فقط همان چیزی که می خواهم استفاده کنم را به برق می زنم. منبع برقی که در تلفن، لامپ کوچک یا لامپ بزرگ وجود دارد، یکی است. مسخره است که لامپ کوچک به لامپ بزرگ بگوید، "درون تو با من فرق دارد." مسلماً روشنی آنها متفاوت است، اما نمی توان گفت که درون آنها فرق دارد! تفاوت تنها در بیرون آنهاست.

به همین ترتیب، همه انسانها و همه خلقت هم فقط از نظر بیرونی متفاوت هستند. درون همه ما یکی است! به همین خاطر به ظاهر بیرونی تان وابسته نشوید و نگوئید: "من با تو فرق دارم." اگر این نکته را متوجه نشوید، واقعاً نادان هستید. بزرگترین گناه این است که خود را نشناسید. جدا بودن از دیگران، رنج زیادی ایجاد می کند و علت تناسخ و کارما نیز هست، چون به آنچه انجام می دهید و آنچه می دانید، وابسته می شوید. "من دکترا دارم. من خیلی موفق هستم. من می توانم فلان کار را انجام دهم و دیگران نمی توانند." به خاطر همین برداشت هاست که کشمکش دارید، در تجارت رقابت میکنید و کینه و دشمنی بوجود می آورید. همه اینها به خاطر این است که متوجه نمی شوید که "او" نیز مثل "من" است. (تشویق حضار.)

برای همین، تعلیم دادن به شما برای من بسیار خسته کننده است. این موضوع بسیار ساده است، اما شما متوجه نمی شوید! در عوض مدام به این چسبیدید که چه کسی استاد است، چه کسی شاگرد است، چه کسی این است، چه کسی آن است. خب، اشکالی ندارد که همچنان به وابستگی هایتان بچسبید، اما آنچه که امروز گفتم را در خاطر داشته باشید.

شما اصرار دارید که لامپ شما از لامپ همسایه تان زیبا تر است. شاید اینطور باشد، این یک واقعیت است. مسلماً لامپ ها نسبت به همدیگر، زیباتر، بزرگتر یا کوچکتر هستند. شاید شما از ظاهر بیرونی تان راضی باشید، اما یادتان نرود که همه ما یکی هستیم. ما از یک "سیم برق" استفاده می کنیم، از یک منبع هستیم، منبعی که بدون آن، موجودیت نداشتیم. اگر این را در خاطر داشته باشید، همچنان می توانید برقصید، آواز بخوانید، دوست داشته باشید، شطرنج بازی کنید، به مدرسه بروید، پیانو بنوازید، شعر بسرایید یا

نقاشی بکشید. شاید هم انتخاب کنید که نقاشی نکشید و شعر نسرایید. در عوض شعر بخوانید، اشک بریزید (همه می خندند، چون در زبان چینی، "اشک" و "شعر" مثل هم تلفظ می شوند). همه این ها را می توانید انجام دهید. اما فقط یادتان باشد که در حقیقت، همه ما یکی هستیم.

در واقع، تفاوتی بین ما وجود ندارد. اگر این را فراموش کنید، مشکلات بسیاری ایجاد میشود، در ماندگی های بسیاری ایجاد می شود، رنج بسیاری ایجاد می شود، نه فقط برای ما، بلکه برای ما و دیگران. به این شکل، حتی برای فرد روشن ضمیر هم زجر ایجاد میکنیم. ما به او آویزان می شویم، او را اذیت میکنیم و چیزی را می خواهیم که حق مان نیست، در مورد چیزهای بیخودی حرف می زنیم و سؤالات نامناسب می پرسیم.

مثلاً اغلب مردم برای من نامه می نویسند و می پرسند: "اگر شوهرم نخواهد گیاهخوار شود، چه کار کنم؟" اگر نمی خواهد، بگذارید همانطور باشد! این تصمیم شخصی خود اوست. شما به رژیم گیاهخواری که خواسته شماست، ادامه دهید. چرا به خاطر او باید احساس درماندگی کنید؟ اگر یک ببر نخواهد گیاهخوار شود، باید چه کار کنیم؟ پس فرض کنید که او یک ببر است! (خنده) بسیاری از موجودات در کل کائنات، گوشت میخورند، چه کار می توانیم بکنیم؟ شاید شوهر شما ظاهراً شبیه آنها نباشد، اما رفتارش همانطوری است. گربه ای که در خانه شماست هم گیاهخوار نیست، او گوشت می خورد و موش ها را شکار می کند. ما چه کار می توانیم بکنیم؟ فقط بی خیال او شوید!

نور بعضی از لامپ ها چشم ها را اذیت می کند و نور بعضی ملایم تر است. اگر نور آنها اذیت تان می کند، به آنها نگاه نکنید. یکی دیگر بخرید که برایتان مناسبتر است. اگر هم امکان تغییرش وجود ندارد، روی خود را از آن برگردانید. اشتباه از خود شماست که از لامپی استفاده می کنید که اینقدر چشمهایتان را اذیت می کند. (تشویق حضار)

قبل از اینکه چیزی را بخرید، باید به طور واضح بدانید که چه می خواهید. شما باید صفات بد خود را سرزنش کنید که از جمله آنها میتوان از خرج ها و خریده های احمقانه

بسیاری از زنها نام برد. آنها برای شوهرشان در دسر درست می کنند، چون همه حقوق او را خرج می کنند و گاهی حتی پیشاپیش خرج می کنند. برای نگه داشتن آن چیزها، به یک اتاق اضافی در خانه نیاز است. اکثر آن چیزها هرگز استفاده نمی شوند و آنها حتی مجبورند مدام آنها را تمیز کنند و پاک کنند تا خراب نشوند. شما باید آن وسائل را مدام تمیز کنید، حتی اگر فقط یکبار از آنها استفاده کردید و دیگر استفاده نکردید. انبار در واقع زباله دانی است! چون خیلی کثیف است و چیزهای داخل آن مثل زباله اند و به درد نمی خورند.

گاهی شاید دوست یا همسر اشتباهی را انتخاب کنید. مثل وقتی که اشتباهاً خرید میکنید. شما نمی توانید آنها را سرزنش کنید، تنها می توانید خودتان را سرزنش کنید. اشتباه از شما بوده که یک چیز اشتباهی خریدید. آنها هرگز از شما نخواستند یا به شما پیشنهاد ندادند که آنها را انتخاب کنید. باید آنها را تحمل کنید، چون خودتان تصمیم اشتباه گرفته اید.

من هم همین مشکل را دارم. من به طور تصادفی، هر کسی که قصد پیوستن به جمع راهبان داشت را قبول کردم. از آنجا که خواسته خودم برای راهبه شدن، پاک و خالص بود، فکر کردم همه همینطور هستند، برای همین همه را پذیرفتم. آه! در نهایت مشکلات زیادی ایجاد شد. حالا فقط خودم را سرزنش می کنم. با این وجود، از آنجا که همه کائنات یکی است، فقط بی خیال شدم.

حالا فهمیدید که چرا گاهی خدا را سرزنش می کنم. او احمق است. گاهی او واقعاً احمق است. می بینید، او در درون احمق ترین ها هم هست. (خنده) بله! لامپ های کوچک و لامپ های بزرگ، همه از یک منبع هستند. اشتباه از لامپ ها نیست، از درون آنهاست، از کسی که بشر را خلق کرده. برای همین است که شما نباید لامپ ها را به خاطر اینکه خیلی کوچک هستند سرزنش کنید و بشکنید. اشتباه از لامپ نیست. اشتباه از کسی است که آن را خلق کرده. این موقعیت واقعاً مایوس کننده است. می دانید که وقتی به

او، خدا، فکر می کنم، واقعاً نا امید می شوم؟ گاهی واقعاً می خواهم که او را سرزنش کنم. اما در واقع نیازی به این کار نیست.

می دانید ما در جستجوی چه قدرتی هستیم؟ ما در جستجوی قدرت "شناخت" هستیم. قدرت دیگری فراتر از این قدرت هست به نام قدرت "ناشناخته". به همین خاطر گفته شده که "خردمندترین افراد همچون نادان ها به نظر می رسند." این دو حد نهایی در واقع نکات مشترک زیادی دارند. روشن ترین لامپ، مثل لامپ قادر متعال، به خاطر روشنی زیاد، شاید جلو دیدمان را بگیرد. در یک جای تاریک هم نمی توانیم چیزی ببینیم. گاهی شما می توانید در یک اتاق تاریک، یک نور بسیار روشن ببینید. دیگران نمی توانند این را ببینند، چون ابزار لازم برای این هدف را در خود گسترش ندادند. درست مثل بعضی از ستاره ها که آنقدر کوچک هستند که بدون تلسکوپ دیده نمیشوند. دیگران نمی توانند این ستاره ها را ببینند، چون تلسکوپ ندارند، نه اینکه چون این ستاره ها وجود ندارند. دلیلش این است که این ستاره ها خیلی کوچک هستند.

این در مورد نور ما هم صدق می کند. از آنجا که این نور به طور قابل توجهی روشن است، با چشم انسانی مان قادر به دیدن آن نیستیم، اما دلیل ندیدن ما، عدم وجود نور نیست. به همین خاطر گاهی شاید کل اتاق را غرق در نور ببینید، هر چند که آنجا در واقع یک اتاق تاریک است. شاید هیچکس دیگر نتواند این نور را ببیند، حتی شوهرتان که کنار شما نشسته. تنها شماست که نور را دیده اید. از این مثال می توان فهمید که این دو حد نهایی، در واقع بسیار به همدیگر شبیه هستند.

بالاترین قدرت، قدرت "ناشناخته" است. از طرفی هم می گوئیم که "عدم شناخت" یعنی نهایت جهالت. این دو حد نهایی هم خیلی به هم شبیه هستند. به همین خاطر است که بودا گفت که "راه میانه" را ممارست کنیم. وقتی دردمند و ناراضی هستیم، چه کسی را سرزنش کنیم؟ باید به قدرت واسطه که بالاترین قدرت برای ماست، دعا کنیم. در هر حال نه می توانیم به قدرت "ناشناخته" دعا کنیم و نه به قدرت "عدم شناخت". "ناشناخته" با جهالت و "عدم شناخت" فرق دارد.

به عنوان مثال، وقتی تنها هستیم، به ندرت از وجود خود آگاهییم، مگر اینکه به چیزی برخورد کنیم و درد را حس کنیم یا کسی ما را سرزنش کند یا اختلافی وجود داشته باشد. وگرنه چیزی نیست که به آن تکیه کنیم و نیاز نیست که بدانیم. تا زمانی که مرد نباشد، مردم نمی توانند تفاوت مرد و زن را تشخیص دهند، آن موقع می گویند: "آهان! تفاوت وجود دارد."

وقتی میل به درک در ما ایجاد شود، آن قدرت "غیر قابل درک" کمی می لرزد و به همین خاطر، موجودیت ما آغاز می شود. وقتی می خوابیم، به آن حالت اصیل "ناخودآگاه" باز می گردیم، به همین خاطر نسبت به همه چیز نا آگاه هستیم. وقتی خواب می بینیم، ما خالق می شویم و مقدار زیادی چیزهای نابسامان و درهم برهم خلق میکنیم، از جمله خودمان را. درسته؟ آنقدر خوابهای ما واقعی هستند که وقتی چشمهایمان را باز می کنیم، هنوز مرطوب هستند. وحشتی که در خواب تجربه کردیم، هنوز آنقدر واضح است که گویی واقعاً در این جهان اتفاق افتاده. این جهان هم یک رؤیاست. برای همین نمی توانید بفهمید این "چوانگ تسه" بود که خواب دید پروانه شده یا پروانه که خواب دید "چوانگ تسه" شده. لحظاتی هم هستند که من نمی توانم بگویم که من خواب شما را دیدم یا... درسته! گاهی طوری شما را می بینم که گویی شما را ندیده ام. خیلی عجیب است. احساسم خیلی غیر واقعی است! باید توجه ام را مجبور کنم تا روی شما متمرکز شود و تلاش کنم که "واقعیت" را بازگردانم. گاهی حتی نمیتوانم بگویم که در خوابم، رؤیا می بینم یا در رؤیایم، خواب هستم.

شاید شما هم گاهی چنین تجربیاتی داشته باشید. وقتی به جهان نگاه می کنید، خیلی تار و مبهم است، مثل یک رؤیا، و حقیقی و پایدار به نظر نمی رسد، درسته؟ دلیلش این است که در واقع، هیچ ماده ای وجود ندارد. ما برای آزمایش هایمان، تنها از پوشش خارجی مواد استفاده می کنیم. لباس ما، جسم ما نیست. وقتی کار می کنیم، لباس کار می پوشیم که ممکن است پس از آن خیلی کثیف شود. البته بعد از اینکه این لباسها را

در می آوریم، بدن ما تمیز است، چون "لباسها"، جسم ما نیستند. حالا متوجه شدید که همه ما یکی هستیم؟ (تشویق)

اگر متوجه شدید، پس دیگر با مشکلات مادی تان، مرا به زحمت نیندازید. فقط آنچه به شما گفته شده را انجام دهید تا زندگی تان ساده تر شود. به همین خاطر قدیمی ها گفته اند: "اطاعت از یک نفر، بهترین و راحت ترین راه زندگی است. نظرتان را ابراز نکنید، چون غیر از ناکامی، چیزی به همراه ندارد." از آنجا که واقعاً اهمیت چندانی ندارد که یک کار را به چه شیوه ای انجام دهید، پس همانطور که به شما گفته شده، عمل کنید. در هر حال، همه ما یکی هستیم! بعد از اینکه به آن عادت کردید، نظرات "شخصی" تان و احساسات "شخصی" تان کمتر می شوند. منیت تان از بین می رود و بیشتر و بیشتر درک می کنید. به این شکل، دوباره یکی میشویم.

در هندوستان، بر اطاعت از استاد تأکید شده و اگر این مورد عملی نبود، از شوهرتان، پدر یا مادرتان یا هر کس دیگری اطاعت کنید! تا وقتی که اطاعت تان صادقانه باشد. البته این تنها یکی از راه هاست. بهترین راه، یافتن استادی است که بتواند به ما تعلیم دهد و ما را به سوی روشن ضمیری هدایت کند تا بتوانیم بیشتر بفهمیم. اطاعت کورکوانه، بهترین راه نیست. البته اگر کسی واقعاً نسبت به کسی اطاعت سرسپرده و عشق داشته باشد هم آن احساس آرامش را خواهد داشت. منیت او نیز کم میشود.

منیت واقعاً به چه معناست؟ آگاهی شدید به وجود یک "من". "من" این را می خواهیم. "من" می خواهیم فلان کار را انجام دهیم، این واقعاً دردسر ساز است. بدون این "من"، رنج های زیادی که تجربه می کنیم، مثل باد می روند و کاهش می یابند. به همین خاطر، بهترین راه این است که در انتظار روز مرگ مان باشیم (خنده) بله، چون کاری برای انجام دادن نداریم! می توانیم دراز بکشیم و منتظر مرگ بمانیم.

از آنجا که همه ما از یک منبع می آییم، همه چیز از قبل مقدر شده و نمی تواند تغییر کند، پس چرا به خودمان زحمت دهیم و ممارست کنیم؟ آیا هنوز هم به ممارست نیاز

است؟ چرا؟ (کسی می گوید: اگر ممارست نمی کردیم، قادر به فهمیدن نبودیم). آه! اگر ممارست نمی کردید، قادر به فهمیدن نبودید. عجیب است! خوب نیست که عمداً ممارست کنید تا روشن ضمیر شوید. این هم خوب نیست که عمداً از روشن ضمیری پرهیز کنید. بهترین راه، میانه روی است و عمل کردن به شیوه طبیعی. مثلاً ما نمیتوانیم از دستشویی رفتن اجتناب کنیم. اگر بتوانید همه کارها را مثل دستشویی رفتن، طبیعی انجام دهید، هم جهان و هم خودتان، کمتر رنج می کشید.

شاید بپرسید، "استاد، پس چرا شما رنج می کشید؟" به این خاطر که شما رنج هستید و آن را برای من می آورید. وگرنه، چرا باید رنج بکشم؟ مثلاً من تعداد زیادی شاگرد راهب و راهبه دارم، اما وقتی به آنها نیاز دارم، نمی توانم هیچکدام را پیدا کنم. معمولاً وقتی آنها هیچ کاری ندارند، از من به عنوان موش آزمایشگاهی استفاده می کنند تا وقت شان سپری شود. چادر من جای خوبی برای تمیز کردن است. چیزهایم، چیزهای خوبی برای نگاه کردن هستند. چادر من، پر از قدرت تبرک است، برای همین آنها با عجله به آنجا می آیند و فشرده می نشینند، چون کار دیگری ندارند! با اینکه آنها همیشه عجله دارند، اما کسل هستند و از قضا چادری هم هست که برای تمیز کردن، مورد مناسبی است. اگر من هم بگویم، دست از کار نمی کشند. من دوست ندارم در زمان استراحتم، کسی بیاید و مزاحم شود، اما هنوز هم کسی سعی میکند چادرم را تمیز کند. اما وقتی واقعاً خسته ام و از کسی میخواهم که چادرم را تمیز کند، هیچکس نمی آید. این شرایط نا امید کننده است. به همین خاطر، من خودم چادرم را می شویم و تمیز می کنم و دیگر مشکلی ایجاد نمی شود.

در کوه "یانگ مین"، هر روز خودم غذایم را درست می کردم، لباسهایم را می شستم و زمین را تمیز میکردم. آه! خیلی خوشحال بودم! (خنده) هرگز فکر نکنید که وقتی یکعالمه خدمتکار دارید که به شما کمک کنند، خوشحال هستید. آه! احمقانه است. درماندگی از همین جا می آید. بله! ممکن است شما با او یکی باشید، اما او با شما یکی نیست. چه کار می توانید بکنید؟ (خنده)

اگر همه می توانستند به شیوه ای آگاهانه، با آرامش و آسوده خیال زندگی کنند، دیگر درماندگی و ناکامی وجود نداشت. بعد از روشن ضمیری، از ناکامی های دنیوی آزاد نمیشوید. بلکه ناکامی های بیشتری برای شما بوجود می آید. به همین خاطر است که پلیس، مجرمان را دستگیر می کند. پلیس قانون را خیلی خوب می داند اما این مجرمان هستند که نمی خواهند قانون را متوجه شوند. این واقعاً مشکل ساز است. اگر همه دزدها قانون را متوجه می شدند، دیگر نیاز نبود که پلیس آنها را دستگیر کند و این همه مشکل ایجاد نمیشد. البته منظور من آن مجرمان واقعی است، نه آنها که اشتباه کردند. بعضی از مجرمان به ناچار به این وضعیت افتادند، برای همین مورد آنها فرق دارد. همه مجرمان، بد نیستند. حتی بعضی از آنها منطقی تر و باهوش تر از ما هستند. متأسفانه آنها به خاطر یک سری شرایط خاص، قانون را شکستند.

اگر به یک سری چیزها وابسته باشیم و فکر کنیم "'من' فلان کار را انجام می دهم، 'من' فلان چیز را می خواهم، 'من' این یکی را دوست دارم و آن یکی را دوست ندارم"، مجبوریم دوباره بازگردیم، دوباره تناسخ یابیم، چون فراموش کرده ایم که همه کائنات یکی هستند. هیچکس نمی تواند در مورد نقش خودش تصمیم بگیرد، این یک واقعیت است. همه به صورت گروه گرد هم آمدند، مثل گروه بازیگران تأثر. یک صحنه هست و همه تحت نظارت کارگردان، نقش های مختلف را اجرا می کنند. گاهی لازم است که یک شخص چندین نقش بازی کند و این واقعاً بامزه است. گاهی ممکن است یک نقش یک شخص از نقش دیگری بپرسد: "تو کی هستی؟" (خنده) "چرا اینطوری رفتار میکنی؟ نمیتوانی کمی تغییر کنی؟"

گاهی ما نیز همینقدر مسخره رفتار می کنیم. مثلاً وقتی می بینیم که کسی یک نقش بد را خیلی خوب بازی می کند، از او متنفر می شویم و می گوئیم: "آه! او را بکش! او را بزن! او را با زور ببر و سرش را ببر!" از دست این شخص کاری بر نمی آید و ما می دانیم که او فقط بازی می کند. کارگردان از او می خواهد که اینطوری بازی کند، برای همین چاره ای ندارد به جز اینکه مطابق خواسته او رفتار کند. وگرنه نقش خراب می شود و

نقش های دیگر هم به خوبی اجرا نمی شوند. اگر قرار است قهرمان داشته باشیم، باید شخص بد هم داشته باشیم تا بتوانیم آنها را مقایسه کنیم و صفات آن قهرمان را مورد ستایش قرار دهیم. این درست نیست؟ اگر او آدمهای بد را از بین نبرده باشد، چطور میتوانیم بفهمیم که او قهرمان است؟ اگر در جهان هیچ چیزی اتفاق نیافتد و آن قهرمان تمام مدت خواب باشد، چطور او را تشخیص دهیم؟ (خنده) اینها همه نمایش است، قهرمان به فرد بد داستان کمک می کند و فرد بد داستان به قهرمان کمک می کند.

من هم در حال نقش بازی کردن هستم، به شما کمک می کنم، شما را روشن می کنم و در حالیکه خودم نقش آدم بد را بازی می کنم، از شما قهرمان می سازم. من شما را سرزنش می کنم، چیزهای بد به شما می گویم، اما شما روز به روز روشن تر و روشن تر می شوید. همه، شما را به عنوان صبورترین، فروتن ترین، صادق ترین فرد نسبت به استاد، کسی که آزمون هایش را پشت سر گذاشته و به زودی به روشن ضمیری کامل دست می یابد، می شناسند. شما روشن تر می شوید و این خوب است، چون بقیه میتوانند مقایسه کنند و تفاوت را تشخیص دهند.

به همین ترتیب، اگر خدا یا قادر مطلق یا خرد، غیر فعال و ساکت بماند و هیچ چیزی خلق نکند، کسی او را تشخیص نمی دهد. به همین خاطر است که او خلق می کند که البته این یک واکنش طبیعی است. پس نیاز نیست به خاطر رحمت یا عشق کیهانی او را مورد مدح و ستایش قرار دهیم، چون ذات او اینگونه است. درخت سیب، سیب و درخت پرتقال، پرتقال میدهد. این یک پدیده ساده است که آنها قادر به تغییرش نیستند. در مورد خرد اعظم یا خدا نیز همینطور است. اگر او بخواهد استراحت کند، کار را متوقف می کند و همه چیز از بین می رود.

به همین خاطر در فصل اول "تائو ته چینگ"، اینطور آمده: "هر راهی که با لغات بیان شود، راه جاودانه نیست. هر چیزی که قابل شناسایی باشد، فانی است. شناسایی مقدماتی، منشاء کیهان است. آن شناسایی، مادر همه خلقت است." "معنی "شناسایی" چیست؟ یعنی وقتی شناسایی را آغاز کنیم، وقتی فکر کردن و فهمیدن را آغاز کنیم، این

آغاز هستی ماست. از آن لحظه، همه خلقت زاده می شود. به همین خاطر "شناسایی"، مادر همه خلقت است. ما از آن "شناسایی" زاده شده ایم. در آن لحظه که شناسایی را آغاز کنیم، هستی ما آغاز می شود، کل جهان برای ما هست می شود. به همین خاطر، وقتی در خواب هستیم، جهان برای ما وجود ندارد، چون ما از وجود آن باخبر نیستیم. وقتی می میریم، دیگر جهان برایمان اهمیت ندارد. "لائوتسه" واقعاً این چیزها را درک کرده بود!

به عنوان یک قانون، تجربیات درونی نباید گفته شوند، (تشویق) هرچند از آنجا که ما در مورد این چیزها حرف می زنیم، مایلم یکبار دیگر به شما یادآوری کنم که من واقعاً یکی بودن همه کائنات را تجربه کرده ام. قرار نیست هر روز از این نوع تجربیات داشته باشید. گاهی شما آنقدر پر سر و صدا و آزار دهنده هستید که من هم فراموش می کنم. در هر حال، من یکی بودن کل کائنات را تجربه کرده ام. من واقعاً می دانم که در درون پروانه، موش، گربه، در درون خودم، شما و او هستیم، من همه چیز هستیم! (تشویق) اگر کسی به من بگوید که "ما یکی نیستیم"، باور نمی کنم. خودتان این را تجربه کنید، بعد متوجه میشوید. مسلماً تا وقتی که من در این جهان هستم و این کار خسته کننده را انجام میدهم، باید همچنان با مردم در تعامل باشم. من حقیقت را درک کرده ام و می توانم این دارایی ام را به شما عرضه کنم. البته، نمی توانم "آن" را به شما بدهم! با اینکه به همه می گویم که "همه کائنات یکی هستند، شما و من یکی هستیم"، شما حرف من را باور نمی کنید. به همین خاطر برای راضی کردن شما، باید کارهای دیگری انجام بدهم. اینطور نیست که من بخواهم این کارها را انجام بدهم یا اینکه متوجه نباشم.

بعضی از شما معلم هستید و خیلی چیزها می دانید. حتی وقتی چیزهای بسیار ابتدایی مثل "الف، ب.. یا حالتان چطور است؟ و غیره" را به بچه ها یاد می دهید، باید اشتباهات آنها را چک کنید و آنها را اصلاح نمایید! اینطور نیست که عمدتاً بخواهید در آنها اشتباه پیدا کنید، اما به عنوان یک معلم، وظیفه تان این است. نمی توانید بگوئید که چون همه چیز را متوجه می شوید، پس نباید به اشتباهات کوچک بچه ها توجه کنید. نه! به خاطر

آنها باید فوراً آنها را تصحیح کنید. نمی توانید بگوئید که چه درست تلفظ کنند و چه غلط، ربطی به شما ندارد. شما تلفظ درست را می دانید و آنها نمی دانند، پس می آیند تا از شما یاد بگیرند. پس چاره ای ندارید به جز اینکه به آنها یاد بدهید. اگر شاگرد شما نبودند، به آنها اهمیت نمی دادید.

وقتی در این جهان هستیم، باید همچنان با مردم در تعامل باشیم. فقط در خاطر داشته باشید که همه کائنات واقعاً یکی هستند. اگر نتوانید حرفهای من را باور کنید، باید بیشتر مدیتیشن کنید و صادقانه دعا کنید. یک روز هم شما چنین تجربه ای (مکاشفه ای) را خواهید داشت و باور می کنید! در آن زمان، اگر من به شما بگویم که کل کائنات یکی نیستند، با من بگو مگو می کنید. آن موقع بسیار شجاع می شوید، آنقدر که من را کتک می زنید و می گوئید: "حرف بیخود زن." در آن لحظه، خیلی دلم می خواهد از شما کتک بخورم، چون نشان میدهد که به روشن ضمیری کامل رسیده اید.

البته وقتی به این درک برسید که کل کائنات یکی هستند، این هنوز بالاترین سطح نیست. بالاترین سطح برای ما، نقطه "شناسایی" است. "شناسایی اولیه" را بدون رسیدن به بالاترین سطح هم می توان کسب کرد. اگر این کار اینقدر احمقانه است، چرا برای رسیدن به آن اینقدر به خودمان زحمت دهیم؟ (خنده) لذت بردن از سطح "شناسایی" مفرح است، اما وقتی خسته هستیم، دوست داریم به جایگاه "شناسایی اولیه" بازگردیم و استراحت کنیم. آنجا مثل وقتی است که در کنار دوستان مان، اوقات خوشی داریم. بازی با افراد زیاد لذت دارد، اما وقتی خیلی خسته هستیم، دوست داریم به خانه برویم و به تنهایی روی تخت مان بخوابیم. دوست نداریم کسی کنارمان باشد، دوست نداریم حتی وجودمان را احساس کنیم. در آن موقع به خواب عمیق و شیرینی می رویم که خیلی هم آرامبخش است.

ما به دنبال ممارست معنوی هستیم، چون از این جهان خسته ایم. دیگر نمی خواهیم بازی کنیم چون به نظرمان بی معنی است و می خواهیم به خانه برویم و استراحت کنیم. تنها در آن موقع، ممارست کننده واقعی و رهرو حقیقت جو به حساب می آئیم. در نتیجه

نباید از متدهای فریبکارانه استفاده کنیم و مردم را گول بزنیم تا ممارست کنند و فکر کنند که ما عالی هستیم. اگر آنها خسته باشند و بخواهند استراحت کنند، به طور طبیعی به نزد شما می آیند، چون می خواهند به منبع قدرت متصل شوند. در غیر اینصورت ما نمی توانیم به آنها کمک کنیم.

پس بهتر است که برای کمک، به خودتان دعا کنید نه به دیگران. همه شما در درونتان، یک قدرت نجات دهنده زندگی دارید. من فقط به شما یاد میدهم که چطور از آن استفاده کنید. من اصلاً شما را نجات نمی دهم. گاهی ما فکر میکنیم که اگر مثل جذب کردن مردم برای رفتن به سیرک، تعداد زیادی از مردم را جذب کنیم تا برای تشریف بیایند، خیلی عالی می شود. (خنده) ما نباید چنین کاری انجام دهیم! تشریف در صورتی سودمند است که آنها از روی صداقت خودشان بیایند. وقتی آنها خسته باشند و دیگر نتوانند تحمل کنند، خودشان با جان و دل جویای تشریف می شوند. (تشویق) متوجه این جمله شدید که "بهتر است به خودتان دعا کنید نه به دیگران"؟ واقعاً اینطور است، شما باید به خودتان دعا کنید!

وقتی به جستجوی حقیقت بر آمدید، به خودتان دعا کردید، چون شما خرد "شناسایی" که حقیقت را میداند را دارید! وقتی دعا می کنید، خرد شما متوجه می شود، "آه! من خسته ام، دیگر نمی خواهم بازی کنم." خرد شما، خود حقیقی تان درک می کند. پس برآستی به خودتان دعا کنید، چون من، شما هستم! وقتی به من دعا می کنید، به خودتان دعا می کنید. شاید شما خیلی خسته هستید و فراموش کردید که چطور از خردتان استفاده کنید، برای همین من کمی شما را راهنمایی می کنم و بعد روی پای خودتان می ایستید. وقتی دعا کنید و بخواهید، خود حقیقی تان، شما را متبرک میکند. ما خرد اعظم مان را داریم، ما استاد روشن ضمیر درونی مان را داریم. ما "مادر" همه کائنات هستیم! اگر به خودتان دعا نکنید، به چه کسی می خواهید دعا کنید؟ استاد فقط یک توهم است. من مثل شما هستم، برای همین می دانم که چه وقت دعا می کنید! وگرنه، از کجا می دانستم؟ چطور می توانستم بفهمم که به چی فکر میکنید، اگر با شما

یکی نبودم؟ چطور می توانستم وقتی در آمریکا دعا می کنید، در فورموسا آن را بشنوم؟ این ثابت می کند که ما واقعاً یکی هستیم. (تشویق)

این دلیل فیزیکی، بسیار واضح است، اما شما نمی توانید به طور کامل آن را درک کنید. شما هنوز به خیلی چیزها وابسته اید - "چطور می توانم اینقدر خوب باشم؟ چطور ممکن است که من قادر مطلق باشم؟ من ذات الهی ندارم، من قاتل هستم، من کلاهبردار هستم! من کلاهبردار بوده ام، من پنج یا شش همسر دارم!" مهم نیست که پنج یا شش تا همسر دارید، همه شما یکی هستید! به موقعیت بستگی دارد. این کارها به گذشته مربوط هستند و حالا می دانیم که اشتباه هستند.

وقتی شما کوچک بودید، به حرف مادرتان گوش نمی دادید و به جای اینکه به دستشویی بروید، در همه جا دستشویی می کردید. شاید حتی گاهی در رختخواب تان حسابی خرابکاری می کردید و آن را بو هم می کردید. (خنده) اینها مربوط به زمانی است که شما کوچک بودید. چرا حالا باید نگران شان باشید؟ خوب است که حالا که بزرگ شده اید، دیگر این کارها را انجام نمی دهید. حتی اگر کسی به شما پول بدهد، دیگر چنین نمی کنید، پس چرا به این چیزها اشاره می کنید؟

شما به "'من' این کار را کردم، 'من' آن کار را کردم" وابسته اید. به این شکل، خودتان را درمانده می کنید و خرد اعظم تان، قدرت نجات دهنده تان را فراموش می کنید. تفاوت در این است.

در زمانی که به طور کامل از وجود این 'من' بی خبر هستید، هیچ برداشتی از "'من' فلان کار را کردم" ندارید، آن موقع درک می کنید که چه کسی هستید و همه درماندگی ها و رنج های شما از بین می روند. شما می توانید با مدیتیشن بیشتر این تأثیرات "'من" را از بین ببرید. می توانید با مدیتیشن صوت، تأثیرات گذشته را از بین ببرید و در آنها تداخل ایجاد کنید. به این شکل، به تدریج بیشتر و بیشتر فراموش می کنید. به همین خاطر است که شاید گاهی فراموش کنید که دیروز چه کاری انجام

داده اید. درسته؟ (حضار پاسخ می دهند: بله!) گاهی آنچه که همین حالا گفته اید را نیز فراموش می کنید. من هم همینطور هستم. من خیلی سخنرانی کرده ام و برای آنها نوشته ای نداشتم. اگر از من بپرسد که در آن سخنرانی ها چه گفته ام، هیچ چیزی یادم نمی آید. گاهی وقتی بعد از سخنرانی هایم، متن آنها را می خوانم، می خندم. شاید بگویم: "خب! او خیلی خوب حرف میزند. ها! واقعاً خوب است!" (تشویق)

واقعاً می گویم، من ویدئوهای ادیت شده را نگاه می کنم و تا ساعت دو یا سه صبح بیدار می مانم، چون می ترسم که آنها خیلی اشتباه کرده باشند. تا زمانی که همه آنها را نگاه نکنم، آرامش ندارم و نمی توانم بخوابم. می دانم که شما منتظرید، منتظر مجله خبری، ویدئوها و نوارهای صوتی. برای همین باید عجله کنم. گاهی من هم در داستان غرق میشوم، چون خیلی عالی است! (خنده) به نظر می رسد که دارم به داستان نقل شده یا حرفهای کس دیگری گوش می کنم و کاملاً فراموش می کنم که آنها صحبت های من هستند.

برای همین ممارست متد کوان یین، واقعاً مؤثر است. ما همه چیزهایی که باید فراموش کنیم را فراموش می کنیم، (خنده و تشویق) و همچنین همه چیزهایی که نباید فراموش کنیم را. (خنده) در واقع، هیچ چیزی نیست که نباید فراموش شود. همه چیز توهم و رؤیاست. من هم یک توهم هستم که خلق شدم تا شما من را ببینید تا با فرانکس من هماهنگ شوید و پیام را دریافت کنید، همین. وگرنه، این جسم، استاد نیست و این شخص، من نیستم! استاد درون شماست، درون آن به اصطلاح "من". مسلماً همه ما یکی هستیم!

به همین خاطر همه حقیقت جویان صادق بسیار ارزشمند هستند. شما در کنار آنها آرامش بسیار احساس میکنید. از آنجا که آنها از جهان خسته اند، می توانند به راحتی درک کنند و سرسپرده باشند. ما نباید از هیچ دسیسه هوشمندانه ای - ترفندهای زنان زیبارو و مردان خوش تیپ - استفاده کنیم، هرگز! اینطوری هیچ کار خوبی انجام نمیدهید، اصلاً!

به همین خاطر می گوئیم: "تنها راه مؤثر، دعای صادقانه به استاد اعظم است." باید بر صداقت تأکید کنید. گاهی شاید افراد متوجه نباشند که خیلی صادق هستند، اما در هر حال این کار مؤثر است. بله! مثلاً یک مرد ثروتمند، الماسی را به یک مرد فقیر داد. آن فقیر نمی دانست که آن سنگ، یک الماس گرانبه است و فکر کرد که مرمز است و از آن می توان برای بازی استفاده کرد. به همین خاطر، صداقت، یک چیز بیرونی نیست، درونی است، هر چند که گاهی در بیرون نیز نشان داده شود.

وقتی کسی را در حال ستایش یک مجسمه چوبی می بینید، صداقت او کاملاً پیداست. او با مجسمه بودا حرف می زند و نتیجه می گیرد! شاید او نداند، اما او در واقع با خود درونی اش حرف می زند. او فقط خود درونی اش را بر شانه های مجسمه می اندازد و دعا می کند و می گوید: "نام مو خود درونی اعظم خودم." (خنده) "نام مو شاکيامونی بودای خودم." اگر صادق نباشیم، یعنی "خود حقیقی مان" هنوز از دنیا خسته نیست، در نتیجه سعی نمی کند به جایگاه اصلی بازگردد.

این باید خواسته خود حقیقی مان باشد، نه ذهن مان. شاید ذهن، خیلی ادعاهای آشفته داشته باشد یا خیلی حرف های زیبا بزند و از جستجوی حقیقت صحبت کند، اما اگر خود حقیقی تان چنین قصدی نداشته باشد، نمی توانید هیچ کاری انجام دهید. شاید ماشین خیلی خوب باشد، اما بدون راننده، ذره ای هم حرکت نمی کند. ماشین نمی تواند راننده را کنترل کند و به او بگوید به کجا برود. حتی اگر راننده عاشق کسی باشد و ماشین هم این را بداند، باز هم نمی تواند بگوید: "باید امروز برای دیدن محبوبت بروی." اگر راننده نخواهد، نمی رود. شاید ماشین و راننده با هم جر و بحث کنند، اما واقعاً از دست ماشین کاری بر نمی آید. متوجه اید؟ (تشویق)

راه همیشه در بهشت بودن

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۶ دسامبر، ۱۹۹۲، (نوار ویدئویی شماره ۲۹۸)، سان دی مون، پینگ تونگ، فورموسا، (در اصل به زبان انگلیسی)

وقتی هنوز هیچ چیزی رخ نداده، از آگاهی قدرت کیهانی هم هیچ چیزی بر انگیخته نمیشود و وقتی ما بر انگیخته شویم، بعد همه چیز خلق می شود و ارتعاش و نور درخشان خواهد داشت. ما از همین جا آمده ایم. ما از نور و صوت آمده ایم، ما در این موقع خلق شده ایم. به جز این ها، از هیچ چیز دیگری خلق نشده ایم.

به همین خاطر، وقتی به قادر مطلق دعا می کنیم، او نمی شنود. ما باید از طریق نور و صوت، از طریق استاد دعا کنیم. استاد در جایگاه میانی است. استاد با قادر مطلق است، اما باید در جایگاه میانی و همچنین در پایین تر از آن نیز باشد تا ما را به سوی قادر مطلق هدایت کند. (تشویق)

شما می دانید که من در گذشته، تجربیات متفاوتی داشتم، تجربیات زیادی، اما واقعاً حرفی برای گفتن نیست. حالا دیگر تجربه ای ندارم. شماها من را تجربه می کنید. من به تجربه همه تبدیل شده ام. دیگر "من"ی در کار نیست. دیگر "من"ی ندارم تا تجربیات را تجربه کند. (شما واسطه اید) حتی واسطه هم نیستیم - هیچ چیز نیستیم. من نادان شده ام. شاید به همین خاطر است که می گویند فرزندگان و خردمندان همچون نادانان به نظر می رسند.

شما گفتید که من در فلان چیزها به شما کمک کرده ام. من در این باره چیزی نمیدانم. حقیقت را می گویم. متوجه منظورم می شوید؟

ما قادر مطلق هستیم. ما عظیم ترین ها در کل کائنات هستیم، اما چون توجه ما به این گوشه یا آن گوشه معطوف شده، نمی توانیم به منبع بازگردیم. به همین خاطر است که اکثر افرادی که خیلی اندیشمند هستند و در تجارت یا زندگی خیلی موفق هستند یا

جایگاه خیلی بالایی در جامعه دارند، خیلی سخت می توانند ذهن شان را آرام کنند و به سامادی یا خلسه بروند. شاید هم خیلی زیاد تلاش کنند، اما تلاش شان فقط با ذهن است. آنها حتی هنوز به فراتر از ذهن نرفته اند. آنها فکر می کنند: "من صادق هستم" اما این فقط ذهن است که اینطور فکر می کند. این ترفند شیطان است. متوجه شدید؟ (حضرار: بله) بله!

مثلاً به شما گفته شده که در معبد زانو بزنید و فلان چیزها را بپرستید تا... اینها جایگزین های بی ارزشی هستند برای ذات بودایی واقعی، برای قدرت مطلق واقعی. بعد ذهن راضی می شود و فکر میکند: "آه! من بودا را می پرستم. من مشغول هستم. من معبد می سازم. من پرهیزگاری را ممارست می کنم." اینها همه ترفندهای مایا، ذهن هستند که شما را مشغول و فقط ذهن تان را راضی می کنند. شما هنوز فراتر از ذهن نرفته اید. فراتر از ذهن، حتی هیچگونه رضایتی هم وجود ندارد. شما هیچ چیزی احساس نمی کنید. شما کاملاً راضی هستید، آنقدر که حتی نمی دانید که چیزی به نام رضایت وجود دارد.

تنها وقتی که فکر می کنید یا مقایسه می کنید، در جهان دوگانه بله یا خیر، بد یا خوب، به سر می برید و بعد می فهمید که رضایت یا نارضایتی دارید. وقتی با رضایت یکی هستید، می دانید که رضایت دارید؟ نه. چشم نمی تواند خودش را ببیند. خورشید نمیداند که گرم و درخشان است. اینها، ویژگی های خورشید هستند. پس خاصیت مطلق، مطلق بودن است. (تشویق)

مطلق یعنی بدون مقایسه. نمی توانید بگوئید که مطلق خوب است یا حتی مطلق، اعظم است. وقتی می گوئید مطلق، این هم خودش نسبی است. اما چون به زبان انسانی، ما مدام حرفهای بیهوده می زنیم و در مورد همه چیز حرفهای بیخود می زنیم، باید مقایسه کنیم، باید ارزش گذاری کنیم، باید شناسایی کنیم، باید به همه چیز نام بدهیم. اما مطلق، اگر مطلق واقعی باشد، حتی نمی توانید راجع به آن حرف بزنید. در مورد آن

حرف نمی زنید. حتی نمی توانید به آن فکر کنید. نمی توانید آن را تصور کنید. هیچکدام از این چیزها در مورد آن وجود ندارد.

من این را تجربه کرده ام. پس حالا می دانید که چرا وقتی می گوید که من یک بودای زنده (یک موجود کاملاً روشن ضمیر) هستم، به آن افتخار نمیکنم. برای من اهمیت ندارد که وقتی عنوان "استاد اعظم" را می پذیرم، مردم من را خود پرست یا پر از منیت بدانند. اینها برای من هیچند. من بالاتر از همه اینها هستم. (تشویق) این نامها فقط زباله هستند. اما چون در این جهان، چیز بهتری نداریم، پس آن را می پذیریم. پذیرفتن یا نپذیرفتن این نام، تفاوتی ایجاد نمی کند. برای خورشید اهمیت ندارد که آن را سرزنش کنید یا بستائید. همین است که هست. او حتی از عظمت یا درخشش خود، احساس افتخار ندارد. فقط همانطوری است. درسته؟ (حضار: درسته). پس چه آن را سرزنش کنیم و چه بستائیم، حتی یک سانتی متر هم جابجا نمی شود. جای بحث ندارد. روشنتر یا کم نور تر نمی شود. شما با ستایش یا سرزنش تان، تأثیری بر خورشید ندارید.

به طور مشابه، شما نمی توانید، ما نمی توانیم استاد را مورد قضاوت قرار دهیم یا او را بستائیم. ما فقط می توانیم به شیوه خودمان، بر اساس سطح مختلف خودمان، بر اساس درک مان، استاد را بشناسیم و بعد به تدریج درک کنیم که استاد و ما یکی هستیم. من و استاد فرقی نداریم. ما در یک منبع هستیم، ما از یک منبع هستیم. ما یک گنج داریم. موضوع فقط این است که در حال حاضر توانایی ما برای استفاده از این گنج، فرق دارد، اما شاید در آینده، بدانیم که چطور به طرز بهتری از آن استفاده کنیم.

درست مثل کودکی که در یک خانواده بسیار ثروتمند به دنیا می آید. او از حقوق و میراثی مشابه فرزندان دیگر برخوردار است. اما حالا خیلی کوچک است و نمی داند. خانواده، حقوق و گنج یکی است، اما برادر او بهتر می داند، او بزرگ شده و بهتر می داند و می داند که چطور به طرز بهتری از این گنج استفاده کند. همین. درسته؟ (حضار: بله). تفاوت بین این دو برادر همین است، نه هیچ چیز دیگر.

پس من میدانم و شما هنوز نمی دانید. شاید بدانید اما فکر کنید که نمی دانید. شاید هم زیادی فروتن هستید و عظمت خود را نمی پذیرید. مهم نیست. هر کاری میخواهید، انجام دهید. چه بپذیرید و چه نپذیرید، چه از آن استفاده کنید و چه نکنید، چه به آن افتخار کنید و چه نکنید، این حق شماست.

به همین خاطر من هرگز برای رفتن به اطراف و سخنرانی برای مردم و سعی در مجاب کردن همه جهان برای پیوستن به این "تجارت" عجله ندارم، چون این حق آنهاست. اگر خواستار آن باشند، برای جستجوی آن راه خود را پیدا می کنند و همه توانشان را برای یافتن آن، به کار می گیرند. اگر حس کنند که این حق اهمیتی ندارد، اشکالی ندارد. این گنج آنهاست. متوجه اید؟ (حضار: بله.) هر دو روش خوبند.

پس با اینکه گاهی شما، بعضی از شما، پیش من می آئید و می گوئید "ما در مقایسه با شما، خیلی پایین هستیم." من می گویم: "این فقط احساس شماست." شما خودتان را گول می زنید. تا زمانی که از این بازی گول زدن لذت می برید، من حرفی برای گفتن ندارم. اما اگر واقعاً می خواهید خردتان، عظمت تان را بیابید، به درونتان گوش کنید، به شهودتان گوش کنید، به آنچه که باید در زمان درست انجام دهید، گوش کنید و با ایده های پیش پنداشته یا آئین های اجتماعی یا قضاوت ها گول نخورید و دیدتان مات نشود. به درون گوش دهید. سعی کنید همیشه در درون باشید و بدانید که چه خبر است و بدانید که چه باید انجام دهید.

چون خیلی اوقات شما می دانید، اما به شیوه دیگری عمل می کنید. بعد می گوئید: "آه، کاش فلان کار را انجام داده بودم!" درسته؟ (حضار: بله.) این وقتی است که شما از واقعیت، از حقیقت درون، از صدای صامتی که به شما می گوید چه کاری انجام دهید، کمی فاصله دارید.

پس هر چقدر ساکت تر باشید، بیشتر به درون کشیده می شوید، خردمندتر می شوید، چون می دانید که باید چه کاری را انجام دهید و اگر ندانید، دست و پا چلفتی هستید.

بالاخره در پایان آن کار را انجام می دهید، اما نه به طور موفقیت آمیز. پس باید تناسخ یابید و دوباره آن را انجام دهید. تفاوت خودشناسی و عدم خودشناسی همین است. به همین دلیل است که تناسخ می یابیم. به همین دلیل است که باید بارها زاده شویم، چون به آنچه که باید انجام دهیم، گوش نداده ایم و وظیفه ای که باید بیاموزیم یا برای انجام آن آمده ایم را تکمیل نکرده ایم. تناسخ از همین جا می آید. روح باید با این ناآموخته ها تناسخ یابد تا آنها را بیاموزد.

فکر می کنم شما همه چیز را متوجه می شوید یا شاید من همه چیز را متوجه می شوم. وقتی با شما حرف می زنم، خیلی واضح حرف می زنم. (حضار: بله). در این مورد، هیچ بحثی وجود ندارد.

اما صحبت های من به طور خود انگیز بیان می شوند، چون بر اساس سطح درک شما هستند. گاهی من می توانم اینطوری با شما حرف بزنم و صحبت ها خیلی واضح هستند. گاهی نمی توانم، چون در آن لحظه، شما نمی توانید آنها را بپذیرید. به همین خاطر، جریان من را نیز مسدود می کنید. به همین خاطر من نیز نمی خواهم با شما صحبت کنم. نه اینکه در آن لحظه نتوانم اینطوری صحبت کنم، بلکه مثل موضوع بچه هاست که وقتی بزرگ شدند، همه جور جواهر و غذاهای خوب به آنها می دهید و وقتی کوچک هستند، فقط شیر به آنها می دهید.

به همین خاطر وقتی شما به اعتکاف یا برای دیدن من می آئید، فقط آنجا ننشسته اید، بلکه شیرینی، آبنبات، داستان، آواز و همه جور امکانات رفاهی و خوراکی های لذیذ دارید. درست مثل بچه ها که وقتی به دیدن مادرشان می روند، مادر یکعالمه چیز خوب به آنها می دهد. اما اینها همه ضمنی هستند، چه این چیزها باشند، چه نباشند، مادر و فرزندان همدیگر را دوست دارند. این واقعیت است. متوجه اید؟ (حضار: بله). همین.

پس چه تجربه داشته باشید و چه نداشته باشید، از این روزها لذت بردید. شما در بهشت بودید و همین کافی است. اگر این خاطره را همیشه و تا آخر عمر با خود داشته باشید،

همیشه در بهشت هستید و یا حداقل وقتی می میرید، به بهشت می روید. افکار آخرین لحظه ما بسیار مهم هستند. اگر فقط به بدبختی فکر کنید، به جهنم می روید. (خنده) اگر تنها به استاد، به شادی و شرف بودن در کنار استاد فکر کنید، فوراً به بهشت می روید. راز این است، متوجه شدید؟ (حضار: بله.) فایده با استاد بودن، این است، چه در درون چه در بیرون، چه به صورت فیزیکی چه ذهنی.

پس مدام استاد را با خود داشته باشید، مدام اعتکاف را با خود داشته باشید، اینطوری مشکلی برایتان پیش نمی آید. شما به وراى همه چیز میروید و بعد همه مشکلات، کوچک به نظر میرسند. شما به وراى همه مشکلات میروید و آنها را همچون اسباب بازی می بینید. شما به وراى همه چیز می روید. شما با موفقیت همه آزمون های زندگی را پشت سر می گذارید، چون این شادی را در خاطر دارید. این شادی تا مدت زمان طولانی، شاید تا همیشه ادامه دارد.

لائوتسه، چوانگ تسه و نوای بهشتی

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۸ فوریه، ۱۹۹۳، (نوار ویدئویی شماره ۳۲۰)، سالن "سان یت سن مموریال"، تایپه، (در اصل به زبان چینی)

همه، برکات بیکران دارند. اگر شما می گوئید که من از برکات بیکران برخوردارم، شما نیز همینطور هستید. چون شما فراموش کردید که از آن استفاده کنید، استاد و شاگرد بوجود آمده. وگرنه، ما با هم برابریم و تفاوتی نداریم. به همین خاطر است که باید مدیتیشن و ممارست کنیم. روش های زیادی برای مدیتیشن کردن وجود دارند. چرا ما متد کوان یین را پیشنهاد می کنیم؟ به این خاطر که از دوران باستان تاکنون، این تنها متدی است که می تواند ما را به بالاترین سطح برساند و سبب شود که عظیم ترین قدرت مان را درک کنیم. شاکيامونی بودا یکبار گفت: "شاید شما فقط برای متقاعد کردن خود، از روش های دیگر استفاده کنید." این یعنی روش های دیگر موقتی هستند و دائمی نیستند.

در چند روز گذشته، به مطالعه متن هایی از چوانگ تسه و کنفوسیوس در مورد تائو پرداخته ام. وقتی جوان بودم، اینها را می خواندم، اما حالا حس متفاوتی دارم. آنها نیز به نور و صوت درون اشاره کرده اند. دیشب، تمام شب را در حال مطالعه بودم. می ترسیدم که فراموش کرده باشم. بخش هایی از آنها را برایتان می خوانم. می خواهید بشنوید؟ (تشویق)

متد کوان یین، جدید نیست. از دوران باستان تاکنون، در سراسر جهان، استادانی بوده اند که این متد را تعلیم میدادند و افرادی هم بوده اند که این متد را ممارست می کردند. از آنجا که حالا در یک کشور چینی، در فورموسا هستیم، می خواهم مدارکی از رهروان چینی دوران باستان، به شما ارائه دهم.

مثلاً در کتابی که توسط چوانگ تسه نوشته شده، آمده که کسی بوده به نام "نی گی" که از فردی به نام "پی بی" می پرسد: "تائو چیست؟"

"پی بی" پاسخ میدهد: "اگر به یک حالت کاملاً صحیح بنشیننی و ذهننت را بر 'یک' به معنای بهشت یا تائو متمرکز کنی، بعد صلح و آرامش بهشت بر تو نازل می شود. در آن زمان باید تمرکزت را همچنان حفظ کنی تا بتوانی با تائو یکی شوی و خدا را در درونت حس کنی. آنگاه می فهمی که خدا در تو ساکن است و تو در تائو. یعنی ما با تائو یکی می شویم. وقتی به این سطح برسی، مملو از شعف درونی می شوی و خیلی شاد هستی. مثل گوساله ای تازه تولد یافته می شوی که خیلی معصومانه به اطراف نگاه می کند، اما هیچ چیز نمی خواهد." این متن در مورد مدیتیشن به ما آموزش می دهد. ما هم در خلال تشریف، در مورد مدیتیشن به همین شکل به مردم آموزش می دهیم.

اما خواندن کتاب نمی تواند شما را روشن ضمیر کند، چون کتاب ها قدرت تبار استادان را ندارند. این را همه شما می دانید. کتابی که در مورد عشق مادر است، نمی تواند نیاز کودک به عشق مادر را برآورده سازد، چون نمی توان از کتاب، عشق مادر را به دست آورد. ما به یک مادر واقعی یا مادر جایگزین نیاز داریم تا به ما عشق بورزد، تا بتوانیم چیزی را حس کنیم که قابل درک یا قابل نوشتن نیست. متوجه می شوید؟ (تشویق)

به صحبت مان در مورد چوانگ تسه ادامه می دهیم. او گفت: "وقتی کسی بسیار ساعبانه ممارست کند، نور خدا یا بهشت ظاهر میشود. اگر کسی این نور را داشته باشد، وقتی آن را می بینید، در حال دیدن خود درونی تان هستید. هر کسیکه از درون، ذات واقعی اش را پرورش داده باشد، به بالاترین قدرت دست می یابد. وقتی کسی به بالاترین قدرت درونی دست یابد، صفات انسانی او را ترک می کنند و صفات بهشتی بر او نازل میشوند و به او کمک می کنند و جایگزین صفات انسانی می شوند."

یادم هست که یکبار چوانگ تسه، لائوتسه را به صورت اژدها توصیف کرده بود. درسته؟ او گفت: "لائوتسه مثل یک جسد و بدون هیچ حرکتی آنجا نشسته بود، اما میشد حس

کرد که همچون ازدهاست. در سطحی الهی و خالص، صدایی عظیم همچون تندر از او در آمد. به نظر می آمد که این صدا از بهشت یا از عمق زمین یا از ترکیبی از هر دوست."

کسانی که متد کوان یین را ممارست می کنند، می دانند که او در مورد چی حرف میزده، درسته؟ (شاگردان: بله.) او در مورد نورهای درونی و اصوات بهشتی صحبت میکند. چوانگ تسه نیز در مورد موسیقی بهشتی صحبت کرد. اگر متد کوان یین را ممارست نکنیم، درک گفته های او مشکل میشود، چون تجربیات شخصی نداریم.

این به اصطلاح "موسیقی بهشتی" چیست؟ آنها که متد کوان یین را ممارست می کنند، نیاز ندارند کتابهای من را بخوانند. ما می توانیم شخصاً موسیقی بهشتی را تجربه کنیم و بدانیم که آنها و نیز انوار بهشتی، واقعاً وجود دارند. نیاز نیست برای دیدن بهشت، به آن بالا برویم، بلکه می توانیم وقتی در مدیتیشن هستیم، در هر جایی بهشت را ببینیم، چون ما در اصل با همه کائنات، با تائو یکی هستیم. اگر شخصاً اصوات درونی را نشنویم و انوار درونی را نبینیم، نمی فهمیم که واقعاً با تائو یکی هستیم.

در یکی از فصل های کتاب، آمده که کسی از "تسو چی" پرسید: "موسیقی بهشتی چیست؟"

او پاسخ داد: "به نظر میرسد که موسیقی بهشت، از ده هزار ساز نواخته میشود و از ده هزار سو می آید، بی آنکه در نواختن آن از هیچ ساز فیزیکی استفاده شود."

وقتی این توصیف را می شنویم، شاید گیج شویم. چطور میتوان بدون استفاده از ساز، آهنگ ساخت؟ اگر متد کوان یین را ممارست کنیم، گیج نمی شویم، چون در حالیکه هیچکس هیچ سازی نمی نوازد، ما مدام موسیقی بهشتی را می شنویم.

توصیفات دیگری هم هستند که او در آنها به موسیقی بهشتی اشاره می کند. به خانه بروید و در مورد آنها مطالعه کنید. من فقط به این نکته اشاره کردم تا بدانید که از رهروان دوران باستان نیز مدارکی وجود دارد.

یک مثال در مورد "لی تسه" برایتان می زنم. او نیز در زمان "لائوتسه" زندگی میکرد. شاید او هم استادی بوده که به سطح معنوی لائوتسه رسیده بوده. او میگوید: "بعد از نه سال ممارست، جسم و روحم کاملاً آزاد شده اند. اگر قرار باشد چیزی بگویم، راحت و بدون هیچ مانعی می گویم. نمی دانم چه چیز خوب است و چه چیز بد، موفقیت و شکست چه هستند، مال من و مال او چه هستند."

منظور او این بود که دیگر اینها برایش تفاوت نداشتند. او به سطح رستگاری رسیده بود. او همچنین می گوید که خود درونی و بیرونی اش تغییر کرده اند و دیگر مثل سابق نیستند. عجیب است که چشم های او، گوش هایش شده اند و او می تواند صداها را بشنود. به نظر می رسد که گوشه‌هایش، بینی اش شده اند، چون می توانند حتی ذره ای بوی خوش را تشخیص دهند و بینی اش، دهانش شده. به نظر می رسد که حس های او تفاوتی با هم ندارند. او می گوید که استخوان ها و ماهیچه هایش کاملاً ناپدید شده اند و این یعنی حس میکند که دیگر بدنش وجود ندارد. او همچنین میگوید که نمیداند چطور راه برود و روی چه چیزی راه برود و باد بر او می وزد یا او روی باد است.

او در چه حالتی بوده؟ رهروان کوان بین اغلب چنین تجربیاتی را دارند. تجربه حس نکردن کالبد فیزیکی. وقتی بهتر ممارست کنیم، بیشتر این تجربه را خواهیم داشت. حتی اگر تاکنون خوب ممارست نکرده باشیم، میتوانیم در زمان تشریف، چنین تجربه ای داشته باشیم. همه چنین تجربیاتی ندارند. افراد مختلف، آگاهی های مختلف دارند، اما تجربیات بعضی ها با آنچه "لی تسه" شرح داده، مطابقت دارد.

به همین خاطر اگر ممارست یا مدیتیشن نکنیم، بدون تجربیات شخصی، این کتابها برایمان نامفهومند. درسته این کتابها به زبان چینی اند و ما چینی هستیم و از دوران کودکی، آنها را مطالعه کرده ایم، حتی در کالج، اما هنوز معنای واقعی آنها را نمی فهمیم. خیلی ها در فهم این کتابها، دچار سوء برداشت شده اند. آنها در شگفتند که چطور ممکن است موسیقی درونی، نور درونی، موسیقی بهشتی و از این قبیل چیزها وجود داشته باشند. شاید آنها فکر میکنند که اینها موسیقی بیرونی اند و برای شنیدن

موسیقی "کارائوکه" یا دیگران می روند. اما موسیقی بیرونی هم اجر دارد. اگر از سر کار، خیلی خسته بازگردم یا تحت فشار زیادی باشم، پیانو می زنم و حالم خیلی بهتر میشود. مسلماً این با موسیقی درونی قابل مقایسه نیست، اما نیاز نیست تنها به این خاطر که بهشت درون را داریم، جهان بیرون را دور بیندازیم. ما هنوز زندگی معمولی داریم. حالا باورتان شد که متد کوان یین از دوران باستان، ممارست میشده؟ خب، اگر هنوز باور ندارید، یک بخش دیگر برایتان می خوانم.

مردی به نام "تسه کوی" از "نو یو" پرسید: "شما خیلی پیر هستید. چطور است که پوست شما مثل بچه ها، اینقدر زیباست؟ چرا اینطوری است؟"

او پاسخ داد: "به این خاطر که من به تائو رسیده ام." او خیلی خودپسند بود. آیا کسی که به تائو رسیده، اینطوری حرف می زند؟ (حضار: نه.) نه؟ وقتی کسی از شما می پرسد که آیا به تائو رسیده اید یا نه، چه می گوئید؟ اگر کسی از شما بپرسد، باید حقیقت را به او بگوئید. اگر کسی نپرسید، لازم نیست چیزی بگوئید. اگر کسی پرسید، بی ادبی میشود که پاسخش را ندهید. درست؟ اگر کسی از شما بپرسد و شما پاسخ منفی بدهید، یعنی دروغ گفته اید. فقط مثل حالت عادی، پاسخ درست را بدهید. ما خودپسند نیستیم. فقط حقیقت را می گوئیم، نه چیزی غیر از آن را.

"نو یو" گفت که به تائو رسیده. پاسخ او بسیار ساده و صریح بود. بعد برای "تسه کوی" چنین توضیح داد: "مردی بود به نام 'پو لیانگ یی' که یک نابغه ساکت بود، اما چون به تائو نرسیده بود، نمی توانست به کمال دست یابد و هنوز یک انسان کامل نبود. من متد را به او یاد دادم. او می توانست با این متد، انسان کاملی بشود. سه روز پس از اینکه به او یاد دادم، توانست از جهان کناره گیری کند. هفت روز بعد، جهان بیرونی برایش مزاحمت ایجاد نمیکرد. او به ورای همه نگرانی ها و مزاحمت های بیرونی رفته بود. نه روز دیگر گذشت و او دیگر جسم خود را حس نمی کرد. در آن زمان، او سطح خورشید را دید." متوجه می شوید، او خورشید را دید.

شاگردان کوان یین، می دانید که سطح خورشید چیست؟ (شاگردان: بله.) میدانید؟ چیست؟ (شاگردان: ما آن را در درون می بینیم.) در درون می بینید! اگر می بینید، نیاز نیست به "نسان گونگ آن" بروید (بر سؤالات ذن تعمق کنید).

"بعد از رسیدن به سطح خورشید، او همچنان به ممارست ادامه داد و بعد به سطح یکی شدن با کائنات رسید. بعد دیگر گذشته، حال و آینده، برایش تفاوت نداشت. بعد به سطح بدون تولد و مرگ رسید. در آن زمان درک کرد که جسم فیزیکی او واقعاً نمی میرد و زندگی ما واقعاً تمام نمی شود. او همچنین درک کرد که وقتی کسی زاده میشود، واقعاً زندگی نمی کند. این یعنی، این تولد، تولد واقعی نیست و این مرگ هم مرگ واقعی نیست. در آن زمان، او نسبت به همه چیز، رفتار طبیعی داشت. همه خلقت در نهایت از بین می روند و این یعنی، مخلوقاتی تازه پدید می آیند. این یعنی زندگی در صلح در میان آشوب. وقتی بتوانیم در جهان پر آشوب، در صلح و آرامش زندگی کنیم، یعنی به تائو رسیده ایم."

منظور او این بود که جهان آنقدر که به نظر میرسد، آشفته نیست و رنج و ویرانی جهان آنقدر که به نظر میرسد، واقعی نیست.

وقتی سخنرانی می کنم، اغلب هیچ یادداشتی با خود ندارم، اما دیشب خوابم نبرد و بعضی از کتابهای شما را مطالعه کردم. می ترسیدم که شما چینی ها که کتابخوانی را دوست دارید، به من که یک خارجی زبان هستم، اعتماد نکنید. برای همین مطالبی از چین باستان برایتان آوردم. حالا باورتان میشود که افراد دیگری هم متد کوان یین را ممارست کرده بودند؟ (حضار: بله.) خوب است، حداقل به اجر ممارست و مدیتیشن باور دارید. چوانگ تسه و لائوتسه، هر دو این متد را ممارست می کردند.

خب، ما در مورد استادان ذن قدیمی ای که مدیتیشن میکردند، صحبت نکرده ایم. مدیتیشن چیست؟ دیروز بعضی از ارتعاشات شما، سؤالات شما را دریافت کردم، برای همین آنها را نوشتم. منظور ما از مدیتیشن چیست؟ مدیتیشن فقط یکجا نشستن نیست.

باید متد کسب خرد درونی را بدانیم. به طور کلی همه ما مردم عادی می دانیم که چطور مدیتیشن کنیم. آیا حس نمی کنید که مدیتیشن کرده اید؟ درسته؟ (حضار: بله). ما هر روز مدیتیشن می کنیم مدیتیشن فقط یک جا نشستن نیست، وقتی افکارمان را روی چیزی، روی مشکلی متمرکز می کنیم، در حال مدیتیشن کردن هستیم.

به همین خاطر است که بعضی از مردم برای جمع کردن تمرکزشان روی یک نقطه و استفاده از آن، "تسان گونگ آن" انجام می دهند. وقتی شما مدیتیشن می کنید - نباید بگوییم مدیتیشن، باید بگوییم کند و کاو، تحقیق در مورد یک چیز یا بررسی آن - وقتی در حال تحقیق بر روی چیزی هستیم، توجه مان روی آن متمرکز است. وقتی مشکل یا مسئله ای در زندگی روزمره مان هست، همه توجه مان را روی آن مشکل متمرکز میکنیم تا آن را حل کنیم. در آن لحظات، میتوان این کار را مدیتیشن نامید. وقتی عمیقاً در مورد چیزی کند و کاو می کنیم، ناگهان راه حل را پیدا می کنیم.

پس همچنان به پژوهش و جستجو ادامه می دهیم تا یکی یکی مشکلات را حل کنیم. ممکن است یک عمر وقت صرف کنیم تا از متدهای مختلف برای بررسی موضوعات مختلف استفاده کنیم. شاید این را نیز مدیتیشن بنامیم. به این شکل، هر بار فقط روی یک موضوع تمرکز می کنیم. ما روی نقطه اصلی تمرکز نمی کنیم. اگر روی مرکز، مدیتیشن کنیم، می توانیم خیلی از موضوعات دیگر را کنترل کنیم. لازم نیست، برای هر موضوع جداگانه مدیتیشن کنیم.

اکثر مردم دنیا در هر لحظه، فقط روی یک چیز یا یک مشکل مدیتیشن یا تحقیق میکنند. به همین خاطر دستاوردهای آنها فقط به یک چیز یا حل یک مشکل محدود میشود. حالا اگر ما همه توجه مان را روی مرکز خردمان بگذاریم، می توانیم به راحتی پاسخ همه سؤالات مان را بیابیم. راه حل همه مشکلات، به طور طبیعی می آیند. قبلاً ما فقط روی یک مشکل متمرکز می شدیم. برای همین فقط راه حل همان مشکل را پیدا می کردیم و شاید هم هیچ پاسخی دریافت نمی کردیم، چون یک جای غلط را مرمت می کردیم. مثل آب دادن به گیاه می ماند. ما به ریشه آب می دهیم، به همین خاطر

ریشه آب را جذب می کند و درخت بزرگ می شود. ریشه ها به طور طبیعی آب را جذب می کنند و آن را به شاخه ها و برگ ها می رسانند. اگر فقط به تک تک برگها آب بدهیم، آیا فایده ای دارد؟ (حضار: نه). خوبه، خوبه، خوبه. حالا متوجه شدید.

بر همین اساس، چرا باید مدیتیشن و ممارست کنیم؟ چون باید از ریشه ها آغاز کنیم و مشکلات جهان را از ده سو حل کنیم. جسم ها و زندگی های ما، مثل درختان می مانند. اگر به ریشه ها آب بدهیم، کل درخت سالم می ماند. نیاز نیست به برگ یا شاخه آب بدهیم، اینطوری وقت مان تلف می شود و نتایج خوبی هم دریافت نمی کنیم.

از دوران باستان، مردم این جهان خیلی مشغول بوده اند، همه این را می دانید. آنها ده تا دوازده ساعت کار می کنند و حتی گاهی خواب و غذایشان را نیز فراموش می کنند. اما جهان ما اینطوری است. آه، حالا در زمینه علم و فن آوری، بهتر از قبل هستیم اما در بعضی از زمینه های دیگر، چندان خوب نیستیم. وقتی یک جنبه خوب است، جنبه دیگر بد است. وقتی فن آوری پیشرفت می کند، اخلاقیات نزول می کند. جنبه اخلاقی خوب است اما هنوز هم بیشتر رو به پسرفت است. یک کشور خوب است و دیگری خوب نیست. در یک کشور صلح است و در دیگری جنگ.

جهان ما به آن استانداردی که می خواهیم، نرسیده. اینجا هنوز به طور کامل صلح آمیز نیست. این جهان پر از مردم غمگین، پر از سرقت، دزدی، خشونت و یکعالمه چیزهای غمگین و دردناک است. دلیلش این است که اکثر مردم به برگهای درخت آب می دهند، نه به ریشه ها. به همین خاطر است که نیاز به ممارست داریم.

درون هر یک از ما، یک مرکز خرد است. از آنجا می توانیم برای کنترل جهان، برای کنترل زندگی هایمان و حل مشکلات اطراف مان، دستورات بسیاری ارسال کنیم. اگر بدانیم که مرکز کجاست و در آنجا تمرکز کنیم، می توانیم به هر جایی نظر بیندازیم، مثل نگاه کردن از ایستگاه اصلی. مثل سوئیچ اصلی در خانه مان که اگر روشن باشد، کل خانه برق دارد. اگر سوئیچ اصلی خاموش باشد و ما هر کدام از سوئیچ های فرعی را یک

به یک روشن کنیم هم خوب است. خوب است چون یک روز آن سوئیچ می شکنند و ما یک سوئیچ جدید می خریم و بعد کارخانه سازنده، مقداری پول به جیب می زند. پس از این نظر مفید است، وگرنه مفید نیست. به طور مشابه در درون ما یک "سوئیچ اصلی" وجود دارد. اگر آن را روشن کنیم، "سوئیچ های" دیگر راحت تر روشن می شوند.

کسی از من پرسید که اگر تمام روز را به این شکل مدیتیشن کنیم و به جهان اهمیت ندهیم، کارمان درست است؟ (حضار: نه). بله. چرا که نه! شاکيامونی بودا یک جا نشسته بود. آیا کاری انجام میداد؟ او قرار بود که پادشاه باشد! او کل کشور را کنار گذاشت و برای مدت طولانی زیر درخت بودی نشست و به هیچ چیز اهمیت نداد. شما می گوئید که این کار غلط است؟ شما به بودا تهمت می زنید؟ ها! ها! خیلی شجاع هستید! بله یا خیر؟ (حضار: بله). نه! (استاد و همه می خندند) نه. مثل او نشستن در یک جا، کار درستی نیست. در آن زمان او روشن ضمیر نبود، به همین خاطر آن کار را کرد. ما نباید تمام روز را یک جا بنشینیم. بهتر است که راه میانه را ممارست کنیم، متوجه اید؟ وگرنه اگر همه، کل جهان را کنار می گذاشتند و همه شغلها را رها میکردند و زیر درخت بودی می نشستند، کل جهان نیز صلح آمیز میشد، (خنده) یعنی همه دیر با زود می مردند، مثلاً از گرسنگی و دیگر بچه ای به دنیا نمی آمد و کار همه ما تمام بود و جهان صلح آمیز میشد. دیگر کسی نبود که با او بجنگیم. این هم خوب است! اما پیشنهاد من این است که این کار خیلی ایده آل نیست.

از آنجا که جهان ما وجود دارد و زمین ما بسیار زیبا و شگفت انگیز است، از آنجا که میلیون ها هزار سال طول کشیده تا چنین سیاره مملو از گیاهی پیدا شده و گیاهان آن رشد کرده و آن را به جایی مسکونی برای انسانها تبدیل کرده اند و اینجا طی روندی بسیار طولانی به چنین سیاره زیبایی تبدیل شده و از آنجا که ما در اینجا ساکن هستیم، نباید خودکشی کنیم. ما می توانیم جهان مان را زیبا سازیم. می توانیم کار کنیم و همچنین ممارست نمائیم.

چرا نیاز به ممارست داریم؟ به خاطر اینکه اگر ممارست نکنیم و "سوئیچ اصلی" را پیدا نکنیم، نمی دانیم که چطور مشکلات را حل کنیم و یا آنها را به طور کامل حل نمیکنیم. حالا جهان ما بهتر از قبل است. به این خاطر که در مناطق گوناگون، رهروان زیادی وجود دارد. در هند، آلمان یا یونان. به این ترتیب، هر گوشه از جهان کم و بیش با نورهای بهشت می درخشد. به همین خاطر است که جهان ما در تاریکی کامل فرو نرفته. اما جهان ما کاملاً ایده آل هم نیست. همه این ها به این خاطر است که همه معنویت را ممارست نمی کنند. تنها بعضی ها ممارست می کنند و دیگران نه. کسانی که ممارست می کنند می توانند خیلی به دیگران کمک کنند. کسانی که ممارست نمی کنند، حتی نمی توانند به خودشان کمک کنند! آنها حتی مزاحم دیگران می شوند و برای جهان مشکل ایجاد می کنند. ما میدانیم که جهان ما یک توهم است، اما پیش از آنکه از توهم در آئیم، فکر میکنم لازم است این را درک کنیم، وگرنه درد و رنج زیادی خواهیم کشید. اینطور نیست که کسی ما را به ممارست مجبور کند یا ما برای کسی ممارست کنیم.

همه می دانیم که در این جهان، تعداد زیادی افراد با استعداد وجود دارد. خیلی ها در زمینه های مختلف تخصص دارند، اما آنها هم گاهی ناموفقند. برای همین می بینیم که گاهی هواپیماها منفجر می شوند یا قطارها خراب می شوند یا ماشین ها خوب نیستند و غیره. دلیلش این است که هر چقدر هم که خوب باشیم، ما تنها از بخشی از خردمان استفاده می کنیم. اگر از "مرکز" مان استفاده کنیم و کل خرد از آن ما باشد، هر کاری که انجام می دهیم، خوب میشود.

من خودم این تجربه را دارم. وقتی بچه بودم، به اصطلاح باهوش بودم. از معلم میشنیدم که بسیار باهوش هستم. من هر ماه جایزه رتبه اول یا دومی ام را به خانه می بردم. اگر جایزه رتبه سوم را می گرفتم، پدرم اخم می کرد، چون فکر می کرد من نباید جنس دسته سوم باشم. اما این دلیل نمیشد که هر کاری میکردم، خوب بود. حس می کنم با اینکه در بچگی باهوش بودم، اما کارها را به آن خوبی هم انجام نمی دادم.

بعد از ممارست متد کوان یین، هر کاری که انجام دادم خوب بوده، خیلی بهتر، با فهم بیشتر، با درک بسیار بیشتر، سریعتر، بسیار مصمم و واقعاً آگاه به اینکه چه کاری باید انجام شود. همه کارها بسیار سریع و بسیار واضح انجام میشود. این موضوع در مورد شاگردان استاد هم صدق می کند. هر کسی که خوب ممارست کند و به سطح بالاتری برسد، کارها را بیشتر مطابق با نظر من انجام می دهد و برای مردم مفیدتر است. اگر کسی خوب ممارست نکند و سطح پایین تری داشته باشد و ارتعاش او کند تر باشد، اغلب کارها را با ضرر و زیان انجام میدهد. او در کمک کردن بسیار صادق است، اما در مسائل مهم مربوط به مردم، به طور اجتناب ناپذیری آسیب می رساند یا در کار استاد، دخالت می کند.

بعضی اوقات کسانی را می بینیم که کارها را گاهی خوب و گاهی بد انجام میدهند. دلیلش این است که شاید این افراد در زندگی قبلی شان مدتی ممارست کردند یا ممارست شان در حد کامل نبوده. این افراد وقتی خرد داشته باشند، کارها را خیلی خوب انجام می دهند، وقتی به این دنیا یا قلمروهای پایین تر نزول کنند، کارها را خوب انجام نمی دهند. به این خاطر که خرد آنها، پایدار نیست و به طور کامل به "سوئیچ اصلی" درونشان، دسترسی ندارند. شاید هم گاهی اوقات، به طور اتفاقی دستشان به "سوئیچ اصلی" برسد و بی آنکه بدانند، آن را روشن کنند، ولی بعداً نمی دانند که چطور آن را روشن کنند. به همین خاطر گاهی خوب عمل می کنند و گاهی بد.

در مورد شاگردان ما نیز همینطور است. من این تجربه را دارم. اگر بعد از مدتی ممارست، ناگهان کسی بعضی از کارها را با درک و شناخت عالی انجام دهد، شما به او اعتماد می کنید و کارهای دیگری هم به او می دهید، ولی ناگهان او نمی تواند خوب کار کند. دلیلش این است که او به قدر کافی خرد ندارد. ما می گوئیم که تمرکز او پایدار نیست، گاهی خوب است و گاهی بد. به همین خاطر ما رهروان باید به ممارست ادامه دهیم. وقتی به خرد کامل دست یابیم، کارهایی که انجام می دهیم اغلب خوب هستند، هر روز و همیشه خوب هستند و مشکلی بوجود نخواهد آمد.

اما هنوز هم مشکلاتی خواهد بود. آیا کسی که به طور عالی ممارست میکند، هنوز هم مشکلاتی دارد؟ بله؟ شما بگوئید! بله یا خیر؟ (حضار: بله) چرا بله؟ بگوئید؟ (کسی میگوید: تحت تأثیر دیگران قرار می گیرد.) درسته! به همین خاطر وقتی شاکيامونی بودا زنده بود و برای سخنرانی به اطراف میرفت، او را آزار می دادند و سعی داشتند او را به قتل برسانند. عیسی مسیح را به صلیب کشیدند. همچنین بسیاری از استادان واقعی، مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، چون تحت تأثیر مزاحمت های این جهان بودند. رهروان اندک هستند و غیر رهروان بسیار زیاد. منظورم این نیست که غیر رهروان خوب نیستند. نه، نه. من نگفتم که شما خوب نیستید. فقط اینکه اگر ممارست نکنیم، بیشتر درد میکشیم و نمی فهمیم که چرا اینقدر دردمند هستیم. از این رو اگر مایلید که از یک شرایط دردناک رها شوید، پیشنهاد من این است که ممارست کنید. همین. اگر فکر میکنید که می توانید درد را تحمل کنید، پس نیاز نیست ممارست کنید. تفاوت در همین است.

اینطور نیست که بعد از ممارست حس کنیم که عالی هستیم. بلکه چون قبل از ممارست به شدت درگیر کشمکش ها و بسیار دردمند هستیم و مشکلات زیادی داریم و راه حلی هم برای آنها پیدا نمی کنیم، به دنبال متدی هستیم که پاسخ این سؤالات را به ما بدهد. بعد اگر متدی را بیابیم که بتوانیم با آن ممارست کنیم و حس بهتر و بهتری داشته باشیم، دوست داریم آن را به دیگران نیز معرفی کنیم. ما میدانیم که به طور حتم در این جهان، افراد بسیار زیادی هستند که مثل گذشته ما، دردمند و در کشمکش هستند. همین.

اما با این وجود کسانی هم هستند که نمی خواهند ممارست کنند. مسلماً برای آنها زندگی هنوز آرام است و کمی کشمکش هم مشکلی ایجاد نمی کند و چند هزار سال بیشتر در این جهان ماندن را خوب می دانند و از این قبیل چیزها. در واقع، چه ممارست کنیم و چه نکنیم، هنوز هم تائو و نیروی اعظم را در درون مان داریم.

شما گفتید که اجر استاد، بیکران است. اجر شما بیکران تر است، چون هر دو ما در درون، گنجینه کاملاً یکسانی داریم. نمی دانم چطور میتوانم شما را متقاعد کنم، اما این موضوع را میدانم و درک کرده ام. اما ما به روشهای مختلف از آن استفاده می کنیم، برای همین همه با هم فرق داریم. قصد ما این نیست که برای متد کوان یین تبلیغ کنیم. اما چون رهروان ما به فواید شگفت انگیزی دست یافته اند، فکر می کنیم که شاید دیگران هم از این متد خوششان بیاید. به همین خاطر آن را ارائه می دهیم، وگرنه در زمانهای قدیم، اگر می خواستید به این متد دست یابید، باید سختی های زیادی را تحمل میکردید، از جمله اینکه از کوه بالا می رفتید و از رودها می گذشتید و سالها در کنار استاد واقعی در شرایط سخت کار می کردید تا شاید بعد او به شما آموزش دهد. این زمانه فرق دارد، برای همین مثل آن زمان نیست.

برای همین گفتم که خوب نیست مثل شاکیامونی بودا ممارست کنیم. این روش تنها برای او خوب بود. اما ما فرق داریم و نباید به شیوه او عمل کنیم. ما نباید زن و فرزندان خود را ترک کنیم. وقتی او خانواده اش را ترک کرد، کل کشور از خانواده اش مراقبت می کردند. او شاهزاده بود! اگر ما خانواده مان را ترک کنیم، چه کسی از آنها مراقبت کند؟ پس این کار هنوز هم خوب نیست. ما نمی توانیم از او پیروی کنیم.

ما هم مثل همه افراد دیگر در جهان هستیم، با این تفاوت که خرد ما مثل آنها نیست. اینطوری بهتر است. اگر ما خیلی عجیب و غریب ممارست کنیم و سبب شویم تا مردم حس کنند که خیلی متفاوت هستیم، هراسان می شوند.

در این زمانه، چه کسی می تواند از همه چیز چشم پوشی کند و زیر درخت بودی بنشیند؟ بعلاوه در فورموسا، تعداد درختان بودی خیلی کم است. (خنده) اگر همه بخواهند در جستجوی درخت بودی باشند، جنگ راه می افتد. خب، پس ما مجبور نیستیم زیر درخت بودی بنشینیم. ما فقط در خانه زیر سقف های خودمان می نشینیم و به حتم روشن ضمیر می شویم. شاگردان ما گواه این موضوع هستند.

شاگردان ما، اغلب غیر راهب هستند و البته راهب هایی هم داریم. اما من راهب ها را مهم تر نمی دانم. برای من راهب و غیر راهب یکی است. مهم ترین چیز سطح درونی افراد است. تنها چیزی که اهمیت دارد این است که ما به چه سطحی رسیده ایم. اینطور نیست که با یک لباس متفاوت، شما از دیگران متفاوت شوید. ممارست به اجر، پشتکار و خرد بستگی دارد. به چیزهای ظاهری و بیرونی، بستگی ندارد.

از دوران باستان، بسیاری از استادان واقعی به این موضوع اشاره کرده اند. اگر سوترای لوتوس را خوانده باشید، در آن به متد کوان یین اشاره شده. در این سوترا، به صدای برهن، صدای امواج دریا، صدای جهان های خارق العاده، صدای رعد، موسیقی و دیگر صوت ها اشاره شده. همچنین به انواع نورها شامل نوری به رنگ طلایی، نوری به رنگ زرد، نوری به رنگ سفید و غیره. قبلاً اینها را به شما معرفی کردند؟ "چوانگ تسه" نیز تعدادی از آنها را معرفی کرد. در انجیل مقدس نیز آمده که صدای خداوند همچون صدای رعد و صدای امواج دریا و غیره بود. وقتی خدا ظاهر شد، عظیم و روشن همچون آتش بود و غیره. قبلاً اینها را شنیده اید؟

به همین خاطر مهم ترین نکته، همانی است که به شما گفتم: وقتی ما متد کوان یین را ممارست می کنیم، واقعاً می توانیم فوایدی کسب کنیم و اینها فقط فواید شخصی نیستند، بلکه کل کشور نیز از آنها سود می برد و کل جهان پاکسازی میشود. تاکنون در هیچ زمانی، تعداد رهروان متد کوان یین به این اندازه نبوده اند. به همین خاطر میتوانید ببینید که جهان ما بهتر و بهتر میشود. حتی بسیاری از ایدئولوژی های بسیار افراطی و سفت و سخت، سقوط کرده اند. دیگر لازم نیست با هم بجنگیم. قبلاً خیلی میترسیدیم که این ایدئولوژی ها با هم درگیر شوند، که آن کشورهای قوی با ایدئولوژی های مختلف، تنها با فشار چند دکمه توسط آژانس های اطلاعاتی مرکزی شان همدیگر و جهان ما را نابود کنند و کل جهان ما ناپدید گردد. ما خیلی می ترسیدیم، درسته؟ چند سال پیش، خیلی می ترسیدیم. اما حالا بیشتر احساس امنیت می کنیم، درسته؟ به نظر می رسد

که جهان، روز به روز به صلح نزدیک و نزدیکتر می شود. نیاز نیست به آینده های دور نگاه کنیم. (تشویق)

مثلاً فورموسا را در نظر بگیرید. اینجا بسیار آرامبخش است، خیلی بهتر از اولین باری است که آمد! من چنین احساسی دارم. اینطور نیست؟ (حضار: بله). من روزنامه نمیخوانم و تلویزیون نگاه نمی کنم، اما احساسم چنین چیزی را می گوید. درسته؟ بله، پس خوب است. به نظر میرسد چین هم بهتر و بهتر می شود، درسته؟ (حضار: بله). به آن خوبی که انتظار داریم، نیست، اما خیلی خوبه که نسبت به قبل بهتر شده.

سرعت پیشرفت این جهان خیلی کند است، برای همین است که گاهی آدم بی صبر میشود. چنین چیزی هست. نه به این خاطر که خلق و خوی شما خوب نیست، بلکه این جهان بسیار مشکل ساز است. هر کاری که انجام می دهیم، همیشه با شکست و مخالفت‌های بسیار روبرو می شود و نتیجه بسیار، بسیار کند است. حالا خیلی سریع تر شده اما هنوز هم خیلی کند است.

گاهی ما رئیس یا مدیر خیلی باهوشی هستیم، اما وقتی با زبردستانی روبرو می شویم که چندان باهوش نیستند و همکاری نمی کنند، هر روز سردرد داریم و آنها هم از ما به عنوان یک شخص بد اخلاق یاد می کنند. در واقع، اینطور نیست. شاید چنین رئیسی، کمی باهوش تر است و کارها را مصمم تر و کمی تندتر انجام می دهد و اطرافیانش نمیتوانند مثل او باشند و به او برسند. به همین خاطر او احساس میکند که ناکام است و مقدار زیادی از وقت و انرژی اش تلف شده. وقت تلف شده، می تواند برای انجام کارهای دیگر استفاده شود. از همین رو در این جهان، ادامه دادن زندگی واقعاً مستلزم داشتن شهامت و صبر بسیار است. برای همین، من نیز احساسات شما را درک می کنم. اگر رئیس هستید یا در جایگاهی هستید که باید مسئولیت‌هایی را در جامعه بپذیرید، با شکست‌های بسیار مواجه می شوید.

یکی از مقامات زن سابق در فورموسا به دیدن من آمد و گریه کرد. او مقام نسبتاً بالایی داشت. نیاز نیست به نام او اشاره کنم. او گفت: "استاد، چرا؟ من نمی دانم در زندگی قبلی ام، چه کار غلطی انجام داده ام که در این زندگی همیشه با مانع و مزاحمت روبرو می شوم. برای همین برای من، انجام همه کارها با سختی بسیار همراه است."

من گفتم: "چون آن کارها خیلی سخت هستند، برای انجام شان به شما نیاز است. اگر خیلی ساده بودند، هر کسی می توانست انجام شان دهد." احتمالاً او متوجه منظورم شد.

با اینکه او هم استعداد داشت و هم به اخلاقیات پایبند بود و مورد اعتماد دولت و مردم بود، اما درد و رنج بسیاری را تحمل می کرد. شاید کارها به آن راحتی که می خواست، پیش نمی رفتند. داشتن مقام بالا و جایگاهی که شکوهمند به نظر می رسد، همیشه همانی نیست که به نظر می رسد. در پشت صحنه، خیلی درد و رنج وجود دارد. ما متوجه نیستیم.

اگر یک شخص معمولی باشیم، تا وقتی که پول کافی برای خود و خانواده مان به دست آوریم، زیاد تحت فشار نیستیم. اما همین هم خطراتی دارد. چون وقتی تحت فشار زیاد نیستیم و رنج مان زیاد نیست، به ممارست فکر نمی کنیم و نمی خواهیم از وجود قلمروهای بهتر مطلع شویم و فکر می کنیم "جهان ما خیلی صلح آمیز است و زندگی ما خیلی عادی است." ما به ارتقاء ارزشهایمان فکر نمی کنیم، برای همین خطرناک است. بعضی ها خیلی ثروتمند هستند، زندگی آنها بسیار راحت و روان پیش می رود. آنها به قلمروهای بهتر فکر نمی کنند، به همین خاطر این دو روش زندگی زیاد خوب نیستند.

با اینکه به نظر می رسد که چنین افرادی مقدار زیادی پاداش متبرک دارند، اما اینها به درد زندگی جاویدان شان نمی خورند. اگر ثروتمند باشیم و همزمان به ممارست هم فکر کنیم، آن موقع معلوم میشود که خردمان زیاد بوده. چون اگر قصد رفتن به یک سفر طولانی را داشته باشیم، شاید تا همیشه پول نداشته باشیم. مهم نیست که حالا چقدر

راحت و ثروتمند هستیم، یک روز باید اینجا را ترک کنیم و یا یک روز این دارایی و زندگی راحت، ما را ترک می کند. ما نمی دانیم که چه وقت، چنین روزی می رسد.

متد کوان بین یا متد مدیتیشن، برای این است که بدانیم چه نیروهای شگفت انگیز دیگری درون ما هستند، چه استعدادهایی داریم که هنوز از آنها استفاده نکرده ایم، تا بدانیم که در کائنات چه سطوحی زیباتر، راحت تر و جاودانه ترند و در نتیجه نیاز به ممارست را حس کنیم. آنها که به این جهان علاقه دارند و اینجا را به حد کافی خوب می دانند، به ممارست علاقه ندارند. اما استاد باید به شما یادآوری کند که این جهان، جاودانه نیست. اگر جنگی نباشد، سوانح طبیعی نباشند، درد نباشد، بیماری نباشد، باز هم ما یک روز می میریم.

چند لحظه پیش خواندیم که "لای تسه" (یک استاد چینی قدیمی) در مورد قلمرو بدون زندگی و بدون مرگ صحبت کرد. پس برای چی باید ممارست کنیم؟ او گفت: "زندگی، زندگی نیست و مرگ، مرگ نیست." پس چرا باید ممارست کنیم؟ سطح او، تجربیات او در این حد بود. ما هنوز به سطح او نرسیده ایم. برای ما، زندگی، زندگی است و مرگ، مرگ است و ما هنوز رنج می کشیم. اگر متد کوان بین را ممارست کنیم و خودمان را رستگار سازیم، آنگاه زندگی و مرگ برایمان متفاوت می شوند. اگر بخواهیم زندگی کنیم، خب زندگی می کنیم و اگر بخواهیم بمیریم، می میریم. اگر بخواهیم در هر گوشه از کائنات باشیم، همانجا می مانیم. اگر نخواهیم جایی بمانیم، به جای دیگری می رویم. ما آزادتر می شویم.

حتی اگر در این جهان بمانیم، به اندازه کافی آزاد نیستیم. اگر بخواهیم به آمریکا یا جاهای دیگر برویم، به این سادگی ها نیست. مثلاً اگر من بخواهم در فورموسا بمانم، این هم آسان نیست. من فردا اینجا را ترک می کنم. به خاطر اینکه در این سالها با من خیلی خوب بودید، از همه شما تشکر می کنم. از آنها که با من خوب بودند، تشکر می کنم و برای آنها که در مورد من دچار سوء برداشت شدند یا هر برداشت بدی نسبت به من

داشتند، احساس تأسف می کنم. در این جهان، برقراری ارتباط بسیار مشکل است، دلیلش این است.

هر بار که فورموسا را ترک می کنم، نمی دانم که دوباره باز می گردم یا نه. همچنین میدانم که دوباره چه وقت می توانم در مورد موضوعاتی نظیر ممارست معنوی، به صورت عمومی سخنرانی داشته باشم. به همین خاطر، در اینجا از همه شما تشکر میکنم. (تشویق)

قصد من این نیست که در فورموسا بمانم. اما به نظر می رسد که با مردم فورموسا قرابت دارم. من مردم فورموسا را خیلی زیاد، خیلی، خیلی زیاد دوست دارم! (تشویق) چون شما احساسات بسیار پاکی دارید و همچنین خیلی سخت تلاش می کنید و خیلی کوشا هستید. اگر خرد درونی تان را کمی بالاتر ببرید، فکر می کنم از هیچ کس کمتر نیستید، منظورم این است که کسی نمی تواند شما، مردم فورموسا را مغلوب کند.

پس ما متد کوان یین را فقط به خاطر رستگاری خودمان ممارست نمی کنیم. وقتی در این جهان هستیم نیز می توانیم از این خرد استفاده کنیم تا به زیباسازی بخش کوچکی از جهان مان یاری رسانیم. اگر مردم فورموسا ممارست کنند، اینجا چشمگیرتر میشود، آه، چشمگیر می شود و من فورموسا را حتی بیشتر هم دوست خواهم داشت. اما اینطوری دردم بیشتر می شود چون باید بیشتر به اینجا بازگردم. (تشویق)

خود را ببخشید

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۵ نوامبر، ۱۹۹۳، (دی وی دی ۳۹۶)، معبد هندوی فرمونت، سی. آ. آمریکا. (در اصل به زبان انگلیسی)

از اینکه فرصت دیدار دست داد و همچنین روزی به نیایش خدا یا هر شکل و نامی که به این الوهیت اعظم نسبت می دهیم، اختصاص یافت، از شما تشکر میکنم. من باید از شما و همه کسانی که تلاش کردند تا من را به اینجا بیاورند، تشکر کنم، چون در غیر اینصورت من کاری انجام نمی دادم. پس هر بار که شانس ارائه سخنرانی یا حضور در یک گردهمایی را دارم، باز هم شکرگزاری می کنم، چون حس می کنم که کار درستی انجام می دهم. اگر هیچکس از من نخواهد و من را مجبور نکند تا این کار را انجام دهم، من هم سخنرانی نمیکنم. بله. من هم هیچ حسی در این باره ندارم. منظورم این است که از انجام ندادن این کار، حس پشیمانی یا ندامت در من ایجاد نمی شود.

نمی دانم چرا هرگز نخواستم که چنین شغل خوبی را داشته باشم. دلیلش را نمی دانم. اما هر بار که سخنرانی می کنم، حس خوبی دارم. خوب است که باید چنین کاری را انجام دهم، اما باز هم به خواست خودم نیست. اگر کسی من را بیرون بکشد تا سخنرانی کنم، دوباره هم تشکر میکنم که می توانم سخنرانی کنم. متوجه می شوید؟ شاید تنبلی باشد. (خنده) من واقعاً خودم را درک نمی کنم. مردم می گویند: "شما روشن ضمیر هستید، شما استاد هستید، استاد باید خودش را بشناسد." اما باید اعتراف کنم که من خودم را نمی شناسم! من خودم را نمی شناسم. من می توانم با خوشحالی خانه بمانم و بخوابم. برای همین واقعاً نمی دانم. اما وقتی اینجا هستم، خیلی خوشحالم و شکرگزارم که اینجا هستم. وقتی در تخرم هستم و خوابم نیز شاد و شکرگزارم که خوابم. اما واقعاً شکرگزارم که شما مجبورم کردید به اینجا بیایم. از اینکه می توانم مفید واقع شوم، حس خوبی دارم، حس خیلی خوبی دارم.

معبد نیز مفید است. چون می توانیم در آنجا جمع شویم و یک روز خوب را صرف نیایش به خدای اعظم کنیم. شاید هم فقط برای نهار آمده اید؟ (خنده) نه؟ اشتباه که نکردم، نه؟ شما برای خدا آمده اید، درسته؟ (حضار: بله). خب، خوب است، پس شما این اجازه را دارید که بعداً نهار بخورید. (خنده)

مسلماً اگر غذای معنوی نداشته باشیم، مهم نیست که چی می خوریم، آن غذا هر چه که باشد، هرگز ما را از نظر روانی و جسمی راضی نمی کند. به همین خاطر دوباره و دوباره، گرسنه تر و گرسنه تر می شویم و حتی با وجود خوردن مقدار زیادی غذای خوب و ویتامین، باز هم بیمار و گاهی ضعیف می شویم و به سوء هاضمه دچار می شویم.

در باگاواد گیتا آمده اگر غذایی را بخوریم که در ابتدا برای پیشکش کردن به خدا آماده شده، این غذا بسیار مقوی و پر از برکات برای ماست. اگر غذا را فقط برای رضایت خودمان درست کرده باشیم، پس براستی اشتباه کرده ایم. این غذا نارضایتی بسیار برایمان ایجاد می کند و گاهی مشکلاتی نظر سوء هاضمه و از این چیزها در ما بوجود می آید. در واقع در باگاواد گیتا خیلی محکمتر از اینها صحبت شده و آمده: "اگر غذایتان را ابتدا به خدا پیشکش نکنید، غذای آلوده به گناه می خورید." پس این حرف از من نیست، از کریشناست.

همه چیز همینطور است، فقط غذا نیست. همه شما "باگاواد گیتا" را می شناسید؟ باگاواد گیتا، کتاب هند باستان است. این کتاب پنج هزار سال قدمت دارد. این کتاب مجموعه سخنان استاد اعظم آن زمان، کریشنا، سیه چرده زیبا روست. رنگ پوست او تیره بود، همچون بسیاری از هندی ها، اما آنقدر زیبا و خوش تیپ بود که مردم او را "شکننده قلبها" می نامیدند. البته به این دلیل هم بود که وقتی آنجا را ترک کرد، قلب همه شکست. او هر جا که می رفت، محبوب و مورد ستایش مردم بود و پیشکشی به او میدادند و دیوانه وار از او پیروی می کردند.

شنیدم که او شانزده هزار همسر داشته. خب، گاهی هندی ها با اغراق صحبت می کنند، اما او حتماً پیروان زیادی داشته. آنها واقعاً همسران او نبودند، شاگردان او بودند. شاید اکثر آنها زن بودند، احتمالاً به خاطر اینکه او خیلی خوش تیپ بوده، من اینطور شنیدم! خودم آنجا نبودم. شاید هم بودم اما فراموش کردم.

پس باگاواد گیتا مجموعه تعالیم استاد کریشناست. می توانید در این کتاب، خرد و رهنمودهای بسیار پیدا کنید. من هنوز هم گاهی گاهی به آن می اندازم. هنوز هم، چون این کتاب، بسیار زیبا، متمرکز و خردمندانه است. گاهی با خواندن آن تسلی می یابید و آرام می شوید. اگر واقعاً آن را درک و هضم کنید، این کتاب شاهکار فوق العاده ای از خرد است.

بسیاری از استادان گذشته با شریعت هند در ارتباط بودند و به همین خاطر نمی توان در کنار صحبت از باگاواد گیتا، از هندوستان نام نبرد. حتی میلارپا، او را می شناسید؟ یوگی بزرگ تبت. حتی دارایی میلارپا، یوگی بزرگ تبت، یک کاسه و کتاب باگاواد گیتا بود.

در این کتاب آمده نه تنها باید غذا را قبل از مصرف، به قصد پیشکش کردن به خدا تهیه کرد، بلکه همه کارهای دیگری که در زندگی انجام می دهیم نیز باید پیشکشی باشند و نشانی از سرسپردگی به آن روح اعظم. در این صورت هرگز هیچ نتیجه خوب یا بدی عایدمان نمی شود، چون بدی و خوبی سبب می شوند که در بند این جهان مادی شویم.

حتی مواقعی که نمی توانیم به خودمان کمک کنیم و کنترل اخلاق مان را از دست میدهیم و عصبانی می شویم و می دانیم که نباید. گاهی بعد از اینکه خشم مان فروکش کرد، برای مدت طولانی، بسیار، بسیار، بسیار متأسف هستیم. هر کاری که انجام میدهید را به خدا پیشکش کنید و بگذارید جریانات همانطور که باید روی دهند، نتیجه هر چیزی که باشد، ما در هر حال این جسم نیستیم. ما اقدام مان نیستیم. در این جهان، ما انجام دهنده هیچ کاری نیستیم. حتی اگر هم باشیم، به فرض که باشیم، هنوز هم باید خودمان را ببخشیم. وقتی اشتباه می کنیم یا وقتی از روی عادت رفتار می کنیم و مثلاً

عصبانی می شویم یا حریص می شویم و یا افکار شهوانی داریم، باید خودمان را ببخشیم، چون اینها نیز برگرفته از شرایط هستند. واقعاً خود ما نیستند و روح ما واقعاً خواستار همه این چیزها نیست.

پس ما همیشه باید دوباره و دوباره سعی کنیم و با وجود همه چیزهایی که رخ داده، خودمان را ببخشیم. چون خدا، خرد اعظم در درون ماست و نمی توانیم او را سرزنش کنیم، از او سوء استفاده کنیم و نسبت به او گستاخ باشیم. پس اگر از دست خودمان عصبانی هستیم، باید از دست عادت هایمان عصبانی باشیم، از دست عاداتهای انباشته شده مان. باید شرایط را سرزنش کنیم، نه خرد اعظم، خود واقعی را، چون خود واقعی هرگز اشتباه نمی کند، هرگز هیچ اشتباهی نمی کند.

به فرض که ما انجام دهنده کار باشیم و در جامعه باشیم و گاهی عصبانی شویم. همیشه اشتباه از ما نیست. اکثر مواقع اینطور نیست. گاهی همه چیز سبب می شود که ما عصبانی تر شویم. مثلاً شما در یک شرکتی کار می کنید و شخص نادرستی در کنار شما قرار گرفته. هر چیزی به او می گوئید، متوجه نمی شود یا متوجه میشود، اما کار خودش را انجام می دهد و شما را عصبانی تر می کند. حتی با اینکه بارها او را می بخشید، اما باز هم کارش را تکرار می کند. یک چیز به این کوچکی، حتی یک چیز کوچک ذهن ما را عصبی میکند و سبب می شود احساس ناراحتی کنیم. پس خوب است بدانیم که چیزی فراتر از ذهن و جسم وجود دارد.

جسم ما فقط از چیزهای مادی مثل خاک، آب و آهن ساخته شده. آهن درون بدن ما به آن اندازه است تا با آن چند تا میخ درست کنند. این را می دانستید؟ همچنین از آب، خاک و شاید آتش هستیم، آتش حیات، تا بدن ما گرم شود و از این چیزها.

ذهن از چی تشکیل شده؟ ذهن تنها مجموعه ای از انواع اطلاعات بد و خوب است. ذهن درست مثل کامپوتر است که هر برنامه ای به آن بدهید، وقتی دکمه را فشار دهید، برنامه اجرا می شود. یکی از رهروان ما یک ارگ برقی دارد. او می تواند ریتم های

موسیقی مختلف را در آن برنامه ریزی کند و بعد با نوار ضبط صوت بارها آن را بنوازد. در مورد مغز ما نیز همینطور است. مغز ما خالی بود، کاملاً خالی، مثل یک کامپیوتر نو، تا اینکه اطلاعات را روی آن ضبط کردیم که این اطلاعات گاهی خوب و گاهی بد بودند. اگر اطلاعات خوب ضبط کرده باشیم، وقتی می خواهیم از آنها استفاده کنیم، اطلاعات خوب بیرون می آید. اگر اطلاعات بد ضبط کرده باشیم، مسلم است که اطلاعات بد بیرون می آید.

پس مدیتیشن، دعا به خدا یا مطالعه متون مقدس، راهی است برای برنامه ریزی مجدد تفکر ما و شیوه زندگی ما. وقتی مغزمان را به شیوه خوبی مجدداً برنامه ریزی کنیم، نتیجه همیشه خوب است یا حداقل به بدی قبل نیست یا حداقل تماماً بد نیست. در نتیجه چون نمی توانیم روزانه اطلاعات بد در مغزمان ذخیره کنیم، میزان این اطلاعات کمتر از قبل می شوند. چون ما مدام در حال ضبط اطلاعات خوب هستیم و مثلاً مدیتیشن می کنیم، بر نام خدا مدیتیشن می کنیم، بر قدرت خدا مدیتیشن می کنیم. بعد قدرت خدا در ما جاری می شود و ما را مملو از شادی، پرهیزگاری و نیکی می کند. بعد حتی اگر اطلاعات بد به ذهن مان وارد شوند، جایی برایشان نیست و شاید این اطلاعات به حداقل برسند. همچنین به خاطر نیکی و انرژی قدرتمند الهی، در مدیتیشن روزانه، می توانیم هر اطلاعات مضر برای ذهن و روح مان را ضعیف کرده و به طور کامل از بین ببریم. به همین خاطر است که نمی توانیم مدیتیشن نکنیم نمی توانیم متون مقدس را نخوانیم.

خیلی از مردم دوست ندارند متون مقدس را بخوانند. چرا؟ چون این متون را متوجه نمیشوند. من شنیده ام که بسیاری از مردان مقدس در کلیساها یا معابد، شکایت دارند که جوانها یا مردم امروزی به خواندن متون مقدس علاقه ندارند و دوست ندارند کتابهای مقدس را مطالعه کنند. دلیلش این است که اکثر کتاب های مقدس، خیلی عمیق و پیچیده هستند و گاهی فهم آنها برای مردم عادی امروز، مشکل است.

ولی ما یک راه حل داریم. اول باید قدرت درک را بگشائیم بعد میتوانیم انجیل یا متون مقدس، هر چیزی که به دست مان برسد، هر کتابی را درک کنیم. من هم مطالب موجود در انجیل یا باگاواد گیتا یا کتاب های بودایی یا کتاب های لائوتسه را زیاد متوجه نمیشدم، کتابهای کنفوسیوس و لائوتسه ۱ را خواندم. یک چیزهایی فهمیدم اما نه به عمقی که حالا متوجه می شوم. پس از باز شدن قدرت درک، خرد دوباره مفید واقع میشود، بعد می توانیم خیلی چیزها را درک کنیم. پس اگر متون مقدس را متوجه نمیشویم، بهترین کار این است که اول روشن ضمیر شویم. روشن ضمیری یعنی شما قدرت درک را می گشائید و بعد نور بهشتی، نور خدایی تمامی اطلاعات در مورد هر موضوعی که بخواهید را به شما ارزانی می دارد.

برای همین است که اینک در کالج، انواع مدیتیشن به دانشجویان یاد داده میشود تا حداقل بتوانند ذهن آشفته شان را آرام سازند. اگر دانشجویان، مدیتیشن بهتری داشته باشند، یک مدیتیشن خوب که حتی بتواند مرکز، درب خرد، قدرت درک را بگشاید، اینطوری برایشان خیلی بهتر است. به همین خاطر بسیاری از دانشجویانی که در کالج به تحصیل مشغولند و در عین حال مدیتیشن نیز می کنند، راحت تر می توانند در هر رشته ای که می خواهند، تحصیل کنند. آنها همیشه در مدرسه بسیار خوب هستند. این حقیقتی است که هم اینک همه به آن آگاه هستند.

چرا تناسخ وجود دارد؟ به این خاطر که خود واقعی مان را نمی شناسیم و فقط به دنبال محفظه خود واقعی (جسم) هستیم. به همین خاطر مدام محفظه مان را یکی پس از دیگری دنبال می کنیم. مثلاً آب دریا یک آب یکپارچه است. اگر آن را در فنجان بریزیم یا فنجانی را از آب دریا پر کنیم و درب آن را ببندیم و در دریا بگذاریم، آب درون فنجان از آب دریا جدا می شود. اما به محض شکسته شدن فنجان، آب درون آن دوباره با آب دریا یکی می شود. اگر آب درون فنجان به خود فنجان وابسته باشد، بعد از شکسته شدن فنجان به دنبال فنجان دیگری می رود و تا همیشه از دریا جدا می ماند.

به طور مشابه، خود واقعی ما نیز هرگز در این جسم محصور نیست! خود واقعی ما فراگیر است و این جسم فقط یکی از ایستگاه ها و محفظه هایی است که بخش کوچکی از ما را در خود جای داده است. به همین خاطر وقتی این محدودیت بشکنند، با کل یکی میشویم. لازم نیست جسم را بشکنیم تا بیرون برویم، برای بیرون رفتن راه دیگری هست. به عنوان مثال لازم نیست برای خارج کردن آب از فنجان، آن را بشکنیم، بلکه می توانیم از درز یا سوراخ موجود در فنجان استفاده کنیم. به این ترتیب فنجان هنوز هست و آب هم درون آن است، اما در عین حال آب همیشه هم در داخل فنجان هست و هم در خارج از آن و با کل دریا نیز در ارتباط است.

به طور مشابه، فنجان ما در اینجا، جسم مان، یک سوراخ دارد و این سوراخ بسته است. این سوراخ بسته شده تا روح ما، آب حیات درون مان را در خود نگه دارد، اما می توانیم آن را باز کنیم. به طور مشابه، بعضی از فنجان ها به این شکل ساخته شده اند (استاد یک فنجان بر می دارند) و یک سوراخ در کف آنهاست که برای پوشاندن آن از سرپوش پلاستیکی استفاده می شود. گاهی بطری های دارویی نیز به همین شکل هستند. فقط یک سرپوش کوچک پلاستیکی را بر میداریم و بعد به محتویات درون بطری دسترسی پیدا می کنیم. پس جایی هست که بتوانیم در عین حال که این ابزار، این جسم را داریم، با کل کیهان نیز در ارتباط باشیم و آن، مرکز چشم سوم ما، جایگاه خرد ما، جایگاه روح ماست. اگر این چشم باز شود، به هر شکلی، با پشتکار خودمان، با قدرت میل به رستگاری یا از طریق یک استاد، فوراً با کل کیهان، با باری تعالی که در همه جا حاضر است، مرتبط میشویم.

قدرت باری تعالی تنها در این جسم نیست، بلکه در هواست. در همه جاست. در هر یک از چمن ها و در برگهای درختان، در همه مخلوقات. اگر یک راهنمای باتجربه داشته باشیم که خود با کل قدرت کیهانی در ارتباط باشد، راحت تر می توان این چشم را گشود. چنین فردی بسیار قدرتمند است، چون دیگر از این ابزار فیزیکی استفاده نمیکند. او از کل قدرت کیهانی استفاده می کند، چون او با این قدرت مرتبط شده است. درست

مثل آب درون فنجان که با اینکه همیشه از طریق آن سوراخ با اقیانوس در ارتباط است و همیشه آب تمیز به داخل فنجان می آید و از آن خارج میشود، هنوز آب درون فنجان است. یک استاد یا یک شخص روشن ضمیر نیز همینطور است. شخص متشرف کسی است که این ارتباط را دارد، کسی که "دکمه باز" را دارد و استاد کسی است که قدرت کیهانی را درک کرده است.

با اینکه همه ما این "دکمه" را داریم، اما استاد آن را درک کرده است. درست مثل دو نفر که به یک اندازه ثروت از پدرشان به ارث بردند، اما یکی می داند و از محل آن با خبر است و می تواند از آن استفاده کند و دیگری با اینکه این ثروت را دارد، اما آن را در جایی گذاشته و هرگز از جایش هم اطلاع ندارد. آیا چنین فردی می تواند از ثروتش استفاده کند؟ نمی تواند! به طور مشابه، همه ما یکی هستیم، اما اگر بدانیم که چطور میتوانیم از قدرت کیهانی مان استفاده کنیم، آنگاه استاد خودمان می شویم، استاد سرنوشت مان میشویم و می توانیم خیلی ها را هدایت کنیم تا آنها نیز استاد سرنوشت خود شوند. وگرنه، با اینکه همه با عظمت هستیم، از این عظمت بی خبر می مانیم و وقت خود را تلف می کنیم. در نتیجه در جستجوی این گنج، باید بارها بازگردیم تا آن را بیابیم و سفرمان پایان یابد. خیلی ساده!

ما اینجا هستیم تا این گنج فراموش شده را جستجو کنیم و تا زمان یافتن آن، هرگز دست از تلاش برنداریم. به همین خاطر زندگی ما هرگز رضایت بخش نیست، چون همیشه می دانیم که چیز دیگری هست، یک چیزی که از آنچه داریم، با عظمت تر است. ما همیشه به نوعی می دانیم که این محفظه، این جسم گوشتی نیستیم، چون پس از مرگ مان، این جسم هنوز هست اما نمی توانیم حرکت کنیم، نمی توانیم کاری انجام دهیم، نمی توانیم کسی را دوست بداریم، نمی توانیم دهان مان را باز کنیم، نمی توانیم هیچ کاری انجام دهیم! این یعنی ما این جسم نیستیم. چیزی در جسم هست که سبب می شود این جسم در زمانی که زنده ایم، حرکت و کار کند. وقتی می میریم، یک چیزی این جسم را ترک می کند، به همین خاطر نمی توانیم هیچکدام از ابزارهای فیزیکی مان

را حرکت دهیم. پس به نوعی ما می دانیم، در اعماق قلب مان می دانیم. خوب، من میدانم! نمی دانم که شما هم می دانید یا نه. می دانید؟ باید بدانید.

به همین دلیل، گاهی وقتی فرصت دارید، به ویژه وقتی مشکل دارید، می نشینید و نمیخواهید با هیچکس باشید، فقط می خواهید تنها باشید. بعد فکر می کنید و حس تان بهتر و بهتر می شود، چون فکر می کنید که یک چیزی آنجا هست، چیزی که گاهی در سکوت، تسلی مان می دهد. من قبل از آشنایی با متد کوان یین، اینطوری بودم. خیلی دعا می کردم. به بودا و عیسی دعا می کردم. می ترسیدم که آنها دعایم را نشنوند، برای همین به هر کسی که می شناختم، دعا می کردم. گاهی به کریشنا، خدای هندو دعا میکردم.

خدای هندویی در کار نیست، در واقع فقط یک خدا وجود دارد. فقط گاهی خدا به شکل هندی یا چینی در می آید و ما او را خدای هندو یا خدای چینی می نامیم، در واقع چنین چیزهایی وجود ندارند.

پس گاهی وقتی در اندوه عمیق بودم، قبل از آشنایی با متد کوان یین، بسیار عمیق دعا می کردم، در تنهایی. با صدای بلند دعا نمی کردم، بلکه واقعاً از درون ناله می کردم. بعد حس می کردم که یک چیزی من را تعالی می بخشد و آرامش و راحتی بسیار را تجربه می کردم. حس می کردم چیزی برای نگرانی وجود ندارد. در چنین وقت هایی درک میکنیم که یک چیزی از زندگی عظیم تر است، یک چیزی همیشه آنجاست تا به ما گوش دهد.

اکثر مردم دعا می کنند و می گویند که هیچ پاسخی دریافت نمی کنند. دلیلش این است که به اندازه کافی عمیق دعا نمی کنند. دلیل اینکه وقتی اندوه عمیق داریم، پاسخهای بیشتری دریافت می کنیم این است که در آن لحظه واقعاً صادق هستیم. ما از همه لایه های خود فریبی، تظاهر و ریاکاری عبور می کنیم و از خود دروغین مان میگذریم و به نوعی حتی برای زمانی کوتاه، با خود واقعی مان مرتبط می شویم. در این

حالت، پاسخ را دریافت میکنیم. اما من پیشنهاد میکنم که زیاد منتظر نمانید تا وارد اندوه عمیق شوید و بعد چنین کاری انجام دهید. اینطوری خیلی دلخراش می شود. ما راه بهتری برای این کار داریم. ما ممارست می کنیم، حتی وقتی در اندوه نیستیم، اینطوری بهتر است. ما قبل از مرگ مان ممارست می کنیم، اینطوری بهتر است. لذا وقتی می میریم، مثل این است که از یک اتاق به اتاق دیگر می رویم. به راحتی! تا همیشه هم می توانیم بیرون بیاییم. می توانیم کل فنجان را بشکنیم و با کل دریا یکی شویم یا میتوانیم آن را نگه داریم. همچنین میتوانیم برای برآورده کردن آرزوی کسی یا کمک به دیگران، فنجان دیگری را جستجو کنیم.

مثل استاد که گاهی بارها در اجسام مختلف تناسخ می یابد تا به بشریت کمک کند. بعضی از استادان، فقط می خواهند از بهشت، نیروانا لذت ببرند و هرگز نمی خواهند دوباره به اینجا بازگردند. بعضی از استادان هرگز در این زمین تناسخ نمی یابند و قصد انجام چنین کاری را ندارند. بعضی از استادان بارها تناسخ می یابند تا به فرزندان دردمند، آنها که گنج عظیم را دارند اما طرز استفاده از آن را نمی دانند و در نتیجه بسیار فقیر و بیچاره اند، کمک کنند.

در هندوستان، مردم احترام زیادی برای استادان قائل هستند. به خاطر همان دلیلی که گفتم، حتی استادان را بیشتر از خدا ستایش می کنند. آنها می گویند: "آه، اگر هم اینک هم استاد و هم خدا ظاهر شوند، من تنها استاد را می ستایم. به خدا اهمیت نمی دهم." این کار، یک نوع پرستش و سپاس از استاد را نشان می دهد. در واقع آنها استاد را به خاطر خدا می پرستند و خدا را به خاطر استاد. بدون استاد، نمی فهمند که خدای واقعی وجود دارد یا نه و بدون قدرت خداوند، استاد هیچ است.

پس همه ما فرزندان خدا هستیم، چه استاد باشیم چه نباشیم. استاد خدا را می شناسد ولی دیگران نمی شناسند، اما خدا را دارند و هنوز هم فرزندان او به حساب می آیند.

در مورد فنجان و آب دریایی که درون آن بود، برایتان گفتم. در زمان تشرف، "دکمه" فشار داده می شود تا باز شود و بتوانیم به نوعی با خدا در ارتباط باشیم، حتی برای چند لحظه. بعد هر روز به این کار ادامه می دهیم تا اینکه به طور کامل درک کنیم که با خداوند یگانه ایم و جدایی ای در کار نیست.

یک شخص متشرف چیزهای زیادی را متوجه میشود و درک می کند، اما بیان آن چیزها به صورت کلامی مشکل است. در مورد من هم، اگر کسی خواسته ای نداشته باشد، حتی به خدا فکر هم نمی کنم. منظورم را متوجه می شوید؟ او همیشه در همین اطراف یا در درون من است. پس من حتی به او فکر نمی کنم و راجع به او حرف نمی زنم. دلم برایش تنگ نمی شود و دیگر در جستجوی او نیستم. فقط به خاطر دیگران است که راجع به او و این چیزها حرف می زنم. گاهی صحبت کردن راجع به خداوند، برایم مشکل است. شاید به همین دلیل هم نمی خواهم برای سخنرانی یا هر چیز دیگری بیایم، چون من در هر جایی که هستم و هر کاری که انجام می دهم، راضی هستم.

مشترفین، اغلب همینطوری هستند. بسیاری از آنها فوراً در زمان تشرف این رضایت را کسب می کنند و بعد همچنان تا همیشه آن را دارند. بعضی از آنها باید مدتی صبر کنند تا درک کنند که این گنجینه را یافته اند. چرا اینطور است؟ "پرده" بعضی ها قطورتر از دیگران است، چون مفاهیم عقلانی و دانش بسیاری که در طول زندگی کسب کرده اند و به آن افتخار می کنند و به آن چسبیده اند، برایشان مانع ایجاد می کند. به همین خاطر است که ما فراموش کرده ایم که از این دانش، از این مدرک دکترا، از نامی که به آن افتخار می کنیم مثل دکتر فلانی یا فلان مقام، با عظمت تر هستیم. ما از همه اینها، از هر پادشاهی روی زمین، باعظمت تر هستیم.

گاهی حتی درک نمی کنیم که منیت داریم، که در دام منیت یا تور ما یا افتاده ایم. تا زمانی که بیشتر و بیشتر ممارست نکنیم، حتی این را درک نمی کنیم. هر چقدر بیشتر ممارست کنیم، بیشتر درک می کنیم که با عادت ها، با مجموعه آشغال های خود، با یکعالمه تفکرات بیهوده، برای خود مانع ایجاد کرده ایم.

به طور مشابه ما هر روز سرگرم کار روزانه و دانش دنیوی مان هستیم و فکر می کنیم که به فلان اندازه اطلاعات داریم و بعد فراموش می کنیم که ما با عظمت ترین هستیم. ما بیشتر از اینها می دانیم. ما فراتر از همه این چیزها و نیز این چیزها را می دانیم. این عظیم ترین قدرت، عظیم ترین خرد، به این اندازه با عظمت و فراگیر است و ما از این خرد عظیم فقط برای درک بخش کمی از دانش دنیوی، مثلاً دانش پزشکی یا حقوق یا هر چیز دیگری استفاده می کنیم و بعد به آن دانش کوچک می چسبیم. ما از کل خردمان فقط برای توجه به این گوشه از دانش استفاده می کنیم.

به همین خاطر کل را فراموش می کنیم. متوجه منظوم می شوید؟ موضوع از این قرار است. ما فکر می کنیم که همین حالا هم خیلی با عظمت هستیم، چون فلان دکتر و فلان پروفیسور هستیم. منظوم شما نیستید، گفتم "ما"، منظوم خودم هم هستیم. من را بیخشید!

ما فکر می کنیم که به فلان اندازه می دانیم. ما زیبا هستیم. ما فلان مدرک را داریم. در واقع ما ۹۹.۹۹۹۹ درصد از خرد عظیم مان را تلف می کنیم تا به آن دانش دنیوی توجه کنیم. در پایان هم هیچ چیز نداریم، چون این دانش فانی است، این دانش تغییر میکند. ما می دانیم که بسیاری از مفاهیم پزشکی یا بسیاری از داروها، نا معتبر اعلام شده و داروهای دیگری جای آنها را گرفته اند. حقایق علمی مدام در حال تغییر، حذف و جایگزین شدن توسط ایده دیگری هستند و تا زمان تکامل بشر و رسیدن به آگاهی بالاتر، اینها مدام جایگزین می شوند.

به همین خاطر مهم نیست که از این جهان یا قدرت تحقیقاتی مغز، چقدر دانش کسب کرده ایم، هرگز کل مطلب را نخواهیم دانست و فقط بخش کوچکی از کیهان را خواهیم شناخت. درست مثل آب درون فنجان که به عظمت خود افتخار می کند اما نمی داند که او دریاست. وقتی با کل دریا مرتبط شود، او هم دریا می شود. فکر کنم متوجه منظوم شدید.

جلسه پرسش و پاسخ بعد از سخنرانی

سؤال: استاد، چرا کریشنامورتی گفت: "گوروها و مذاهب، تکیه گاه هستند." اما خودش تکیه گاه شاگردانش نشد؟

استاد: چرا از خودش نمی پرسید؟ من مسئول تعالیم افراد دیگر نیستم. هر کسی تفکر و فلسفه مستقل خودش را دارد، به شرط اینکه آن را برای خودش نگه دارد.

احتمالاً منظور او این بوده که اگر شما به اصول مذهبی یا هر استادی، زیادی وابسته باشید، دچار نارسایی می شوید. از این نظر او درست می گوید. معلم یا استاد، به این منظور نیامده اند تا شما به آنها تکیه کنید، بلکه برای این آمده اند تا تجربه و خرد کسب کنید و بعد خودتان راه بروید. اکثر اوقات اگر یک معلم تعالیمی ارزشمند داشته باشد، باید آنها را به شاگردش هم یاد بدهد.

اما مهم نیست! حتی در این حالت، اگر شاگرد هر استادی حس کند که نمی تواند خودش را رشد دهد، در مراحل اولیه ممارست معنوی می تواند به استاد دعا کند. بعد وقتی رشد کرد، به طور خودکار از استاد جدا می شود.

مثل راه رفتن می ماند. همه نمی توانند صاف راه بروند. من برای راه رفتن به چتر نیاز دارم، چون گاهی پاهایم ضعیف می شوند. اما وقتی وضعیت پاهایم خوب است، به چتر نیاز ندارم. بعضی اوقات، بعضی ها به طور طبیعی معلول به دنیا می آیند یا در اثر تصادف معلول می شوند و بعد به چوب زیر بغل نیاز پیدا می کنند. استفاده از چوب زیر بغل، برای آنها اشکالی ندارد. آیا می توانید با لگد چوب را از او جدا کنید و بگوئید که چوب، او را وابسته می کند؟! متوجه اید؟ (پاسخ: بله.)

پس ما نمی توانیم افراط و تفریطی عمل کنیم و بگوئیم که استاد، گورو یا مذهب، اصلاً برای مردم خوب نیستند. اینها برای بعضی ها خوبند. اگر شما نیاز ندارید، خب مشکلی نیست. اگر نیاز دارید، تا مدتی همانطور بمانید، تا زمانی که دیگر نیاز نداشته باشید.

من چیزهای افراطی را موعظه نمی کنم. به نظر من، برای بسیاری از مردم، مذاهب نیز بسیار خوبند. حداقل باعث می شوند که آن افراد به راه پرهیزگاران زندگی تکیه کنند. از خدا بترسند، از قانون علت و معلول بترسند و خیلی ها خوب شوند. من حقیقت را به شما می گویم. اما تا وقتی که بفهمیم که این آخر خط نیست. مثلاً استاد در کالبد فیزیکی، حد نهایی نیست. حد نهایی در درون استاد و نیز در درون شماست! از طریق استاد، می توانید آن حد نهایی را بیابید. اینطوری خوب است! اگر تاکنون آنرا نیافته اید، می توانید به استاد تکیه کنید تا به شما کمک کند و برای مدتی شما را بر دوش کشد تا بعد بتوانید راه بروید. اما چیز افراطی ای به این شکل که همه چیز را دور بیندازید، وجود ندارد. اینطور نیست؟ (تشویق)

سؤال: استاد، چقدر وقت است که انسانها روی زمین هستند؟

استاد: وای! باید با انگشتانم بشمارم. (خنده) شما می دانید چقدر وقت است؟ چرا باید این را بدانیم؟ همینکه هر روز کار می کنیم، کافی است! مدت زمان خیلی، خیلی، خیلی طولانی ای است. بعضی ها تناسخ یافته اند. بعضی ها رستگار شده اند. بعضی ها بارها بازگشته اند. پس اگر بخواهید مدت زمان حضور انسانها در زمین را حساب کنید، مشکل می شود. می توانید بگوئید چندین هزار سال.

سؤال: وقتی کسی از استاد چینگ های تشریف می گیرد، باید همه تعالیم، گوروها و غیره را رها کند؟ اگر کسی تشریف نگیرد، هنوز هم می تواند به استاد چینگ های دعا کند و برکت بگیرد؟

استاد: لازم نیست از تعالیم و معلم تان بگذرید، این را قبلاً هم گفته ام. در مورد مذهب هم همینطور، لازم نیست مذهب تان را رها کنید. مثلاً من متشرف هستم، هنوز در مورد باگاواد گیتا، انجیل، بودیسم و دیگر چیزها و همه استادان، حتی استادان گذشته حرف می زنم. پس من چیزی را رها نکرده ام! فقط خودم را با خرد بیشتر، دانش بیشتر از استادان مختلف گذشته، حال و شاید آینده، غنی کرده ام.

استادان آینده را می‌توانید در قلمروهای بالاتر ببینید، چون آنها هنوز به زمین نازل نشده‌اند، اما در مدیتیشن می‌توانید استادان آینده را ببینید و از آنها آموزش بگیرید. پس با تشریف، چیزی از دست نمی‌دهید و فقط چیزهایی را به دست می‌آورید.

اگر تشریف نگیرید و به اصطلاحاً استاد چینگ های دعا کنید، نمی‌دانم که آیا او به شما کمک می‌کند یا نه؟ در آن لحظه باید از خود او بپرسید. شاید کمک کند، شاید هم نکند. به صداقت و کارمای شما بستگی دارد.

سؤال: استاد، وقتی مدیتیشن میکنم، نمی‌توانم ذهنم را در اینجا متمرکز نگه دارم. ذهنم به همه جا می‌رود و در مورد همه جور موضوعات مختلفی صحبت می‌کند. چطور بهتر تمرکز و مدیتیشن کنم؟

استاد: این فرد متشرف است یا خیر؟ (مسئول برنامه: شما متشرف هستید؟) چون پاسخ من فرق می‌کند. چه کسی این سؤال را پرسیده؟ (کسی پاسخ میدهد: بله.) به همین خاطر است که باید به مدیتیشن گروهی برویم. چون قدرت متمرکز به ما کمک میکند و البته باید وقت هم بگذاریم. بعضی‌ها می‌توانند فوراً تمرکز کنند، بعضی‌ها به زمان بیشتری نیاز دارند. من قبلاً در سخنرانی به این موضوع اشاره کرده‌ام. همچنین خودتان را ببخشید. شرایط این جهان، به مدیتیشن آرامبخش و تفکر آرام منجر نمی‌شود، اما دوباره و دوباره سعی کنید. در این جهان، این مزیت را داریم که چون ممارست در این جهان برای ما بسیار مشکل است، برکات خدا چندین برابر با ماست. پس ما یک گام برمیداریم و قدرت استاد صدها قدم بر میدارد تا به یاری ما بیاید.

اگر در بهشت ممارست کنیم، اینقدر سود آور نیست. در نتیجه در بهشت، اگر بخواهید ممارست کنید، زمان بیشتری می‌گیرد. مثلاً یک روز ممارست در اینجا، با صد روز ممارست در بهشت برابر است. به همین خاطر است که بسیاری از ارواح نیک، موجودات بهشتی دوست دارند به شکل انسان تناسخ یابند تا سریعتر ممارست کنند. به این خاطر که ما در اینجا انواع نیروهای "فرسایشی" مثل کارما و شرایط و فجایع و جنگ و رنج و

شادی و مجموعه همه اینها را داریم. در اینجا به نوعی آتش دارای درجه بالا وجود دارد که ما را شکل می دهد و پیشرفت مان را سریع می کند. این آتش ها ما را به ابزاری قوی و مفید برای خود و جهان تبدیل می کنند.

وقتی در اینجا ممارست می کنیم، این فرصت را نیز داریم تا به موجودات دیگر کمک کنیم و در نتیجه اجر بیشتری بدست آوریم. مثلاً شما در خانه تنها مدیتیشن می کنید، در نتیجه فقط یک اجر شخصی نصیب تان میشود. اما اگر با تلاش یا با خوش بیانی تان، خانه تان را در اختیار صد نفر بگذارید تا آنها مدیتیشن کنند، بعد صد اجر دیگر به اجر شخصی تان اضافه می شود. پس صد برابر سریعتر پیشرفت می کنید. یا اگر صد نفر دیگر را برای تشریف بیاورید، این اجراها نیز مال شما می شوند. چون در کل، همه ما یکی هستیم و هر چقدر با افراد بیشتری در ارتباط باشیم، از نظر اجر، گسترده تر و عظیم تر می شویم. از نظر ریاضی، به این شکل است.

پس اینجا بهتر از بهشت است. در بهشت همه اوقات خوشی دارند و همه چیز را ساده و راحت می گیرند. آنها انگیزه ای ندارند که آنها را به تمرکز سوق دهد. به همین خاطر است که می گویم وقتی در غم شدید هستید یا وقتی نا امید هستید، بهتر دعا می کنید و گاهی حتی بهتر هم مدیتیشن می کنید. در آنز مان، شما بیشتر استاد را به یاد دارید و می گوئید: "آه، استاد، لطفاً، لطفاً، لطفاً..." (خنده) بعد آن روز تجربیات بهتری نصیب تان می شود، نور بیشتر، صدای قویتر و شمع بیشتر، نزدیکی بیشتر با خدا. پس خوب است که در این جهان ممارست می کنیم، هر چقدر هم که مشکل باشد.

خوشحالم که بسیاری از متشریفین ما با کوشایی بسیار ممارست می کنند. بعضی فقط برای نگاه کردن به اطراف به مرکز می آیند، اما بعد می بینند که زیاد هم نمی توانند به اطراف نگاه کنند، چون همه چشم هایشان را بسته اند. پس آنها هم بعد از مدتی خجالت می کشند و چشم هایشان را می بندند و بعد به جای دیدن دختران زیبا در بیرون، یک چیزی را در درون می بینند. پس داشتن یک معبد یا یک مرکز، جایی که مردم با هم

باشند و کار مشابه انجام دهند و به صورت متمرکز و تک بعدی به خدا فکر کنند، خیلی خوب است. وجود چنین چیزهایی خیلی کمک می کند.

پس وقت بگذارید. می توانید برای مدتی به اطراف نگاه کنید و بعد که سیر شدید، چشمهایتان را ببندید و با بقیه مدیتیشن کنید. ذهن همیشه برای تمرکز کردن مشکل دارد، به همین خاطر است که باید هر روز ممارست کنیم. وگرنه، به شما می گفتم: "تشریف بگیرید و بودا شوید. نیاز نیست تلاش کنید!" درسته؟ دلیلش این است که عادات ما مربوط به مدت زمانی طولانی هستند. هزاران سال، بلکه بیشتر! پس پاک کردن همه اینها در یک دوره زندگی کار سختی است، اما ارزشش را دارد. یا می خواهید هزاران سال دیگر هم اینجا بمانید و همچنان همان کارها را ادامه دهید؟ خب، خوش می گذرد!

به همین خاطر است که به شما می گویم مدت زمان بیشتری مدیتیشن کنید، دو ساعت و نیم یا سه ساعت، چون بیست دقیقه اول، کشمکش است. ولی ادامه دهید و بعد از بیست دقیقه، کشمکش شما برطرف می شود. بعد از نیم ساعت، لذت می برید و بعد از چهل دقیقه، دیگر رفته اید. (خنده)

سؤال: بشریت به چه هدفی به این صورت خلق شده؟ آیا در سیارات دیگر کیهان هم گونه هایی مشابه انسان وجود دارد؟

استاد: بله. در کیهان های دیگر، در سیارات دیگر هم زندگی های انسانی وجود دارد. اما برای چه هدفی؟ نمی دانم. این را باید وقتی به آن بالا رفتید، از خالق پرسید. من هرگز از او چیزی نمی پرسم، چون من زیاد سؤال نمی پرسم. من انسان ساکتی هستم.

سؤال: وقتی به شدت می خواهیم از شر زندگی و شرایط اطراف مان خلاص شویم، چطور در زمان مناسب، خود را از رنج و احساسات دردناک رها سازیم؟ در این شرایط، به خاطر افرادی که به آنها وابسته ایم، خیلی سخت است که متوجه باشیم و بدانیم که زندگی فراتر از ما و عشق کسی است که نمی توانیم از آن رها شویم.

استاد: به شما گفتم که، خودتان را ببخشید و دوباره سعی کنید. گاهی در بعضی شرایط می توانیم خودمان را کنترل کنیم، اما با تلاش بسیار. بعضی اوقات هم نمی خواهیم خود را کنترل کنیم یا نمی توانیم چنین کنیم. در هر دو صورت، فقط آنچه که در آن لحظه برایتان خوب است را انجام دهید. زیاد نگران احساسات نباشید. احساسات تنها امواج روی سطح اقیانوس هستند. اشتباه از اقیانوس نیست. باد هم دخیل است. گردش زمین امواج را سبب می شود. پس همیشه نباید اقیانوس را سرزنش کرد و او را عامل ایجاد امواج، عامل بروز مشکلات برای قایق ها و مردم و غیره دانست. او نمی تواند به خود کمک کند. اقیانوس نمی تواند به خود کمک کند. اقیانوس زن است یا مرد؟ (مسئول برنامہ: هر چه که شما بخواهید.) هرگز نمی فهمیم. خب، پس او را زن می دانیم، چون من چینگ های هستم. "چینگ های" یعنی اقیانوس پاک.

در واقع در هندوستان، به اقیانوس پاک، "ویشوداناندا" می گویند. فکر کنم باید نامم را به این نام تغییر دهم تا آمریکایی های بیشتری را جذب کنم. یک روز، یکی از شاگردان آمریکایی به من گفت: "آه، همه آمریکایی ها فقط استادان هندی را دوست دارند، به همین خاطر است که شما نمی توانید آمریکایی های زیادی را به خود جذب کنید. شما فقط آولاکی ها و آسیایی ها را جذب می کنید."

من گفتم: "خب! چرا نامم را عوض نکنم؟" او گفت: "نام هندی هم دارید؟" گفتم: "بله، ویشوداناندا." (استاد و همه می خندند)

ترجمه نام من همین میشود. هر نامی که "آناندا"، "دا، دا، دا" داشته باشد، هندی است. (خنده) خیلی هندی به نظر می رسد. (تشویق) حالا می توانید من را آناندا، ویشوداناندا بنامید. خیلی هندی به نظر می رسد، درسته؟

سؤال: چطور در زندگی روزمره، به شادی و آرامش درونی دست یابیم؟

استاد: به تدریج. بعد از تشریف، خرد بیشتر، آرامش بیشتر و برکات بیشتری از خداوند دریافت می کنیم و زندگی مان آرامتر می شود، البته اگر استاد نشوید. اگر می خواهید

استاد شوید، نمی توانم زندگی صلح آمیزی را به شما وعده دهم. اما اگر شاگرد باشید، همه چیز عالی است. (تشویق)

سؤال: استاد عزیز، من همیشه اشتباهات مشابهی که نمی خواهم تکرار شوند را تکرار میکنم. حس می کنم دو موجود در درونم هستند، یکی خوب است و دیگری بد. چطور این روند را متوقف کنم؟

استاد: خب، شاید باید یاد بگیرید که چطور در زندگی خود تعادل ایجاد کنید. در واقع ما نمی توانیم همیشه خیلی خوب باشیم. اینطوری می شکنید! بندباز سیرک را در نظر بگیرید. وقتی روی بند راه می رود باید هم این طرف راه برود و هم آن طرف. او گاهی خود را به این طرف و گاهی به آن طرف متمایل می کند. وگرنه، اگر مستقیم راه برود، به زمین می افتد. این زندگی در هر حال دو جنبه دارد، یکی مثبت و دیگری منفی، یکی شادی و دیگری فلاکت و بدبختی. گاهی نمی توانیم خود را از یک جهت به جهت دیگر متمایل کنیم. اشکالی ندارد! خودتان را ببخشید. اگر می توانید سعی کنید، اگر نمیتوانید خود را ببخشید.

کارهایی در تضاد با آن عادت انجام دهید، اگر فکر می کنید آن عادت بد است، به ضد حمله دست بزنید. مثلاً اگر معمولاً خیلی خسیس هستید، نمی خواهید چیزی به مردم بدهید، خودتان را مجبور کنید که ببخشید و بدهید. هر بار که می خواهید چیزی بگیرید، در عوض چیزی ببخشید! تا دفعه بعد جرأت نکنید چیزی بگیرید، چون هر بار که بگیرید، بازی را باخته اید! (خنده)

مثلاً اگر می خواهید یک دلار بگیرید، خودتان را مجبور کنید که دو دلار ببخشید. به این شکل دفعه بعد جرأت نمی کنید چیزی بگیرید! یا اگر معمولاً دوست دارید علاوه بر همسر خودتان، به زن های دیگر هم نگاه کنید، هر بار که چنین چیزی خواستید، به خانه بروید و به همسر خودتان نگاه کنید. به این شکل یک روز سیر میشوید و دیگر نمیخواهید آن کار را تکرار کنید. شاید بهتر باشد این روش را امتحان کنید. (تشویق)

سؤال: بعضی از مذاهب می گویند که پایان جهان نزدیک است. معنای واقعی این گفته چیست؟

استاد: هیچ مذهبی هرگز چنین چیزی نگفته!

سؤال: فقط مذهب مسیحیت گفته، درسته؟

استاد: چی؟ مسیحیت چنین چیزی گفته؟

سؤال: منظورم انجیل است.

استاد: انجیل نگفته که ما سال ۲۰۰۰ از بین می رویم. انجیل فقط بعضی از ویرانی ها در جهان را فاش کرده، اما اینها فقط تجربیات یک مرد است. ما، بعضی از مردم، گاهی این نوع تجربیات را داریم. وقتی به گذشته ویرانگر وارد شوید، وقتی این چیزها را در زندگی گذشته تان دیده باشید، حالا که آنها را می بینید فکر می کنید که برای این دوره و برای زمین صدق می کنند. این درست نیست. شاید شما پایان یک کهکشان دیگر، یک سیاره دیگر را دیده باشید و اشتباهاً فکر کنید منظور این جهان بوده یا گاهی گذشته را ببینید و اشتباهاً فکر کنید که مربوط به زمان حال است. گاهی چیزهایی را در آینده بسیار، بسیار، بسیار دور می بینید و زمان را اشتباه برآورد می کنید و فکر می کنید آنچه که دیده اید، مربوط به حال است. به همین خاطر است که بسیاری از پیشگویی ها هرگز درست از آب در نمی آیند.

همین اواخر یک کسی در "کیت" پایان جهان را پیش بینی کرد و سه چهار بار این پیش بینی را تغییر داد. قرار بود این رویداد در روز جمعه باشد، اما جمعه تعطیل بود و به یکشنبه افتاد و بعد این یکشنبه هرگز نیامد. (تشویق)

اما مهم نیست. وقتی بمیریم، در هر حال پایان جهان می آید، پس برای آن روز آماده شوید. آماده باشید تا وقتی این جهان را ترک می کنید، به جای اینکه با فرشته مرگ بروید، با خدا بروید. مرگ، پایان جهان ماست.

سؤال: ارتباط بین شفقت و آگاهی ذهنی چیست؟

استاد: آگاهی ذهنی یعنی شما خوب تمرکز می کنید. شفقت یعنی دیگران را دوست دارید. شفقت یعنی شما رحمت دارید، دیگر موجودات، حیوانات و مردم را دوست دارید. نمی خواهید به آنها آسیب برسانید. می خواهید در وقت نیاز به آنها کمک کنید. این شفقت است. آگاهی ذهنی یعنی درجه تمرکز شما در زمان مدیتیشن.

سؤال: شما گفتید که وقتی ذهن مان را نسبت به کیهان گشوده سازیم، می توانیم خرد و دانش کسب کنیم و هر کتابی را متوجه شویم. سؤال من این است: اگر با ذهنی اینقدر روشن به دنیا نیامده باشیم، چه کنیم؟ در آن صورت چطور می توانیم به محض گشوده شدن ذهن مان، دانش کیهانی را بیاموزیم؟ آموختن دانش جدید، به وقت و سختکوشی نیاز دارد. من در گذشته سعی کردم آموزش ببینم و حرفه بخصوصی را بیاموزم. اما چون خنگ بودم، شکست خوردم. ممکن است راه را به من نشان دهید؟

استاد: اینکه نتوانسته اید در مدرسه چیزی بیاموزید، به این معنا نیست که خنگ هستید. شاید شهامت نداشتید، شاید معلم های خوب یا دوستان خوب نداشتید، شاید شرایط تان خوب نبوده یا شاید صبور نبودید. بعضی ها سریعتر یاد می گیرند، بعضی ها کمی کندتر، اما این بدان معنا نیست که خنگ هستند، به این معنا نیست که شما نادان هستید. شناختن خرد اعظم، حماقت واقعی است. (تشویق)

پس من از شما دعوت می کنم تا برای تشریف بیاوید و عظمت خود را دریابید، بعد خیلی چیزها را متوجه می شوید. حالا همه چیزهایی که من می گویم، فقط پرحرفی است. هر چیزی بدون تجربه عملی، فقط تبلیغات است. مهم نیست که من چقدر آب پرتقال درون فنجانم را خوب، مقوی، مقید برای شما و مملو از ویتامین سی توصیف کنم و بگویم با نوشیدن آن تشنگی تان برطرف می شود. اگر هرگز برای نوشیدن آن نیابید، مهم نیست چقدر من بگویم، باز هم پرحرفی است. چرت است! زیاده گویی است. پس بهترین کار این است که آن را بنوشید. روشن ضمیر شوید! (تشویق)

سؤال: من احساس گمگشتگی دارم. خیلی جستجو کرده ام اما خانه را نیافته ام، منظورم این است که نمی دانم چه چیز قرار است باشم و چه کار باید انجام دهم. چطور میتوان در زمین، خانه را یافت؟

استاد: روشن ضمیر شوید. خانه بسیار نزدیک است. خانه در کنار شماست. نزدیکتر از پوست تان. اما اگر نور نداشته باشید، نمی توانید آن را ببینید. باید نور داشته باشید. نور خدا بر همه چیزهایی که در جستجویشان هستید، از جمله بر خانه می تابد. اما اینها صحبت های انتزاعی است، شما واقعاً باید تجربه کسب کنید و تجربه تنها با ممارست ساعیانه پس از تشریف می آید. آن موقع می فهمید که چطور ممارست کنید و بعد ممارست می کنید و هر روز درک تان افزایش می یابد.

سؤال: چرا بعد از این همه سال آموزش های مذهبی و این همه استادان گذشته، جهان بهتر نشده و بدتر هم شده؟

استاد: به این خاطر که استادان گذشته نمی توانند به شما آموزش دهند. باید به دنبال استاد زمان حال باشید، کسی که بتواند به سؤالات شما پاسخ دهد، کسی که وقتی تردید دارید به شما کمک کند و دست شما را بگیرد و به ملکوت الهی بازگرداند. برای ارتباط شخصی به یک فرد زنده نیاز داریم نه به کسی از زندگی های قبل. مثل زن زیبا که هر چقدر هم زیبا باشد، وقتی در زمان گذشته باشد، نمی توانید با او ازدواج کنید! او نمیتواند برای شما بچه بیاورد، نمی تواند احساس دوست داشتنی که با یک همسر زنده دارید را در شما ایجاد کند.

سؤال: در کلیسای مسیحیت به من اینطور آموزش دادند که ما باید فقط به خدا دعا کنیم، نه به عیسی، نه به مریم مقدس، نه به فرشته ها یا هر کس و هر چیز دیگر، بلکه تنها به خدا، به پدر عیسی، به خالق کیهان. پس چرا مردم به شما به عنوان استاد یا به هر استاد دیگری دعا می کنند؟

استاد: نمی دانم. این مشکل خودشان است. درست مثل قبل که کسی از من پرسید که اگر نخواهد تشریف بگیرد، یعنی نخواهد به طور مستقیم با خدا در ارتباط باشد، آیا میتواند به استاد "چینگ های" دعا کند؟ من چه کار می توانم بکنم؟ خب، اگر او دعا کند، پاسخ می گیرد، پس همچنان به دعا ادامه می دهد. اما من همیشه توصیه می کنم که برای تشریف بروید و مستقیم با خدا ارتباط برقرار کنید و مستقیم به خدا دعا کنید. این، بهترین راه است. اما اگر کسی نخواهد این راه را انتخاب کند و راه دوم که ساده تر است را انتخاب کند که در آن وگان نباشد، دو ساعت و نیم مدیتیشن نکنند، به هیچ قانونی، به هیچ چیز پایبند نباشد و فقط فواید را بخواهد، می تواند به هر کسی که چیزی به او میدهد، دعا کند. احتمالاً او به عیسی یا بودا دعا کرده و هیچ کمکی دریافت نکرده، برای همین به "چینگ های" روی آورده و وقتی کمک دریافت کرده، دوباره هم همچنان دعا کرده. مردم اینطوری هستند، آنها سود و منفعت را دوست دارند. (تشویق)

میدانید، حقیقت این است که هر استاد زنده ای به دعاهای ما پاسخ می دهد. اما وقتی استادی از دنیا میرود، مردم همچنان به او دعا می کنند، چون این کار را از والدین شان، از نیاکان شان یاد گرفته اند. آنها همچنان به او دعا می کنند و فرق بین استاد زنده و استادان گذشته را فراموش می کنند. برای همین همچنان به استادان گذشته دعا میکنند و گاهی هم لب به نکوهش می گشایند که چرا کمک دریافت نمی کنند.

در واقع، وقتی به هر استادی دعا می کنید، یعنی در هر حال به خدا دعا می کنید. چون استاد با خدا مرتبط است، در واقع شما به خدا دعا می کنید. در درون، به جز خدا چه کسی وجود دارد؟ شما فکر می کنید که به "چینگ های" دعا می کنید؟ "چینگ های" چه کسی است؟ وقتی به او فکر کنید، او چه کسی است؟ او کیست؟ تنها خدا در بدن او اقامت دارد، هیچ چیز دیگری آنجا نیست! پس وقتی به او دعا کنید و او با خدا مرتبط باشد، پس شما به خدا دعا کرده اید. (تشویق)

مسئول برنامه: او می خواهد بداند که آیا جدا کردن والدینش از همدیگر به خاطر یک دلیل خوب، کار خیلی اشتباهی بوده؟ چون یکی از والدین او به دیگری اجازه نمی داده

که مدیتیشن کند. او میخواهد بداند که آیا کار او سبب ایجاد کارما میشود؟ و اگر او این مدیتیشن را ممارست کند، کار نادرست جدا کردن آنها جبران می شود؟

استاد: مهم نیست، باید بگذاری که زمان بگذرد. نگران چیزهایی که به والدینت مربوط است، نباش. نگران نباش، چون اوضاع به مرور زمان تغییر می کند. اگر سعی کنی در زمان نادرست، آنها را به کاری مجبور کنی، مشکل ایجاد میکنی و گاهی مسلماً سبب ایجاد کارما می شوی.

سؤال: استاد، شما گفتید که آب درون فنجان همان آب دریاست، اما به خاطر منیت های ما، از آب دریا جدا می افتد. آیا مدیتیشن، همان سوراخ ته فنجان است که سبب می شود آب فنجان با آب دریا یکی شود؟

استاد: تشریف یعنی همین. بله! تشریف، سوراخ ارتباطی را می گشاید تا آب بتواند همیشه داخل و خارج شود و در جریان باشد. پس آب فنجان، همان آب دریاست و آب دریا همان آب فنجان. هر روز وقتی مدیتیشن می کنید، مثل این است که آب همیشه در جریان است و تازه می ماند و آب درون فنجان گندیده نمیشود.

سؤال: چطور باید مدیتیشن کرد؟

استاد: هر طور که می خواهید، مدیتیشن کنید. اگر نمی دانید، برای تشریف بیایید و ما به شما کمک می کنیم. در واقع شما نباید اصلاً از من سؤال پرسید! چون هر چقدر هم که پاسخ دریافت کنید، چه فایده ای دارد؟ بهترین راه این است که روشن ضمیر شویم و همه پاسخ ها را بدانیم یا به جایی برسیم که دیگر به هیچ پاسخی اهمیت ندهیم. بعد آزاد می شویم، برای همیشه، از هر میل به پرسیدنی، از هر میل به دانستنی و این وقتی است که همه چیز را می دانیم. هر چیزی که لازم باشد بدانیم را فوراً می فهمیم و هر چیزی که لازم نباشد را نیز می دانیم، اما در درون و از آن استفاده نمی کنیم.

سؤال: شوهر من یک بیماری پوستی وحشتناک دارد، هشت سال است که به این بیماری دچار است. من خیلی او را دوست دارم و سالها تلاش کرده ام و روشهای بسیار، دکترها، داروها، مذهب و مدیتیشن را امتحان کرده ام، به این امید که او بهبود یابد. حالا هر بار که او را می بینم، اشکم جاری می شود. بدتر از آن اینکه، وقتی خیلی ناراحت هستم، به فکر مردان دیگر می افتم. آیا من بد و بی وفا هستم؟ چطور می توانم ذهنم و ناراحتی ام را درمان کنم؟

استاد: نه! شما بد نیستی. شرایط بد است. همه ما وقتی بیمار هستیم، باید سعی کنیم که در ابتدا بیماری مان را بپذیریم و بعد سعی کنیم راهی برای درمان آن بیابیم. حتماً راهی برای درمان هست. بالاتر از همه، ما باید به قدرت اعظم دعا کنیم تا به ما کمک کند. ما دعا می کنیم، اما باید عمیقاً دعا کنیم. گاهی بیماریها به خاطر کارمای گذشته، پیامد اعمال گذشته، عکس العمل های گذشته، به خاطر اینکه در گذشته نسبت به کسی کار بدی انجام داده ایم یا به ظاهر کسی آسیب رسانده ایم، ایجاد می شوند و به همین خاطر باید این نتیجه را برداشت کنیم. اما بعد از مدتی، اگر کار ما تمام شود، شرایط بهتر میشود.

راه های زیادی برای درمان بیماری های پوستی وجود دارند. من افراد زیادی را دیده ام که پوست بسیار بدی داشته اند، اما باز هم درمانی یافته اند. شاید شما به اندازه کافی تحقیق نکرده اید. باید در جستجوی خیلی راه ها باشید یا به شوهرتان بگوئید که خودش هم دعا یا مدیتیشن کند.

من نمی توانم تضمین دهم که تشریف، بیماری شما یا شوهرتان را درمان می کند، چون نمی خواهم مردم فقط به خاطر شرایط فیزیکی شان به گروه ما بپیوندند. در چنین حالتی، رستگار کردن شما کافی نیست، چون شما هنوز به جای خواستن خدا که دهنده همه چیز است، به مادیات چسبیده اید. به محض اینکه واقعاً خدا را بخواهیم، او این خواسته مان را برآورده میکند. اگر فقط چیزهای دیگر را بخواهیم، گاهی خواسته مان برآورده میشود و گاهی نمیشود. مشکل اینجاست.

در هندوستان، داستانی بود در مورد یک پادشاه که دوست داشت همه چیزهایش را به مردم بدهد. لذا همه آنها را در اطراف چید و به همه گفت بیایند و هر چه می خواهند بردارند. مردم الماس، طلا و گنج ها، فنجان های عتیقه و همه چیز را برداشتند و بعد همه شاد و خوشحال به خانه رفتند. تنها یک دختر آنجا بود که هیچ چیز برداشت. او مستقیم به طرف شاه رفت و گفت: "آیا شما هم هدیه هستی؟" (خنده) "من فقط این هدیه را می خواهم." مسلماً شاه خیلی شگفت زده و خوشحال شد که کسی او را به خاطر خودش می خواهد، نه به خاطر چیزهایی که می دهد. پادشاه با او ازدواج کرد و بعد همه چیز مال دختر شد. نه؟ (خنده) بله. (تشویق)

داستان از این قرار بود. آن را می دانستید؟ یک داستان دیگر هم برای اثبات این موضوع هست.

این داستان در مورد شیواست. شیوا را می شناسید؟ آیا خدایی به نام شیوا، اینجا هست؟ (استاد برمی گردند و به محراب پشت سرشان نگاهی می اندازند). بله، با ماه نصفه و نیزه سه سر. شیوا یکی از استادان گذشته بود. او قرار بود خدای ویرانی باشد. در واقع او چیزهای منفی را از بین می برد نه انسان ها را. بعضی ها دچار سوء برداشت شده اند، برای همین نگرانند که او آنها را نابود کند و برای همین همیشه با انواع میوه ها و کیکها، به او باج می دهند. (خنده) او در گذشته، در کوه های هیمالیا بسیار عمیق مدیتیشن میکرد و هرگز از مدیتیشن بیرون نمی آمد. هیچ چیز او را بیدار نمی کرد. این یک افسانه هندی است. نمی دانم درست است یا نه. فقط از قدرت خدا برایتان می گویم.

او همیشه در هیمالیا در حال مدیتیشن عمیق بود و هیچ چیز او را بیدار نمی کرد. اما بعضی از خدایان بهشت نگران شدند و گفتند که چون او همسر ندارد، نمی تواند دانه مقدس و اصل و نسب مقدس را به نسل های بعدی انتقال دهد. آنها خیلی نگران بودند، چون او بسیار مقدس بود و آنها می خواستند نسل دیگری از این نوع داشته باشند. برای همین یک پری بسیار زیبا به نزد او فرستادند. اسم او "پارواتی" بود. او بسیار زیبا بود و تنها با ظاهرش می توانست همه مردها را نقش بر زمین کند. اما او نتوانست شیوا را از

مدیتیشن خارج کند. او همه تلاشش را کرد، در اطراف او رقصید و همه کاری انجام داد، اما شیوا هرگز از مدیتیشن درنیامد.

در نهایت او خسته شد و به سمت دیگر کوه رفت و کمی دورتر، یک کوهی انتخاب کرد و آنجا نشست و مدیتیشن کرد. او گفت: "همه این کارها بیهوده اند! من بر خدا مدیتیشن می کنم و رستگاری و شادی جاودان بدست می آورم. این کار بهتر از این است که مردانی همچون سنگ که هیچ احساسی، هیچ چیزی ندارند را دنبال کنم! (خنده) او حتی با دیدن من به این زیبایی هم از مدیتیشن در نیامد!"

او خسته، عصبانی و درمانده بود، برای همین به کوه دیگر، کوه "کایلاش" که در باور هندی ها، مشهورترین و مقدس ترین کوه است رفت. این کوه بسیار مرتفع است و دریاچه بسیار زیبایی در مجاورت خود دارد که "مانساروار" نامیده می شود. او در آنجا ماند و مدیتیشن کرد و بعد از مدتی به سطح شادی رسید.

ناگهان شیوا در مدیتیشن عمیقش، چیزی را احساس کرد و بیدار شد. یک انرژی بسیار قوی زنانه. این انرژی او را اذیت می کرد. نه اذیت، بلکه از آن اذیت ها که حس خوبی به او میداد و به نوعی هیجان زده اش می کرد. لذا چشم سومش را باز کرد و نگاهی انداخت و گفت: "وای! یک زن زیبا در آنجاست." از اینجا بود که رابطه عاشقانه آغاز شد. بقیه داستان را خودتان می دانید.

قدرت مدیتیشن، قدرت خدا همین است. حتی خدایان را نیز تحت تأثیر قرار می دهد. متوجه منظوم می شوید؟ این قدرت، زاهدترین یوگی را هیجان زده کرد. خب، اگر میخواهید شوهر پیدا کنید، شاید این توصیه خوبی باشد. (خنده) در واقع، وقتی چیزی را نخواهید، آن را به دست می آورید.

"پاورتی" همه تلاشش را کرد تا او را جذب کند اما موفق نشد، چون با منیت، با قدرت محدود مالکیت و تفکر دنیوی این کار را انجام داد. اما وقتی مقدس شد، جذابیتش متفاوت شد. چرا؟ چون ارتعاش او بسیار مقدس شد و معیارهای او ارتقاء بسیار پیدا کرد.

اگر از ارتعاش و انرژی دنیوی اش برای جذب شیوا استفاده میکرد، چطور می خواست شیوا را پایین بکشد؟ برای اینکه کسی را جذب کنید، باید حداقل با او برابر باشید.

در واقع همینطور است. خیلی ها قبلاً جذاب نبودند، اما بعد از اینکه تشریف گرفتند و مدتی مدیتیشن کردند، مردم را جذب کردند، نه لزوماً به طور فیزیکی، فقط جذب کردند. مردم آنها را دوست دارند و می خواهند در کنارشان باشند. دلیلش ارتعاش و انرژی پرمهر الهی شماست. نمی توان این انرژی را پنهان کرد. این انرژی به بیرون گسیل میشود و بعد همچون مغناطیس، مردم را جذب میکند، چون روح این مردم نیز خداگونه است. پس به شما جذب می شوند، همانطور که به استادان جذب می شوند، اما این جذب شدن حالت تکیه کردن ندارد. فقط جذب شدن خود واقعی فرد به یک خود برتر است. لذا بعد از مدتی، آنها درک می کنند که هر دو یکی هستند. در این حالت، چه کسی تکیه گاه است؟ چه کسی تکیه کننده است؟

در واقع این صحبت ها، به آن سؤال در مورد تکیه گاه بودن استاد و مذهب نیز پاسخ داد. بستگی دارد. خب؟ حالا نهار بخورید! (تشویق)

به زندگی مان رنگ ببخشیم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۴، (نوار ویدئویی شماره ۴۴۶)،
سنگاپور، (در اصل به زبان انگلیسی)

امروز در روزنامه خواندم که صد سال پیش، زندگی برای مردم خیلی وحشتناک بود. آنها مثل امروز تمیز نبودند. آنها مثل امروز راحت نبودند، واقعاً اینطور بوده! فکر کنم در آن زمان کالسکه ها توسط اسبها کشیده می شدند. گاهی در زمستان هوا بسیار سرد بود و آنها اسبها را کنار خانه هایشان یا در ساختمان نگه میداشتند. با وجود آن همه بو، آنها باید در کنار هم زندگی می کردند. به خاطر دود کارخانه ها و آلودگی های زیست محیطی، سلامتی مردم کمی در معرض خطر بود. به همین خاطر در دوران قدیم، مردم زودتر از این دوره می مردند. دلایل این بود که در آن زمان، محیط زیست بسیار کثیف و به انواع مواد خطرناک کارخانجات و ضایعات شیمیایی شرکت های بزرگ، آلوده بود.

در واقع از آن زمان تنها صد سال گذشته و ما، بشریت، در همه زمینه ها، پیشرفت های زیادی کرده ایم. اما می گویند که حتی قبل از به وجود آمدن اتومبیل، تعداد تصادفات جاده ای بسیار زیاد بوده، بیشتر از تصادفاتی که ما اینک با اتومبیل داریم. من باورم نشد. اما میتواند هم درست باشد، چون میگویند که گاهی اسبها از کنترل خارج می شدند و هزاران نفر را می کشتند و گاهی به اطراف جاده می رفتند و به مردم لگد می زدند. امروزه ما نیز تصادفات جاده ای داریم، اما حتی در آن زمان، با وجود اسبها، تصادفات جاده ای وجود داشته. این یکی از دلایل اصلی است.

اما امروزه هم هنوز بسیاری از بیماری ها، مردم را می کشند و سالانه حدود هجده میلیون نفر به خاطر ابتلا به بیماری های مختلف از دنیا می روند. چون بعضی از ما احتیاط های لازم را به عمل نمی آوریم و از جسم ارزشمندی که توسط خدا و برای انجام مأموریتی روی زمین، برای هدفی و همچنین برای درک قدرت عظیم مان به ما ارزانی شده، نگهداری نمی کنیم. ما زیاد دخانیات مصرف می کنیم، زیاد مشروب می نوشیم،

زیاد گوشت می خوریم و همه باکتری های گوشت را به درون بدن مان دعوت می کنیم و غیره. همه این عوامل کشنده، زندگی مان را به وضع فلاکت باری می کشانند.

در واقع اگر سازمان یافته تر عمل می کردیم، اگر قدر جسم مان را بیشتر می دانستیم، می توانستیم زندگی بهتری داشته باشیم. اگر فقط غذاهای مقوی به جسم مان میرساندیم و به خاطر مزه غذا نمی خوردیم و به مقدار کافی می خوردیم، مسلماً سلامتی ما اینقدر به خطر نمی افتاد. می بینید، اکثر وگان ها، سالمتر می شوند، درسته؟ (حضار: بله.) بسیاری از شما بعد از تشرف گرفتن و پیروی از رژیم وگان، سالمتر شده اید. اینطور نیست؟ (حضار: بله.) در واقع بیمارستان ها پر از افراد گوشتخوار است. (خنده)

مشکلی نیست، ما می توانیم شواهد را ببینیم. نه به این خاطر که رژیم وگان رژیم سالمی است، بلکه به این خاطر که ارتعاش آن با بدن ما بسیار سازگار است. در حالیکه ارتعاش حیوانات، اینقدر سازگار و آرامبخش نیست.

در واقع، داشتن زندگی ساده و سالم، کار خیلی راحتی است و سخت نیست. نیاز نیست این همه دارو مصرف یا تزریق کنیم. بسیاری از ما به خودمان آسیب می زنیم، چون مواد سمی را وارد بدن مان می کنیم. وگرنه، اگر میدانستیم که چطور ساده، قوی و سالم زندگی کنیم، واقعاً اینقدرها به پزشک نیاز نداشتیم و پزشکان هم تعطیلات بیشتری داشتند و هر دو طرف سالم می ماندند.

می بینید، من به شدت کار می کنم و بسیار کوچک هم هستم و واقعاً مواد غذایی زیادی مصرف نمی کنم یا وقت نمی کنم که زیاد به این موضوع توجه کنم. اما رژیم وگان هنوز هم من را در مقابل بسیاری از بیماریها مصون نگه میدارد و مقدار زیادی در هزینه دکتر صرفه جویی می شود. وگرنه اگر مدام باید به نزد دکتر می رفتم، خیلی پر دردسر میشد. من گاهی دکتر میروم، اما برای چیزهای جزئی. در مقایسه با شما، من خیلی کم دکتر میروم. در مقایسه با مردم بیرون و با توجه به اندازه ام. (خنده) باید اندازه من را هم در نظر بگیرید. بله، خدا و بودا من را متبرک کرده اند تا کارم را انجام دهم.

گاهی اوقات، اگر کارم را انجام ندهم، من هم بیمار میشوم، چون انرژی در درونم جمع میشود و به بیرون نمی آید. در نتیجه، نگران کار زیاد نباشید. باید کار کنید و انرژی تان را مصرف کنید، چون در بدن ما، هفت چاکرا هست که می توانند انرژی کیهان را جذب کنند. آنها مثل باتری می مانند که به طور خودکار با قدرت کیهانی شارژ می شوند. به همین خاطر است که همیشه می توانیم "ماشین" مان را روشن نگه داریم. وقتی مدیتیشن کنیم، این قدرت بیشتر می شود. پس هر چقدر بیشتر بدهیم، بیشتر می آید. این قدرت هرگز تمام نمیشود. پس نگران نباشید. نگران کارما و کمک به مردم و گرفتن کارمای دیگران و این چیزها نباشید. اگر کسی به کمک نیاز دارد، به او کمک کنید.

تنها وقتی در ذهن مردم دخالت می کنیم و سعی می کنیم مثلاً آنها را کنترل کنیم یا آنچه می خواهیم را به خاطر هدف خودخواهانه مان به آنها تحمیل کنیم، کارما ایجاد میکنیم. وگرنه، اگر مردم را دوست بداریم و بخواهیم در زمان نیاز به آنها کمک کنیم، حتی اگر واقعاً کارمای آنها را بگیریم، مهم نیست. اصلاً مهم نیست، چون باید برای همدیگر از خود گذشتگی کنیم. باید با عشق در کنار هم زندگی کنیم و به کارما اهمیت ندهیم.

درست مثل امروز که بوفه ای نظیر این دارید. این هم خیلی خوب است. می توانید غذاهای مختلف بخورید و طعم آنها را بچشید و ببینید که چقدر خوشمزه اند و شاید هم دستور آشپزی را از آنها بپرسید یا مقداری کتاب، کتاب آشپزی و گان، کتاب آشپزی هندی و گان، کتاب آشپزی چینی و گان بخرید تا بتوانید برای خانواده تان غذاهای خوشمزه درست کنید و آنها را سالم نگه دارید و همچنین رژیم و گان را به آنها معرفی کنید.

اکثر مردم غذاهای وگان را دوست دارند. موضوع فقط این است که آنها نمی توانند غذای خوشمزه پیدا کنند و به همین خاطر نمی توانند وگان باشند. اگر هر روز فقط سالاد و سس سویا بخورند، نمی توانند زنده بمانند. (خنده) پس اگر گاهی اعضاء خانواده ما نخواهند رژیم وگان داشته باشند، باید ببینیم که آشپزی ما به روز هست یا خیر. ما

میتوانیم با پرسیدن از همسایه، با آموزش گرفتن از رستوران های بزرگ یا آموختن از افرادی که دوره هایی را برگزار میکنند، آشنایی را یاد بگیریم. خیلی راحت است.

سعی کنید زندگیتان را به بهترین نحو سپری کنید. هرگز وقت تان را بیهوده تلف نکنید. هر کاری که می خواهید، انجام دهید. سعی کنید چیزهای تازه یاد بگیرید. خوش برخورد باشید. اجتماعی باشید. با همه مردم دوستانه و با مهربانی رفتار کنید و از همدیگر همه چیز یاد بگیرید. نیاز نیست یکجا بنشینید و در مورد زندگی و بد شانس تان احساس فلاکت کنید. در زندگی، چنین بد شانس هایی وجود ندارد. همیشه باید انرژی مثبت خود را حفظ کنیم، چون اگر می توانستید بدن تان را ببینید، می فهمیدید که اگر مثبت فکر کنید، حتی با تفکر مثبت، الگوی هاله شما، ظاهر شما، انرژی درونی شما تغییر میکند. انرژی شما بیشتر میشود و سالم میشوید. اما اگر منفی فکر کنید، تنها با فکر کردن به هر چیز منفی، بد یا فلاکت بار، الگوی شما فوراً تغییر میکند. هر فرا روانشناسی میتواند این را ببیند.

به همین خاطر است که بعضی از مردم می توانند وقتی وارد می شوید، ذهن تان را بخوانند، چون آنها هاله شما را می بینند. آنها می توانند تغییر الگوی کالبد انرژی بدن شما را ببینند. کالبد انرژی، شکلی از انرژی است که به شکل اندام واقعی است. مثلاً قلب شما این شکلی است. فرض کنید کسی قلب شما را بردارد و جای آن خالی باشد. آن محل هنوز شکل قلب را دارد. گاهی این کالبد انرژی مشکلات دارد نه قلب واقعی و این افراد می توانند این مشکلات را برطرف کنند. پس اگر مثبت فکر کنید، شما بهترین دکتر برای خود هستید.

سالم و ساده زندگی کنید. زندگی ساده و تفکر بالا. همیشه مثبت فکر کنید. حتی فقط با تفکر، الگوی زندگی شما، الگوی روز شما، سرنوشت شما تغییر می کند. پس همیشه سعی کنید مثبت باشید. بعد می توانید از بسیاری از تصادفات، بسیاری از بیماری ها اجتناب کنید.

اگر پزشک، پرستار یا مددکار اجتماعی باشید، سخت است که همیشه مثبت باشید، چون مردم با بیماری ها، مشکلات و طرز تفکر سطح پایین و انرژی افسرده شان به نزد شما می آیند. اما اگر یک فرد عادی هستید، همیشه می توانید انرژی مثبت تان را حفظ کنید. همیشه فکر کنید که خدا در اطراف شماست، استادان ده جهت همیشه شما را حفاظت می کنند. چون این حقیقت دارد. این حقیقت دارد.

ما را در این جهان تنها رها نکرده اند تا همه کارها را خودمان انجام دهیم. ما همیشه تحت حفاظت فرشته ها هستیم، همه ما و همیشه تحت حفاظت روح استاد هستیم، حتی اگر آنها را نبینیم. حتی اگر به فرشته ها و روح ها اعتقاد ندارید، باید به این باور داشته باشید که خدایی وجود دارد. وگرنه، ما هم وجود نداشتیم. ما نمی توانیم از این خدا فرار کنیم. پس نگران نباشید. هر مشکلی به مرور زمان حل می شود. حتی اگر هم حل نشود، ما تنها یک دوره کوتاه در این جهان زندگی می کنیم و می توانیم آن مشکل را تحمل کنیم. خب؟ چون امید واقعی ما در بهشت است که بعد به آن باز می گردیم. هر کدام از ما دیر یا زود این جهان را ترک می کند و به آنجا باز می گردد. پس مشکلات اینجا، مشکلات واقعی نیستند.

اکثر مشکلات ساخته خودمان هستند، چون ما منفی فکر میکنیم، منفی رفتار می کنیم و اجازه می دهیم که تأثیرات منفی افراد، ما را تحت تأثیر قرار دهد. گاهی وقتی به نزد پزشک می روید، می گوید که بعضی از بیماری ها توسط خود ما ایجاد شده اند. نه فقط به این خاطر که شما بیماری را خواسته اید، بلکه به این خاطر که مقاومت تان را از دست داده اید. مثلاً حساسیت ها. گاهی هرگز به آنها دچار نمی شوید. اما وقتی رنجور و خسته اید، وقتی افسرده اید، وقتی زیادی کار کرده اید، وقتی کاملاً توان تان را از دست داده اید، همه حساسیت ها می آیند. شما هر روز همان غذاها را می خورید و حساسیت ندارید. اما یک روز، حساسیت پیدا می کنید. به این خاطر که در آن زمان، احتمالاً مقاومت بدن شما بسیار پایین آمده. سیستم دفاعی بدن شما به طور موقت از کار افتاده.

در حالیکه اگر مثبت فکر کنید، بیماری نیز سریعتر از بین می رود. چون گاهی سیستم دفاعی آنقدر آسیب دیده که به نوعی از کار افتاده و ترمیم آن بسیار مشکل است. این حالت خیلی بد است، چه بمیریم، چه زنده بمانیم.

پس سعی کنید از بدن تان مواظبت کنید و اجازه ندهید که دچار اختلال شود. سعی کنید با رفتار مثبت، فکر مثبت، گفتار مثبت، از سیستم تان حفاظت کنید. این خیلی ساده است. حتی تنها تفکر مثبت، کمک بسیار بزرگی به شما میکند. بعضی از مردم فکر می کنند که اگر فکر کنند ولی کاری انجام ندهند، اشکالی ایجاد نمیشود. اما این درست نیست. وقتی به کشتن کسی فکر می کنید، در واقع دارید این کار را انجام می دهید.

در هندوستان، یک پادشاه سعی کرد چنین کاری انجام دهد. او یک روز بیرون رفت و به مردی در خیابان نزدیک شد و به کشتن او فکر کرد. او تنها به این موضوع فکر کرد. بعد، از آن مرد خواست نزدیک شود و حسی که در آن لحظه به پادشاه داشته را بگوید و به مرد گفت که صادقانه صحبت کند، چون این تنها یک آزمایش است. همچنین نباید از این بترسد که اگر صادقانه حرف بزند، پادشاه او را می کشد. پس پادشاه مرد را تشویق کرد تا فکر کند و بگوید که وقتی اولین بار پادشاه را دیده، چه فکری کرده. چون در آن زمان پادشاه به کشتن مرد فکر کرده بود، مرد گفت: "می خواستم شما را خفه کنم." بله، دقیقاً در همان لحظاتی که پادشاه در فکر کشتن آن مرد بود، او نیز در فکر خفه کردن پادشاه بود. احتمالاً سیستم دفاعی اینطوری عمل می کند.

چون روح، حضور مطلق دارد، چون روح بخشی از خداست و از ویژگی حضور مطلق برخوردار است، اگر در مورد کسی فکر کنیم، او می فهمد، چه آنجا باشد، چه نباشد. به همین خاطر است که نباید پشت سر مردم حرف بد بزنیم، نباید پشت سرشان آنها را بگوییم، نباید پشت سرشان کار بد انجام دهیم، چون خواهند فهمید. مردم معمولاً میگویند که خدا می فهمد، اما آن افراد هم می فهمند، حتی اگر به آنها نگوئید. به همین خاطر است که با اینکه اکثر جرایم در خفا صورت می گیرند، دیر یا زود همه چیز بر ملا

میشود. دلیلش خاصیت حضور مطلق روح است. حتی اگر آن شخص نفهمد، بسیاری از موجودات نامرئی می فهمند. روح ها می فهمند و گاهی روح ها واقعه را برملا می سازند. گاهی در روزنامه می خوانید یا در تلویزیون می بینید که روح ها گاهی ظاهر می شوند و مشکل ایجاد می کنند. دلیلش این است که یک چیزی دیده اند و یک چیزی می دانند که ما نمی دانیم و نمی بینیم. اگر آنها جسم ندارند، اما هوش و آزادی شان بیشتر است. وقتی جسم داریم، یک مزیت داریم و آن این است که در مقابل بسیاری از تأثیرات منفی و اطلاعات منفی محافظت می شویم. اگر این جسم را نداشته باشیم، خیلی چیزها را میفهمیم، از طریق قدرت فکرماتن خیلی چیزها را می فهمیم. می فهمیم که چه کسی قرار است ما را بکشد، چه کسی در مورد ما خیلی بد فکر میکند و قرار است یک کار بد نسبت به ما انجام دهد. ما خیلی چیزها را می فهمیم و ذهن مان با انواع چیزهای منفی که دیده ایم و احساس کرده ایم و از جهان متوجه شده ایم، بمباران می شود. با اینکه روح می داند، اما اگر ذهن مان نداند، زیاد رنج نمی کشیم. به همین خاطر این جسم را داریم تا در مقابل فضای منفی این جهان، از ما حفاظت کند. اما در عین حال وقتی این جسم را داریم، خیلی از چیزهایی که فرشته ها و افرادی که جسم ندارند، می دانند را نمی دانیم. پس هم فایده دارد و هم ضرر.

ما می توانیم هر دو را داشته باشیم. می توانیم از این جسم استفاده کنیم تا در مقابل تأثیرات منفی محافظت شویم و همچنین یاد بگیریم که هر وقت می خواهیم، از طریق یک روندی، با تکنیک مدیتیشن، آن را ترک کنیم. ما می توانیم از این "زندادان" فیزیکی بیرون برویم و بعد یک سری توانایی های فرا طبیعی را بیاموزیم و مثلاً به بهشت برویم، به ابعاد مختلف برویم و خرد متعالی تر را یاد بگیریم و وقتی بازگشتیم، برای خدمت به خودمان، خانواده مان، کشور و جهان مان، از آن خرد استفاده کنیم. پس کسانی که جسم ندارند، نسبت به ما از مزیت های کمتری برخوردارند، اما تنها در صورتی که بتوانیم از این زندگی استفاده کنیم، هم از بُعد فیزیکی و هم از بُعد فرا فیزیکی تا بتوانیم از مزیت های هر دو بهره مند شویم.

ما از فرشته ها و همه آن ارواح بدون جسم، بالاتریم. ما از مزیت های بیشتری بهره مند هستیم. پس سعی کنید از زندگی تان مراقبت کنید. از عظمت فیزیکی تان استفاده کنید. با اینکه جسم یک ابزار بسیار مشکل آفرین است، اما عالی هم هست. عالی. در واقع وقتی خیلی سخت ممارست می کنید، گاهی جسم تان را احساس نمی کنید. اینطور نیست؟ بله. انگار شما رانندگی میکنید اما این شما نیستید، شخص دیگری در حال رانندگی کردن است. بدون هیچ تلاشی. به این طریق است که در بعد فیزیکی، به سطح بدون تلاش می رسیدیم. بعد می توانیم کارها را راحت تر انجام دهیم و دیگر زیاد احساس خستگی نکنیم. هر چقدر بیشتر مدیتیشن کنیم، احساس بهتری داریم و سریعتر و بدون مشکل کار می کنیم.

همچنین باید این خبر را به دیگران نیز بدهید تا از فلاکت نجات شان دهید. سعی کنید به آنها تسلی دهید و این خبر خوب را به آنها بدهید که با ممارست خرد باستان، ارتباط با ملکوت الهی درون، با ذات بودایی درون، می توانند راحت تر، با عظمت تر و شادتر زندگی کنند. به این ترتیب دیگر در این جهان، بدبختی و فرسودگی، محدودیت و تنهایی را احساس نمی کنند. این تنها درمان برای بشریت است. وگرنه همه به شما می گویند که پایان جهان نزدیک است. (خنده) که چی؟ حتی اگر پایان جهان نزدیک باشد، ما در امان هستیم. ما میدانیم که به کجا می رویم، پس ترسی نداریم. ما بسیاری از جهان های دیگر را داریم که می توانیم در آنها زندگی کنیم.

به نظر می رسد که سوانح زیادی در جهان روی میدهد. اما من چنین حسی ندارم که جهان به این زودی پایان می یابد. شاید در بعضی از بخش ها چنین شود، شاید برای افراد مختلف، ویرانی های عظیمی روی دهد، اما مردم پرهیزگار، مردم بی گناه در امان می مانند و نسل بعدی را تشکیل می دهند و با کمک انرژی مثبت شما در حین مدیتیشن، در مدیتیشن های گروهی، در دعاها صامت، جهان ما به سطح بالاتری که آرزوی ما را داشتیم، می رسد. به همین خاطر است که من امیدوارم شما خبر خوب را به

مردم بدهید و آب بیشتری به استخر اضافه کنید تا افراد بیشتری بتوانند در آن شنا کنند.

حتی اگر لازم باشد که مقداری از علائق شخصی تان بگذرید یا آشپزی گیاهی همسر تان زیاد خوشمزه نباشد، سعی کنید با آن کنار بیایید، (خنده) به خاطر بشریت. البته زن شما هم باید آشپزی اش را بهتر کند و شاید هم شوهر تان باید چنین کنید. چرا که نه؟ چرا همیشه باید زن ها آشپزی کنند؟ آیا می دانستید که استعداد آشپزی مردها از زن ها بیشتر است؟ (خنده) (حضار: بله). بله، اما آنها سعی نمی کنند. (تشویق) من غذای تهیه شده توسط خیلی از آقایان را خورده ام. آنها خیلی، خیلی خوب غذا درست می کنند. میدانستید که بهترین آشپزهای بزرگترین هتل ها، مرد هستند؟ درسته؟ (حضار: بله). به تدرت می شنویم که یک زن آشپز بزرگی باشد.

پس شاید بهتر باشد که مردها هم یک امتحانی بکنند. همسر تان را شگفت زده کنید و به من شکایت نکنید که "همسر من غذا درست نمی کند، برای همین نمی توانم مدیتیشن کنم." (خنده) این حرفها بیهوده اند. هیچ چیز نیست که بگوئیم نمی توانیم انجام دهیم. اینطور نیست؟ اگر یک کار بزرگی باشد، شاید بتوانید بهانه ای بیآورید، اما آشپزی، شست و شو، اینها را تمرین کنید تا یاد بگیرید و با انجام آنها تفریح کنید.

ما باید از هر دقیقه از زندگی مان لذت ببریم تا زندگی موفق، مثبت، شاد و آموزنده ای داشته باشیم. در واقع هیچ چیز این زندگی خسته کننده نیست. هیچ چیز. سعی کنید به دنبال کتاب باشید. کتاب های زیادی هستند که می توانید مطالعه کنید. هر چیزی که به روح تان صدمه نزند، از راه درست خارج تان نکند، از زندگی درست منحرف تان نکند، شما را بد نکند را می توانید بخوانید. روزنامه، هر چیزی می تواند اطلاعاتی به شما بدهد. مسلماً می توانید هر چیزی که میخواهید بخوانید را انتخاب کنید. می توانید برای افزایش دانش دنیوی تان، هر چیزی بخوانید. بعد مدیتیشن کنید تا دانش بهشتی تان را نیز افزایش دهید، تا هم دانش دنیا را داشته باشید و هم دانش بهشت را. چطور ممکن است کسل شوید؟

من گاهی به اندازه کافی وقت ندارم. مسلماً مشغول انجام کارهای معنوی هستم، اما کارهای خیریه هم انجام می دهم و با وجود این کارها خیلی مشغله هایم زیاد میشوند اما با این وجود سعی میکنم وقتی ایجاد کنم تا کتاب بخوانم و کارهایی از این قبیل انجام دهم. چطور ممکن است کسل و خسته شوید؟ در این جهان خیلی چیزها هست که میتوانید خودتان را با آنها سرگرم کنید، منظورم از نظر فکری و عقلانی است.

قبل از اینکه به اینجا بیایم، در حال مطالعه بودم و برای هر دقیقه تقلا می کردم. (خنده) همچنان می خواندم و به ساعت نگاه می کردم، چون می خواستم قبل از آمدن به اینجا، تا آخرین دقیقه مطالعه کنم. مسلماً من وظیفه ای دارم که باید انجام دهم. من باید به عنوان یک معلم، یک دوست خوب، وظیفه ام را انجام دهم. اما زندگی ام را تنها با کار کردن، فلاکت بار نمی کنم. اگر وقت داشته باشم، گاهی شنا می کنم. کمتر از نیم ساعت وقت می گیرم. به جای اینکه یک جا بنشینید و وقت تلف کنید و به چیزهای منفی فکر کنید، بروید و شنا کنید. این برای کارتان هم خوب است، میتوانید راه بروید یا بچه ها را برای بازی بیرون ببرید. به آنها شنا کردن یا هر چیزی که دوست دارید، بیاموزید. زندگی خود را با آنها سهیم شوید و به آنها یاد دهید که باهوش باشند.

نباید بچه ها را تنها بگذارید تا با بچه ها بازی کنند. بچه ها باید از بزرگسالان آموزش ببینند. به این شکل بزرگ میشوند. در واقع اگر نمی توانیم به تک تک فرزندان مان توجه کامل داشته باشیم، نباید فرزندان زیادی بیاوریم. باید زندگی خود را وقف فرزندانمان کنید و به هر کدام وقت مناسب اختصاص دهید. باید همیشه حمایت شان کنید و با آنها باشید. بعد خیلی سریع رشد می کنند و بسیار باهوش می شوند و به جامعه نیز سود بسیار می رسانند. اینطوری خیلی از مشکلات برایتان پیش نمی آید. آنها بسیار خوب و شجاع می شوند. مسلماً بازی با بچه ها خیلی خسته کننده است، اما یاد بگیرید که چطور میشود با آنها بازی کرد. آنها نیز از شما یاد خواهند گرفت. شما صبر و عشق را از آنها می آموزید، عشق بی قید و شرط را و آنها خرد، هوش و شیوه زندگی کردن را از شما فرا می گیرند.

پس یاد بگیرید و نمونه ای درخشان باشید. کتاب بخوانید، سرگرمی های تازه یاد بگیرید، سالم باشید، حمایتگر باشید، ساده زندگی کنید، صادق و پرهیزگار باشید. بعد بچه ها هم مثل شما بزرگ می شوند.

پس واقعاً در این جهان کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد. سرگرمی های زیادی هم وجود دارند. نیابید پیش من و بگوئید که خسته و بدبخت هستید. من این چیزها را نمی پذیرم. میدانید که نمی پذیرم. نباید کسل باشید. در دیکشنری رهروان معنوی، چنین چیزی وجود ندارد. چون شما باید باهوش تر و با انرژی تر باشید و بعد ایده های بیشتری خواهید داشت. باید فعال تر و با انرژی تر باشید. اینطور نیست؟ آیا اینطور حس تان بهتر نیست؟ (حضار: بله.)

پس اگر کسی به نزد شما آمد و ابراز بدبختی کرد، متوجه می شوید که مسلماً مدیتیشن نمی کند. میتوانید به او بگوئید: "برو و بیشتر مدیتیشن کن تا حسست بهتر شود." وقتی بیشتر مدیتیشن کنیم، در بیرون هم می توانیم اجتماعی تر باشیم. از همدیگر و دیگران چیز یاد بگیرید.

گاهی سؤالاتی که در ذهن تان می پرسید توسط همسایه یا شخص کناری شما پاسخ داده می شوند. باید این را حس کنید. گاهی وقتی سؤالی می پرسید و مطمئن نیستید که استاد از درون پاسخ را داده یا نه، باید در بیرون به دنبال پاسخ باشید. گاهی به ناگهان حس میکنید که همسایه تان میخواهد با شما صحبت کند. اگر اینقدر واضح باشد، نشانه این است که باید به صحبت های او گوش کنید. صحبت های او پاسخ سؤال شماست. گاهی به طور اتفاقی یک کتابی را به امانت می گیرید و بعد پاسخ آنجاست. گاهی به نواری گوش می کنید و جمله خاصی که پاسخ شماست، از آن شنیده میشود. اگر نتوانستید به طور شهودی و به وضوح، پاسخ درونی استاد را درک کنید، سعی کنید در بیرون به دنبال پاسخ بگردید. اما اگر اشتباه کردید، اشکالی ندارد. دفعه دیگر آن را تکرار نکنید. نگران نباشید. خب؟

امیدوارم که از غذا لذت ببرید. یادتان باشد که طعم آن را به خاطر داشته باشید و به خانه بروید و همین را برای زن یا شوهرتان و فرزندان تان درست کنید. به این ترتیب، آنها دیگر شکایت نمی کنند که رژیم وگان خیلی سخت است. اگر همه غذایی مثل غذای امروز بخورند، هرگز شکایت نمی کنند. درسته؟ (حضار: بله.)

من قبلاً هم گفتم که وقتی همسر آن پزشک آلمانی بودم، همه همسایه ها برای خوردن غذاهای گیاهی به خانه ما می آمدند. یک روز، شوهر سابقم از اینکه همسایه ها همیشه باید غذاهای گیاهی بخورند، ابراز تأسف کرد. لذا آن روز مقداری ماهی سرد پخته شده و همچنین مقداری گوشت سرد پخته شده خرید و همه را در یک قسمت میز قرار داد. من هم طبق معمول برای خودمان، من و آن پزشک آلمانی، غذای گیاهی درست کردم. در نتیجه همه ما گرسنه ماندیم، چون من به اندازه کافی غذای گیاهی درست نکرده بودم. فقط برای دو نفر بود.

فکر میکردم که آن پزشک آلمانی درست می گوید، (خنده) و همه همسایه ها می آیند و غذاهایی که او خریده را می خورند. برای همین فقط مقدار کمی غذا برای دو نفر درست کردم. اما همه آمدند و غذای گیاهی خوردند، چون خیلی خوشمزه بود. آنها مهندس، وکیل و پزشک بودند، چون همسایه های ما هم از رده خود ما بودند. ما در منطقه بسیار مجللی زندگی می کردیم که در آن تنها این قبیل افراد ثروتمند، به اصطلاح ثروتمند، زندگی می کردند. آنها شهروندان معمولی نبودند، از رده ای کمی بالاتر بودند. حتی به من گفتند: "وای، اگر غذای گیاهی اینقدر خوشمزه است، ما هر روز می خوریم." به همین خاطر گوشت نخوردند.

من گفتم: "چرا ماهی و گوشت نمی خورید؟ دکتر آنها را برای شما خریده."

گفتند: "نه، ما برای خوردن گوشت و ماهی نیامده ایم. ما هر روز از این چیزها میخوریم. می خواهیم غذاهای گیاهی بخوریم."

از آن پس، وقتی همسایه ها را دعوت می کردیم، فقط غذای گیاهی درست می کردم. وقتی هم آنها من را دعوت می کردند، غذای گیاهی درست می کردند. چون ما غذای گیاهی می خوردیم، همه همسایه ها گیاهخوار شده بودند. حداقل تا حدودی. وقتی به خانه مادر شوهرم اینها هم می رفتم، برای من غذای گیاهی درست می کردند و به من هم اجازه می دادند که برایشان غذاهای مختلف گیاهی درست کنم. این غذاها به نظر آنها هم بسیار خوشمزه بود.

پس یک نفر می تواند تفاوت زیادی ایجاد کند. اگر واقعاً به خوبی تان، به آنچه می کنید، باور داشته باشید، بر دیگران تأثیر می گذارید. اما اگر باور نداشته باشید، آنها شما را تحت تأثیر قرار می دهند. آنها سعی می کنند که شخصیت شما را قوی کنند. به هر چیزی که به باورتان خوب است، بپسبید و نگذارید دیگران در شما تردید ایجاد کنند، چون الگوهای خوب در این جهان، کم هستند.

پس یک الگوی خوب باشید. در هر چیزی بیشترین سعی تان را بکنید تا مردم بدانند که چون شما ممارست می کنید، بهتر شده اید. به این شکل واقعاً برای جامعه مفید میشوید و اثبات می شوید و به دیگران کمک می کنید. به این شکل ما میتوانیم جهان را از نابودی گسترده ای که ممکن است در پیش رو داشته باشیم، نجات دهیم.

نیاز نیست پیامبر باشم تا آنچه می بینم را ببینم. نیاز نیست پیشگو باشم. نیاز نیست غیب گو باشم تا آینده را ببینم. لازم نیست هیچیک از ما اینطوری باشیم. ما میتوانیم ببینیم که جهان ما با نابودی عظیم مواجه است که علتش هم چیزهای ویرانگری همچون مواد مخدر و اسلحه، شیوه زندگی ما و تأثیراتی است که بر همدیگر داریم. شاید جهان پایان یابد. در این باره شکی نیست. ما می توانیم ببینیم که چطور بر زندگی همسایه مان تأثیر می گذاریم، چطور یک نفر که ایدز دارد میتواند صدها هزار نفر را با ارتباط یا رفتارهای سهل انگارانه اش، تحت تأثیر قرار دهد.

مثلاً در فرانسه یک پزشک، به بیمارش خون آلوده تزریق کرد و صدها نفر بدون آنکه کاری انجام دهند، بیمار شدند. با اینکه همه آنها توجه داشتند و جایی نمی رفتند و هیچ کار بدی انجام ندادند، این بیماری را گرفتند. این عادلانه نیست. چنین مواردی واقعاً وحشتناک هستند. بعد آن صد نفر هم شاید بیماری را به صد نفر دیگر منتقل کنند. بعد صد نفر به هزار نفر افزایش یابند و هزار نفر به میلیون ها نفر. هر سال، میلیونها نفر به دلایل بیهوده جان شان را از دست می دهند. پس لازم نیست از یک پیامبر پرسیم که آیا جهان پایان می یابد یا نه. اگر همچنان شیوه زندگی ای که اکثر مردم امروز دارند را ادامه دهیم، شاید لازم باشد که باور کنیم که جهان پایان خواهد یافت.

پس وظیفه ما این است که اگر این سیاره را دوست داریم، اگر فکر می کنیم که اینجا مکان زیبایی است که البته هم هست، مردم را نجات دهیم. میلیاردها، تریلیون ها سال طول کشیده که این سیاره، به زیبایی امروز شده. پس ما هم باید کمک کنیم. اگر میتوانیم، باید این سیاره را مرمت و تعمیر کنیم. مسلماً اگر ما همه سعی خود را کردیم و باز هم پایان جهان رسید، می گذاریم همانطور باشد. اما اگر می توانیم چیزی را درست کنیم، می کنیم. خوب؟

پس خبر خوب را اشاعه دهید و به مردم این امکان را دهید تا به شیوه زندگی درست و طبیعی بازگردند که عبارت است از وگان بودن، پرهیزگار بودن، رعایت کردن احکام و داشتن زندگی ساده و تفکر مثبت. بعد دیگر جهان مان مشکلی نخواهد داشت و احتمالاً چند هزار سال بیشتر و در شرایط بهتری زندگی می کنیم.

هم اینک دو انتخاب وجود دارد: یکی نابودی کامل و دیگری پیشرفت در همه زمینه های زندگی، از جمله در معنویت. آینده در دستان ماست، واقعاً چنین است. موجودات فرازمینی ای نیستند که بتوانند کاری برای ما انجام دهند. خدایی نیست که ما را مجازات کند. بودایی نیست که به ما برکت دهد. تنها خودمان هستیم. باید انتخاب کنیم، چون با گزینش انتخاب های خوب است که رشد می کنیم.

در واقع در آینده، اگر از بحران های پیشگویی شده سال ۲۰۰۰ عبور کنیم، می توانیم بیشتر پیشرفت کنیم. من میتوانم تصور کنم که در آینده، پس از سال ۲۰۰۰، نیاز نیست که مردم زیاد کار کنند. ما سیستم متفاوتی خواهیم داشت، یک سیستم خردمندانه تر و مردم احتمالاً فقط برای سرگرمی کار می کنند. احتمالاً دیگر نیاز به پول نخواهیم داشت. همه تولید کننده میشوند و بعد آنچه دارند را با هم سهیم میشوند. اوضاع بهتر میشود. اما اینها تصورات من است. امیدوارم که اینها تحقق یابند. فکر میکنم چنین شود.

در حال حاضر ما برای هیچ و پوچ کار می کنیم. ما خیلی کار می کنیم و درآمد کمی داریم و وقت مان را که می توانیم برای کارهای هوشمندانه تر به کار ببریم، هدر میدهیم. چون در واقع اگر انسان وقت بیشتری داشته باشد، بیشتر می تواند کمک کند. میتواند در اوقات فراغت، چیزی تولید کند، آموزش ببیند، یک کار دیگر بیاموزد و از هوشش برای ایجاد سرگرمی های جدید استفاده کند. گاهی مردم برای سرگرمی هایشان انرژی بیشتری صرف می کنند و بعد نتایج بهتری حاصل میشود.

فکر میکنم همه باید فقط نیمی از روز را کار کنند. این باید کافی باشد. نیمه دیگر روز باید برای سرگرمی ها به کار رود، در هر زمینه ای که دوست دارند پیشرفت کنند یا برای ابداعات شان، برای تحقیقات شان. سرگرمی همیشه به معنای صحبت های بیهوده یا فوتبال یا چیزهایی نظیر اینها نیست. هر چیزی که داوطلبانه و به میل شخص و با هوش او انجام شود، سرگرمی نامیده میشود. اما سرگرمی هم میتواند برای جامعه بسیار سازنده و مفید باشد.

شاید در آینده بتوانیم چنین کنیم.

پادشاهی با آرزوهای بسیار

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۱ ژوئیه، ۱۹۹۵، (نوار ویدئویی شماره ۴۸۸)، مرکز شیهو، فورموسا، (در اصل به زبان انگلیسی)

این داستان، "پادشاهی با آرزوها و امیال بسیار" نام دارد. در زمان های بسیار، بسیار، بسیار دور، پادشاهی بود که برای مدت بسیار، بسیار، بسیار طولانی بر یک قلمرو بزرگ در هندوستان فرمانروایی می کرد. در این مدت، او همیشه پیروز میشد و هرگز شکست نمی خورد. او همیشه برنده بود. برای همین بسیار، بسیار، بسیار حریص و متکبر شده بود، چون هر کاری که انجام میداد، پیروز میشد.

این پادشاه به نوعی رهرو معنوی هم بود. او قدرت جادویی داشت. در قدیم خیلی از پادشاهان "پادشاهان مقدس چرخ طلایی" یا چیزی مثل این نامیده میشدند، چون یک کالسکه طلایی داشتند که میتوانست آنها را به هر جایی ببرد. شاید آن وسیله، بشقاب پرنده بوده.

وقتی داستان های زیادی از هند می خوانید، مثل داستان "راما"، به نظر میرسد که در گذشته، مردم با بشقاب پرنده ها، با موجودات فرا زمینی در ارتباط بودند که میتوانستند با کالسکه در آسمان حرکت کنند. وگرنه چطور ممکن بوده؟ آنها در آن زمان هواپیما نداشتند، داشتند؟ فکر نمی کنم. شاید هم داشتند. بعلاوه، وجود این همه قدرت جادویی در راما، همسرش و همراهان شان، نشان میدهد که حتماً با موجودات فرا زمینی در ارتباط بودند.

این پادشاه در زندگی، چیزهای زیبا و ارزشمند زیادی داشت که اولین آنها، یک اسب بسیار زیبا و قوی جادویی بود که میتوانست با سرعت هزار مایل در ساعت حرکت کند. احتمالاً هواپیما بوده. این دیگر چه جور اسبی بوده؟ اما سرخ بود. او یک فیل به سفیدی برف هم داشت و نیز یک سنگ ارزشمند که در شب، نور زیبایی همچون ماه از خود

ساطع میکرد. در آن زمان برق نداشتند، لازم هم نبود. او یک "ماشین" داشت که مثل کالسکه طلایی بود. این کالسکه می توانست او را تا آسمان بالا ببرد. چی میتوانسته باشد؟ هواپیما یا بشقاب پرنده؟ آیا ماشینی داریم که با سرعت هزار مایل در ساعت حرکت کند؟ آه، در روز، هزار مایل در روز. احتمالاً یک ماشین بوده. او ماشین و هواپیما داشت.

همچنین یک ملکه بسیار، بسیار زیبا و بسیار، بسیار وفادار داشت. دیگر چی می خواست؟ او یک نخست وزیر بسیار خوب هم داشت که به او کمک میکرد و یک ژنرال ارتش بسیار قوی. او همه چیز داشت. عجیب نیست که همیشه پیروز میشد. بعلاوه، او هزاران شاهزاده داشت، بزرگ، بلند، قوی، باهوش، تحصیل کرده، شجاع و همه مثل شاهان بزرگ.

همه این چیزها باید او را بسیار، بسیار شاد و راضی میکرد. اما او اینطور نبود. او هر روز احساس تهی بودن میکرد و فکر میکرد یک چیزی کم دارد.

یک روز، خسته شد. حس کرد که با وجود همه آن چیزها، به اندازه کافی پول ندارد، در نتیجه نشست و روی پول مدیتیشن کرد. همچنان که روی پول مدیتیشن میکرد و به خاطر پول، مانتراها را تکرار میکرد، می گفت: "دلار، دلار، دلار... دلار آمریکا، دلار فرانسه، دلار ایتالیا، نه دلار تایوان. (خنده) مارک آلمان و غیره." او همه این مانتراها را تکرار میکرد. بعد همه مارک ها، همه دلارهای آمریکایی، همه فرانک های فرانسوی و همه پول ها، همه ین های ژاپنی به پایین سرازیر شدند. او به جای "ذن، ذن" می گفت "ین، ین." (استاد و همه می خندند.)

در هر حال مدیتیشن او قوی بود. او بسیار، بسیار متمرکز، بسیار صادق و نسبت به پول بسیار سرسپرده بود. خدای پول خیلی تحت تأثیر قرار گرفت و باران پول بر او باریدن گرفت. بعد او دید که همه جا، در بیرون، روی درختان و همه جا پر از پول است. حتی در کنار توالی هم پول بود. او نگاه کرد و بعد به مردم گفت که پول ها را بردارند و برای او بشمارند. او گفت: "اینها کافی نیست."

او دوباره مدیتیشن کرد. حالا یک چیز دیگر می خواست، برای همین مانترای متفاوتی را تکرار کرد. می توانم همین حالا به شما بیاموزم. (خنده) "طلا، طلا، طلا، طلا، نقره، نقره، طلا، طلا، نقره، نقره..." (خنده) و بعد دوباره، از آنجا که او صد در صد سرسپرده بود، خدای طلا و نقره بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و همه طلاها و نقره هایی که او خواسته بود را به پایین فرستاد. این بار طلا و نقره، همه میائولی و مناطق اطراف را پوشاند. تنها کاری که باید میکرد این بود که به مردم بگوید بیرون بروند و آنها را بردارند و به انبار ببرند.

او برای مدتی راضی بود. شاید چند روز، چند ماه. در واقع در قدیم، مردم خیلی، خیلی طولانی عمر میکردند، شاید برای همین او اینقدر خسته بود. حواستان باشد که زیاد عمر نکنید.

پس سالهای بسیار زیادی از فرو ریختن طلا و نقره از آسمان گذشت. پادشاه دوباره احساس کسالت و نارضایتی کرد. برای همین به جنوب نگاه کرد و دید که آنجا کشوری بسیار شکوفا، زیبا و بزرگ است. برای همین گفت: "آه... کاش می توانستم بر آن قلمرو جنوبی نیز حکومت کنم، اینطوری شاد و راضی میشدم." با این آرزو، ناگهان کالسکه او در آسمان حرکت کرد و او را به قلمرو جنوبی برد. او فوراً پیروز شد، چون وقتی همه او را با چنین کالسکه زیبایی به رنگ طلایی و روشن دیدند، همه زانو زدند و به نشان خوشامدگویی داد و فریاد راه انداختند. آنها بدون هیچ مشکلی تسلیم شدند. آنها بسیار، بسیار خوب با او رفتار کردند، بسیار، بسیار ویژه و هر کاری میخواست انجام دادند.

او برای هزار سال دیگر هم آنجا ماند. بعد خسته شد و خواست به برج بلند برود و دوباره نگاه کند. شاید او به شمال نگاه کرده بود که آنجا را قلمرویی بسیار خوب و شکوفا و با مردمی بسیار خوش قیافه دیده بود. گفت: "اینجا را می خواهیم. بعد شاد و راضی خواهیم بود." به محض اینکه او صحبت میکرد، به خاطر قدرت جادویی اش، هر چیزی که آرزو می کرد، تحقق می یافت. شاید او برای مدت طولانی اجر داشت و اجرهایش را خرج نکرده بود.

در نتیجه او آرزو کرد و کالسکه، او را به آسمان برد و به شمال رساند. به محض اینکه به شمال رسید، همه مردم قلمرو شمالی در خیابان ها زانو زدند و به او عود، گل، میوه، یک، شمع، آب معدنی، آجیو و همه چیز پیشکش کردند و قلمرو را بدون هیچ مشکلی به او تسلیم کردند. او حتی یک قطره خون هم ریخت و قلمرو را به دست آورد. فکر میکنم کسانی که اینک جنگ می کنند باید بیایند و استراتژی هجوم به یک کشور دیگر بدون ریختن یک قطره خون و از دست رفتن جان حتی یک نفر را یاد بگیرند.

بعد او برای هزار سال دیگر هم خوشحال و راضی شد. اما این رضایت زیاد طول نکشید!!! هزار سال گذشت و پادشاه ناراضی به شرق نگاه کرد. شاید با استفاده از دوربینش. او به شرق نگاه کرد و گفت: "آه، آه، چطور در آنجا قلمرویی هست که من از آن بی خیرم؟ این قلمرو بسیار زیبا و شکوفاست و مقدار زیادی میوه دوریان در آنجاست. میتوانم از همین جا هم بوی آنها را حس کنم." (استاد و همه می خندند.)

لذا او گفت: "باید آن قلمرو را به دست آورم. باید بر آن قلمرو نیز فرمان برانم تا راضی شوم." این را گفت و کار انجام شد و او بدون خونریزی و بدون هیچ مقاومتی از سوی مردم، آنجا را به دست آورد. شاید چون محبوب خدا بود. شاید چون مردم شمال، جنوب و شرق بسیار صلح آمیز و مهربان بودند و برایشان مهم نبود که چه کسی بر آنها حکومت کند. آنها نمی خواستند خونریزی راه بیافتد. فقط تسلیم میشدند. شاید این بهترین راه بود. نمی دانم. شاید در هر شرایطی، این بهترین راه است، چون اگر کسی مقاومت نکند، جنگی در کار نیست. شاید ما اصلاً در هیچ جایی نباید جنگ کنیم.

در واقع اگر درک کنیم که ملکوت الهی درون ماست و اگر طعم شاهد این ملکوت الهی را چشیده باشیم، احتمالاً نمی خواهیم در مقابل هیچ چیز مقاومت کنیم. اگر بتوانیم مدت طولانی تری زندگی کنیم و به خدا و دیگر موجودات خدمت کنیم که همین کار را میکنیم و اگر زمان مان به سر آمده باشد و وقت رفتن باشد یا اگر شخص دیگری بخواهد به زندگی ما خاتمه دهد، می رویم، چون قلمروهای دیگری هستند تا در آنها به زندگی

ادامه دهیم. شاید به همین خاطر هست که تسلیم شدن به خواست خداوند، بهترین کار است. در هر حال، دیر یا زود هر کدام از ما باید این جهان را ترک کنیم. پس چرا اوضاع را پیچیده کنیم؟

من شاهد مقاومت کشورهای مختلف هستم. گاهی این مقاومت باعث خونریزی های بیشتر و بیشتر می شود، بی هیچ نتیجه عینی و پایانی و فقط به بهای از دست رفتن زندگی های بسیار، وقت بسیار، بازسازی های بسیار و ضررهای مالی بسیار تمام میشود که همه اینها برای مردم هزینه های بسیاری به شمار می آیند. بعلاوه، همانطور که دیدید، هر سیستمی خودش از بین می رود. مثل کمونیست ها در شرق اروپا. آنها توسط خودشان نابود شدند. اگر چیزی با طرح الهی سازگار نباشد، تا ابد دوام نمی آورد.

به همین خاطر نمی دانم که این همه مقاومت فیزیکی خوب هست یا نه. من هنوز فکر می کنم، جرأت ندارم زیاد صحبت کنم. مردم فکر می کنند که من بدبین و بی تفاوت و چیزهایی از این قبیل هستم. اما به نظر من هر چیزی به خودش رسیدگی می کند. گاهی در زندگی، شما هم چنین چیزی را تجربه کرده اید. گاهی سعی می کنید به فلان چیزها دست یابید، اما در نهایت تغییری ایجاد نمی شود و گاهی شرایط از قبل هم بدتر میشود.

خلاصه، هزار سال دیگر گذشت. آه، او خوشحال بود. او یک کشور دیگر را گرفته بود و خیلی خوشحال بود. اما بعد از هزار سال، دوباره خسته شد. به بالای کوه رفت و با دوربین یا هر چیزی که داشت، با تلسکوپش، به غرب نگاه کرد. بعد گفت: "آمریکا." شاید قبل از اینکه کریستف کلمب آنجا را کشف کند، او آنجا را دیده بود. او گفت: "این کشور، بسیار بزرگ و زیباست، ساحل کالیفرنیا خوب است." آه، نه، "ساحل میامی، کالیفرنیا زلزله می آید." آه، نه. (خنده) "هوای خوب مهم است. غرب ویرجینیا برف میبارد. آه، همه چیز داریم. باید آن سرزمین را به دست آورم." او گفت و طبق معمول همچون دفعات قبل، آرزویش برآورده شد. اما هزار سال گذشت و دوباره خسته و غمگین شد.

گفتم که، او باید به نزد استاد اعظم چینگ های میرفت و از او می شنید که هیچ چیز این جهان او را راضی نمی کند! (استاد و همه می خندند) مشکل نداشتن استاد را متوجه می شوید؟ اگر یک استاد زنده نداشته باشید، شرایط خیلی سخت میشود. هر گورو یا استادی این را به شما می گوید. او استادی مثل استاد اعظم چینگ های نداشت که ذات فانی زندگی انسانی را به او یادآوری کند.

مهم نیست که چند هزار سال زندگی کنید، هنوز هم یک روز باید بروید و نمی توانید هیچ چیز از اینجا با خود ببرید و در هر روز از زندگی تان، هیچ چیز فیزیکی نمی تواند تا همیشه شما را راضی کند. رضایت فقط از درون می آید. اگر چیزی به جز رضایت درونی بخواهید، همیشه درمانده و بدبخت خواهید بود و با هر بار تلاش، انگار به دیوار می کوبید و باید بازگردید و دوباره به رفتارهایتان شکل دهید. حتی عشق، فرزند، شوهر، زن، هر چیزی که فکر می کنید زیباترین احساس زندگی انسانی را به شما می دهد، باز هم جاودان نیست. امروز خوب هستند و فردا برایتان دردسر، مشکل و انواع غم ها و نگرانی ها را ایجاد میکنند.

نگه داشتن کسی که دوست دارید، به تلاش فراوان نیاز دارد. نگه داشتن کسی که شما را دوست دارد نیز به تلاش فراوان نیاز دارد. هر حرکت به اصطلاح اشتباه یا بی ملاحظه ای، میتواند فوراً رابطه را به هم بزند و گاهی هم این آسیب، جبران ناپذیر است. پس در این جهان، هر تلاشی که برای ترمیم رابطه دوستی، برای ساختن ملکوت مان در زمین میکنیم، همه برایمان مشکل آفرین می شوند، حتی اگر در پایان یا در وسط کار موفق باشیم. در این حالت هم انرژی، وقت، جوانی و توجه ما رفته تا بتوانیم موفقیت مان را پاینده نگه داریم. مهم نیست چه رابطه ای یا چه گنجی. شما این را تجربه کرده اید؟ اگر نه، میتوانید امتحان کنید. بروید و عاشق بشوید و بعد بگوئید که چه اتفاقی می افتد.

بسیار خوب، به هندوستان بازگردیم، به پادشاه حریص مان. او پس از تصاحب کل جهان، باز هم خسته بود. او پس از اینکه در طول چهار هزار سال، چهار سوی زمین را گرفت، باز هم خسته بود. حالا وضع او از همیشه بدتر بود، چون دیگر چیزی برای بازی نداشت.

همه چیز، همه کشورهایی که تصاحب کرده بود را از حفظ بود. همه بازی های کشور، همه زندهای زیبا را دیده بود و همه چیز را میدانست. حالا دیگر از زمین خسته شده بود و کاری برای انجام دادن نداشت. یک روز در یک جایی نشست. دیگر نمی توانست روی پول هم مدیتیشن کند، چون از آن هم خسته بود. او به قدر کافی داشت. دیگر نمیتوانست روی چیزی مدیتیشن کند، چون همه چیزهای جهان متعلق به او بود. برای همین نشست و به جای اینکه برای یافتن استاد اعظم چینگ های به هیمالیا برود، فقط به خدا فکر کرد و بر خدا مدیتیشن کرد.

آه، ها، ها، بالاخره خدای من. باور تان میشود؟ او بالاخره بر خدا مدیتیشن کرد. بعد فکر کرد: "آه، کاش میتوانستم خدا را ببینم. چقدر دلم میخواهد او را ببینم. اگر می توانستم او را ببینم، چقدر خوب و عالی میشد. آه، خدایا! چطور میتوانم خدا را ببینم؟" (خنده) وقتی آرزو کرد، آرزوی برآورده شد. خدا که تحت تأثیر خواسته صادقانه و شاید مادیرایانه او قرار گرفته بود، از او دعوت کرد تا به ملکوت برود. شاید او خدای آسترال، ویشنو یا شیوا بود، ما نمی دانیم که او کدام خدا بود.

به هر حال، او فکر کرد و چون خیلی مادیرا بود، احتمالاً به سطح آسترال رفت. او خدا را به خاطر احترام یا میل شدید در قلبش نمی خواست، بلکه به خاطر دیدن ملکوت الهی، خواستار دیدن خدا بود. او میخواست ببیند که آیا ملکوت الهی با قلمرو خودش فرق دارد یا نه و آیا چیز دیگری هست که بتواند یاد بگیرد یا نگاه کند یا با آن بازی کند و غیره؟ این فقط یک کنجکاوی کاملاً مادیرایانه بود.

خداوند بسیار بخشنده و مهربان بود. هر کسی که بر او مدیتیشن میکرد، توجه او را جلب میکرد. خدا اینچنین بود. با اینکه او فقط یک خدای آسترالی بود، اما شفیق و مهربان بود. خدای آسترال نیز نماینده بالاترین خداست. او هم صفاتی از خدای باری تعالی را دارد.

او با محبت، توجه و مهمان نوازی بسیار، پادشاه را به ملکوت الهی دعوت کرد. بعد بشقاب پرنده، هواپیما، کالسکه یا هر چیزی که بود، پادشاه را به آسمان و به ملکوت الهی و به تاج و تخت آن خدا برد. بعد آن خدا از هر قلمرویی که بود، آسترال، علی یا آکاشیک بودی، نمی دانم، او را دعوت کرد تا کنارش بنشیند. او یک مبل بسیار بزرگ از طلا داشت که با الماس و سنگ های قیمتی که همچون خورشید صبح درخشان بودند، مزین شده بود. حتی این خدا که بسیار، بسیار محتاط بود، پادشاه را دعوت کرد تا در کنار او بنشیند. سپس با ادب بسیار زیاد، با مهمان نوازی بسیار زیاد، انواع بیسکویت ها، آبنباتها، انگورها و سیب ها را به او تعارف کرد. هر چیزی که در ملکوت الهی بود، به او و نیز به اسب ها، فیل ها، ملکه، کالسکه ران ها، مدیران، سربازان، ژنرال ها، وزیران و همه کسانی که با او بودند، تعارف شد. بعد خدا صحبت کرد و با لحنی بسیار دوستانه با او گفتگو کرد.

پادشاه که هرگز راضی نمیشد، آنجا نشست و با خدا صحبت کرد و همزمان به اطراف هم نگاه کرد. وای! چراغ ها از الماس بود. (خنده) وای! آن چراغ دیگر از یاقوت و دیگری از مروارید بود. همه چیز آنجا بسیار ارزشمندتر و زیباتر از چیزهایی بود که ما در زمین داریم. حتی الماس ها فرق داشتند، طلا فرق داشت، نقره فرق داشت. به نظر می رسید که آنها هزاران برابر زیباتر، واقعی تر، ارزشمندتر و به چشم و البته به قلب پادشاه، خوشایندترند.

او آنجا نشست (خنده بی صدا) و فکر کرد. ابتدا با چاکرای کف پا نگاه میکرد و فکر میکرد. بعد با چاکرای زانو فکر کرد و بعد سعی کرد با چاکرای سولار پلکسوس (شکمی) فکر کند و بعد با چاکرای قلب فکر کرد. آن هم مؤثر نبود. بعد سعی کرد با چاکرای گلو فکر کند. اما این آخر راه بود. این هم مؤثر نبود، چون او میخواست همه چیز را قورت دهد. پس متمرکز ترین چاکرا برای او، چاکرای گلو بود. او میخواست هر چیزی که میدید را بخورد. او میخواست همه چیز را قورت دهد و مالکیت همه چیزهایی که دیده را به دست آورد.

او فکر میکرد و وقتی به چاکرای گلو رسید، خواست ملکوت الهی را قورت دهد. او گفت: "وای، اینجا خیلی زیباست. کاش از شر این پیرمرد خلاص شوم (استاد و همه میخندند) و بعد پادشاه شوم." "آه! او آنجا نشسته بود و با چاکرای گلویش به این چیزها فکر میکرد.

آن خدا، در هر حال خدا بود و مهم نبود خدای سطح پایین یا سطح بالا. پادشاه با چاکرای گلو فکر می کرد و به همین خاطر سبب گلویش همچنان بالا و پایین میرفت و آن خدا این صحنه را دید. (استاد و همه می خندند) وقتی او چاکرای گلوی پادشاه را در حال فعالیت دید، موضوع را متوجه شد. او با چشم خردش به چاکرای گلوی شاه نگاه کرد و دید که در آنجا بازار سیاه در جریان است. (استاد و همه می خندند) در آنجا مافیا دست اندر کار است، همه انواع جرایم در آنجا نوشته شده. در نتیجه آن خدا فهمید که در ذهن آن پادشاه چه می گذرد، اما وانمود کرد که چیزی نمی داند. او هیچ چیز نگفت و حتی سعی کرد خوش برخورد تر و مهربان تر باشد و چیزهای بیشتری به او بدهد.

پس از آن، خدا که حالا در کوه جلویی بود، سعی کرد با پادشاه حرف بزند و گفت: "خب، من کار دارم. باید به کوه پستی بروم و به پانصد شاگرد خارجی که در سالن مدیتیشن نشسته اند، تشریف بدهم و پنج یا شش مورد ساخت و ساز هم در جریان است. من را ببخشید، باید بروم." (استاد و همه می خندند) و بعد رفت.

پادشاه خیلی، خیلی مشتاق بود در ملکوت الهی بماند. اما خدا به او فهماند که باید آنجا را ترک کند. وقتی پادشاه سعی کرد مدت بیشتری آنجا بماند، بسیاری از "هوها" ها (نگهبانان)، فرشته های نگهبان خدا با چشمانی به بزرگی خورشید و درخشش بمب اتم، ساکت به او خیره شدند. (خنده) آنها گفتند: "یا داوطلبانه و زود میروی یا غیر داوطلبانه و زود." (استاد و همه می خندند.) پادشاه که دید تعداد ژنرال ها و سربازهای او بسیار کم و کالسه او کوچک است و این همه فرشته نگهبان با چترهای بزرگ، چشم ها و ارتش قوی آنجا هستند، بهتر دید که برود. لذا رفت و دوباره به زمین بازگشت.

از آن روز به بعد دیگر الطاف خدا شامل او نشد. او بیمار شد، بسیار رنج کشید و به حال مرگ افتاد. قبل از مرگش، وزراء و دیگر مقامات را به بستر مرگ فرا خواند و بسیار ابراز تأسف کرد. به این خاطر بسیار متأسف بود که علت مرگش را میدانست. او میدانست که خدا او را مجازات میکند. خداوند شادی جاودان و نیروی زندگی جاودان را از او گرفت و لطف بزرگی شامل حال او کرد که چیزی نبود جز مجازات مرگ. او بسیار متأسف و بسیار پشیمان بود. همچنین گفت: "پس از مرگم، اگر کسی علت مرگ من را پرسید، بگوئید به خاطر حرص، از دنیا رفت." تمام. او چشمانش را بست و تا ابد در گور، مدیتیشن کرد. خدانگهدار. تمام! (تشویق)

می بینید، ما هم می توانیم رهروان مادیگرا باشیم. این داستان به ما یادآور میشود که حتی اگر یک راه به اصطلاح معنوی را دنبال می کنیم، باید همیشه خود را بررسی کنیم. باید مطمئن باشیم که معنویت مادی را دنبال نمی کنیم. بله، نام آن همین است. چون در این حالت، ما یک راه را دنبال می کنیم تا قدرت بیشتری به دست آوریم و دیگران را کنترل کنیم یا بتوانیم از کیهان و از مردم چیزهایی بگیریم، بی آنکه حتی بدانیم. گاهی شما نمیدانید، اما معنویت مادی را دنبال می کنید. مثلاً به اینجا می آئید یا به نزد استادی در یک جایی می روید و انتظار دارید که او بیماری شما را درمان کند، چون نمیخواهید به نزد دکتر بروید. شما فکر می کنید که حق دارید چنین چیزهایی را درخواست کنید. شما با یک بیماری بسیار وخیم به اینجا می آئید و خود و مسئولیت تان را به دوش آشرام می اندازید و می خواهید یک شبه به شما کمک شود یا ثروتمندتر شوید یا به نوعی قویتر شوید و بعد انتظار دارید که استاد، این قبیل آرزوهای شما را برآورده کند. این، خوب نیست.

حتی اگر متد کوان یین را ممارست می کنید و از اصول معنوی پیروی می کنید و مدیتیشن می کنید، اگر ذهن تان از نیازهای مادی پاک نباشد، خوب نیست. مسلماً وقتی دچار مشکلی هستید، به ناچار درخواست کمک می کنید. مثلاً می گوئید که من

شغل ندارم و باید اجاره بدهم، استاد میتوانی به من کمک کنی تا شغلی پیدا کنم. این فرق دارد. وقتی نیاز دارید، می توانید بپرسید، اما اگر لازم نباشد...

همچنین اگر مردم برای تشریف بیایند و انتظار داشتند که پس از آن، فلان سود مادی یا مقام بالاتر در جامعه و از این قبیل چیزها داشته باشند، این کار چندان آور است. ما نباید با چنین انتظاراتی، به نزد هیچ استادی برویم، چون به شدت نا امید می شویم. حتی اگر نا امید هم نشویم و استاد آرزوی ما را برآورده کند، هر چقدر بیشتر بخواهیم، رضایت مان کمتر است و بعد همچنان می خواهیم، می خواهیم و تا همیشه می خواهیم. بعد همیشه توجه و انرژی ما، روی اهداف مادی متمرکز است و قدرت الهی درون را فراموش می کنیم.

بعد از کسب قدرت باری تعالی، در وقت لزوم و بی آنکه بخواهیم، همه چیز برای ما فراهم میشود. ولی ما به خاطر این چیزها، به خاطر رضایت مادی یا هر قدرت جادویی دیگر نیامده ایم. این ها خواسته های آسترالی و از طرفی هم خواسته های مادی هستند. اینطور نیست که فقط وقتی خواستار پول باشید، خواسته مادی داشته باشید، بلکه آرزوی داشتن قدرت جادویی یا کنترل دیگران یا هوا یا محیط اطراف نیز خواسته های مادی به حساب می آیند و اینها حتی بدتر هستند. این کار مثل تجارت است، انگار تجارت میکنیم تا پول و انواع این چیزها را به دست آوریم. ما باید تنها به خاطر خرد، خودشناسی، شناخت خانه و رهایی، مهربانی و شادی ممارست کنیم. برای اینها. همه چیزهای دیگر یا می آیند یا نمی آیند و همه ضمنی هستند.

آیا همه چیزهایی که برایتان گفتم را متوجه شدید؟ بله؟ گاهی متوجه می شوید اما ممارست تان فرقی نمی کند. مضحک است. پس همیشه باید خود را بررسی کنیم. ما به طور اجتناب ناپذیری اشتباه می کنیم اما باید خود را بررسی کنیم و اشتباهات مان را اصلاح کنیم.

نیکخواهی پادشاه مقدس

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۲ ژوئیه، ۱۹۹۵، (نوار ویدئویی شماره ۴۸۹)، مرکز شیهو، فورموسا، (در اصل به زبان انگلیسی)

در زمان های خیلی دور، پادشاهی بود که بسیار، بسیار، بسیار خوب، بسیار شفیق و بسیار مهربان بود و گویی یکی از تناسخ های شاکيامونی بودا در زمان های قدیم بود. همه مردم کشور حس می کردند که او بودیساتواست، برای همین او را پادشاه مقدس می نامیدند. در هندوستان، مهاراجه های زیادی وجود دارند که آنها نیز پادشاهان مقدس هستند. هر کسی که مشکل داشت یا به کمک نیاز داشت، به نزد او میرفت و او همیشه همه تلاشش را میکرد تا به آن شخص کمک کند. به همین خاطر در آن کشور، همه از زندگی خوب لذت می بردند و بسیار شاد و ثروتمند بودند و هرگز هیچکس به هیچ چیز نیاز نداشت. وزیران این پادشاه نیز با مردم بسیار مهربان بودند و این مردم هرگز در هیچ زمینه ای سرکوب نشده بودند.

حالا بیا ببینیم که این پادشاه چه کار کرد که شایسته نام پادشاه مقدس شد. او علاوه بر اینکه همه مردم کشور را شاد کرده بود، چه کار دیگری انجام داده بود؟ در دربار شاه، هرگز جشن های مجلل و پر هزینه برگزار نمیشد. از آن جشن های شاهانه که در دربار برگزار می شود. در قدیم اغلب وقتی پادشاه برای دیدار با مردم می آمد یا وقتی جشنی برگزار میکرد، مشکلات زیادی ایجاد میشد از جمله استفاده از مقدار زیادی عود و گل، تعداد زیادی نگهبان و شاید شلیک تعداد زیادی توپ. به همین خاطر این پادشاه هرگز این کارها را انجام نمی داد. همه آنچه که به دست می آورد و همه درآمدهای مالیاتی را در ساخت مدرسه، بیمارستان، جاده و همه چیزهای لازم برای مردم استفاده میکرد. او وزیران زیادی داشت، نه به این خاطر که خواستار یک سیستم بسیار اشرافی بود، بلکه به خاطر کمک سریعتر و مؤثرتر به مردم و تأمین مایحتاج آنها.

همه مراسم ها بسیار ساده برگزار می شدند. پادشاهان دیگر به این شکل بودند که اگر وزیری به نزد آنها میرفت، باید سه بار یا حداقل یکبار در مقابل آنها روی زمین سجده میکرد و بعد همانجا زانو میزد تا شاه بگوید: "آه، لطفاً راحت باشید" و چیزهایی از این قبیل. اما این پادشاه این کارهای بیهوده را انجام نمیداد. وقتی کسی به نزد او می رفت، وقتی وارد میشد، در یک جایی می نشست و میگفت: "گزارشی دارم." یا به او زنگ میزد یا از واکی تاکی استفاده میکرد، (استاد و همه می خندند) و می گفت: "سلام شاه، خانه هستید؟ می خواهم چیزی را گزارش بدهم." یک چنین چیزی بود.

بخش زیادی از پول کشور صرف مایحتاج مردم میشد و خود شاه زندگی بسیار صرفه جویانه ای داشت. فقط به آن اندازه که وقارش حفظ شود و راحت باشد، اما هیچ ریخت و پاش و ولخرجی ای نمیکرد. بعلاوه خود او هم بیرون می رفت و کار میکرد تا درآمدی کسب کند. او لباس و جواهر و از این چیزها طراحی میکرد و می فروخت. همه در این کشور بسیار راضی بودند.

به همین دلیل بسیاری از کشورهای همسایه، مرزهای خود را بستند، چون نمی خواستند که مردم به این سرزمین صلح آمیز، پر رونق و شاد مهاجرت کنند. ها. ها. می بینید؟ این کشور مرزهایش را نبست. کشورهای همسایه مرزهایشان را بستند. مضحک نیست؟ چون اگر مرزهایشان را نمی بستند، بسیاری از مردم به این سرزمین که پادشاهی نیکخواه و وزیرانی لایق و مهربان و مردمی اینقدر شاد و راضی داشت، مهاجرت می کردند.

پادشاه یکی از کشورهای همسایه، پادشاه بسیار بدی بود. هر جا که بودا تناسخ می یافت، یک انسان بد هم در کنارش قرار می گرفت تا مشکل ایجاد کند. همیشه بین و یانگ، مثبت و منفی وجود دارد. این پادشاه از وجود پادشاه خوب و مقدس، بسیار ناراحت بود و بسیار به او رشک می برد، چون او از ستایش و احترام بسیار برخوردار بود و داستان های خوب بسیاری در مورد شفقت و محبت و خرد و توجه او وجود داشت. در نتیجه این پادشاه ناراحت بود و حسادت میکرد. بعلاوه بسیاری از مردم همیشه کارهای پادشاه

خوب را با کارهای او مقایسه میکردند و همیشه هم بین این دو تفاوت بسیار وجود داشت. برای همین دیگر نتوانست تحمل کند.

اگر شما هم جای او بودید، شاید نمی توانستید تحمل کنید. اگر من هم بودم، شاید نمیتوانستم تحمل کنم. شوخی میکنم. اصلاً مگر ما خواستار حکومت هستیم؟ نه. درست می گوئید. خیلی خردمندانه بود.

خلاصه او خیلی آزاده بود و به منیت او برخورد کرده بود. به خاطر همین حسادت، پادشاه خوب بعدها مجبور شد رنج زیادی را تحمل کند. این بخش ها را در ادامه می شنویم. از آنجا که این پادشاه بسیار حسود بود، عقل و منطق را از دست داد و تصمیم گرفت با پادشاه خوب بجنگد.

او یک روز پیام رسان جنگ را به نزد پادشاه مقدس فرستاد و اعلام جنگ کرد. پادشاه مقدس با دریافت این پیام، بسیار شوک زده شد. او مدام می پرسید: "اما چرا؟ چرا اعلیحضرت می خواهند با ما جنگ کنند؟ اگر در هر جایی اشتباهی از ما سر زده، لطفاً عذرخواهی ما را بپذیرید. بگوئید که چطور کارمان را اصلاح کنیم تا خشم شما برای آغاز جنگ را فرو بنشانیم؟"

اما پیام رسان گفت: "نه، نه، ما هیچ عذرخواهی ای نمی پذیریم. (استاد و همه میخندند) ما فقط جنگ می خواهیم. همین."

مدتی بعد، ارتش قوی و بزرگ کشور همسایه به این کشور آمد. همینطوری و بدون هیچ دلیل و بهانه ای. او نیازی به این چیزها نداشت. احتمالاً بهانه های زیادی داشت، از جمله اینکه "تو بهتر از منی." این هم یک بهانه بود. "مردم از تو تعریف می کنند و از من نمیکند"، این هم بهانه خوبی است.

این موضوع در مورد بسیاری از به اصطلاح استادان یوگا و بسیاری از علوم نیز وجود دارد. اگر شخصی بسیار مشهور و باهوش باشد و بسیاری از مردم با او موافق باشند، آن شخص اکثر اوقات به نحوی به در دسر می افتد.

این پادشاه مقدس نیز حس کرد که به ناچار باید بجنگد. او نمی خواست و وقتی از وزیران و دیگران پرسید که "آیا باید جنگ کنیم؟ کسی می خواهد جنگ کند؟" هیچکس مایل به جنگیدن نبود. حتی مردم کشور. هیچکس نمی خواست جنگ کند، چون فکر میکردند هیچ دلیل و منطقی برای این جنگ و کشتار مردم وجود ندارد. آنها نمی توانستند برای این کار، هیچ دلیل منطقی ای پیدا کنند.

در نتیجه پادشاه بد، بدون اینکه با مقاومتی روبرو شود به پایتخت آمد و به همه گفت که سلاح های خود را زمین بگذارند و تسلیم شوند. وگرنه او همه را می کشد و حتی یک بچه را هم زنده نمی گذارد. او اینچنین گفت.

پادشاه دوباره به کاخ فرمان فرستاد و به آنها گفت که اگر تسلیم نشوند، اگر پادشاه خوب تسلیم نشود، همه را میکشد. در آن لحظه، همه ناراحت بودند. غرور ملی آنها جریحه دار شده بود و در نتیجه به شاه گفتند: "ما باید تا آخرین نفس با اینها بجنگیم."

در هر حال بعد از اینکه پادشاه مقدس، مدتی با چشم خردش فکر کرد، بلند شد و گفت: "لطفاً به پادشاه تان بگوئید که من تسلیم میشوم. لطفاً به او بگوئید که بیاید و قلمرو من و تاج و تخت من را بگیرد. من نمی خواهم خون مردم این دو کشور ریخته شود و بدون هیچ دلیلی و فقط به خاطر این تاج و تخت طلای من، جان شان را از دست بدهند." تصمیم او چنین بود. پادشاه خوب به همه گفت سلاح های خود را زمین بگذارند و اگر میخواهند با پادشاه جدید بمانند که هیچ ولی اگر نمی خواهد، می توانند بازنشسته شوند و به خانه هایشان بروند. بعد گفت: "دعا می کنیم که پادشاه جدید در فرمانروایی بر این کشور، در فضیلت و خرد از من هم بهتر باشد." بعد لباس شاهانه اش را در آورد و تاجش را در پایین تخت گذاشت و آنجا را ترک کرد.

وقتی از کنار اصطبل اسب ها می گذشت، اسبش او را دید. اسب بسیار خوشحال شد و آواز سر داد: "اِه، اِه، اِه، اِه." (خنده) میدانید که اسب چطور آواز می خواند. شاید من به خوبی اسب آواز نخوانم، اما آن اسب واقعاً برای پادشاه آواز خواند و طوری به او نگاه کرد که انگار میگفت: "آه، لطفاً من را با خودت ببر."

اما پادشاه سرش را تکان داد و گفت: "نه، تو دیگر اسب من نیستی. من همه چیز را به مالک جدید دادم، پس تو هم مال او هستی. من دیگر حقی بر تو ندارم. اینجا بمان و به پادشاه جدید خدمت کن. خدانگهدار."

او مثل یک فرد معمولی و بدون هیچ دارایی ای از آنجا خارج شد. همه مردم آن سرزمین این داستان را شنیدند و آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتند که در دو طرف خیابانها روی زمین زانو زدند و گریه کردند. پادشاه مقدس، بسیار، بسیار مهربان بود. او زجر می کشید، چون عشق، نیت خوب و مهربانی مردمش را می دید ولی هیچ کاری از دستش بر نمی آمد. او در حالیکه خود نیز گریه میکرد، همچنان رفت و رفت.

سپس پادشاه بد به آنجا رفت و فرمانروایی آن سرزمین را به دست گرفت و تاج و تخت را از آن خود کرد. در بیرون، در جاده، پادشاه خوب با سرعتی همچون دویدن از آنجا دور میشد، چون نمی توانست صدای مردم و خواهش زیردستانش برای در کنارشان ماندن را تحمل کند. او بسیار سریع رفت و رفت. از اینکه قدرت و تاج و تخت و پادشاهی اش را از دست داده بود، ناراحت نبود. بلکه خوشحال هم بود که تصمیم خوب او زندگی افراد بسیار، بویژه زندگی مردم کشورش را نجات داده. او میدانست که چه در جنگ برنده و چه بازنده باشد، جان بسیاری از مردم گرفته میشود و بسیاری از زن ها بیوه می شوند و بسیاری از بچه ها یتیم می شوند و خیلی ها معلول می شوند و دست و پایشان و شاید روان سالم شان و یا بینایی، خانه، امید یا آینده و همه چیزشان را از دست می دهند.

او در جاده راه میرفت که ناگهان کسی او را متوقف کرد و جلو او زانو زد و تقاضای کمک کرد تا از او و خانواده اش حفاظت کند. پادشاه مقدس لبخند دردناکی زد و گفت: "تو در زمان نامناسبی خواسته ات را مطرح کردی؟" آن شخص پرسید: "چرا؟"

پادشاه مقدس گفت: "من همه قلمرو، تاج و تخت و همه چیز را بخشیده ام و حالا پادشاه جدید مالک همه چیز است."

آن شخص پرسید: "دارایی هایتان را چطور؟ آنها هنوز هستند؟"

پادشاه گفت: "هیچ چیز نمانده. هیچ چیز. همه چیز به آن مالک جدید تعلق دارد."

آن شخص گفت: "حالا کجا اقامت دارید؟ کجا زندگی می کنید؟"

پادشاه گفت: "یک جایی در همین اطراف." و در ادامه گفت: "تو باید شجاع باشی و دیگر گریه نکنی. باید این شرایط را بپذیری و سعی کنی آن را بهتر کنی." آن شخص هنوز گریه می کرد. پادشاه از او پرسید: "چرا؟ چرا گریه می کنی؟ حالا هر دو ما مثل هم هستیم. باید شاد باشی. من بهتر از تو نیستم."

آن شخص گفت: "خب، شما از همه چیزتان گذشتید، شما خودتان اینطور خواستید. شما خودتان خواستید که بی خانمان و دست خالی باشید. اما من می خواهم ثروتمند باشم. من پول می خواهم. من از شما کمک می خواهم اما کمکی نمی گیرم. برای همین است که بدبختم." (خنده)

آنها چیزهای مختلفی می خواستند. او باید راه ساده تر را انتخاب می کرد. اگر میخواست مثل پادشاه فکر کند، می توانست اما او چیز دیگری می خواست. به همین خاطر شرایط سخت بود.

مرد همچنان در مورد سرنوشتش ناله و زاری کرد و گفت که امیدش به پادشاه بوده، اما پادشاه اینک بی فایده شده و نمی تواند در هیچ زمینه ای به او که همه دارایی اش را به

خاطر سوانح طبیعی و چیزهایی نظیر آن از دست داده، کمک کند. بعد از صمیم قلب گریه کرد. او نمی دانست که چه کار باید بکند، برای همین سر به زمین گذاشت، (استاد حالت او را نشان می دهند) و دیگر نخواست به هیچکسی نگاه کند.

ناگهان آن شخص بسیار عصبانی شد. او گفت: "تو شاه هستی و نمی توانی هیچ کاری بکنی! تو به درد نمی خوری! تو حق نداری به من بی اعتنایی کنی. من زیر دست تو هستم. من حق دارم از تو کمک بخواهم اما تو هیچ کاری نمی کنی. آه، اگر تو هنوز پادشاه بودی، من در چنین شرایط وحشتناکی نبودم! نه؟ نه؟"

پادشاه بسیار شرمگین شد و گفت: "آه، دوست من، میدانی چرا مجبور بودم تاج و تخت را ترک کنم؟ به خاطر جان مردم. من مطابق با خواست خداوند رفتار کردم، چون او همیشه میخواهد از مردم حفاظت کند و هرگز قصد آزار کسی را ندارد. من هم بر اساس قانون رحمت و شفقت کائنات، چنین کاری انجام دادم."

آن شخص بسیار، بسیار لجباز بود. او هنوز هم شکایت می کرد و میگفت: "تو به همه مردم این کشور کمک میکنی و حالا به من کمک نمی کنی. من فقط همین را میدانم."

نمیدانم چنین افرادی وجود دارند یا نه. آیا چنین افرادی را دیده اید؟ بله، دیده اید؟ عقل و منطق را نمی فهمند و هیچ توضیح منطقی ای را نمی پذیرند. خب، من از این قبیل افراد دیده ام، بله. او مدام پادشاه را به خاطر فلاکت و فقر و دست خالی بودنش، سرزنش می کرد.

پادشاه شگفت زده شد و با خود فکر کرد: "شاید اشتباه از من بوده. آیا من در دوران حکومتم، در وظایفم نسبت به مردم اشتباه کردم؟ بسیار خب، اگر هم اشتباه کردم، حالا دیگر خیلی دیر شده. پس لطفاً من را ببخش. سعی کن شجاع باشی و زندگی تازه ای را آغاز کنی."

او همچنان به حرف های نامربوطش ادامه داد و گفت: "نه، من نمی توانم شجاع باشم. نمی توانم زندگی نو بسازم. اگر تو به من کمک نکنی، نمیدانم چه کار کنم، همه امیدم به توست. اگر به من کمک نکنی، می میرم. تمام."

پادشاه عذرخواهی کرد و گفت: "اگر اشتباه از من بوده، اگر من تو را نا امید کردم، لطفاً من را ببخش" و حرف هایی از این قبیل.

مرد همچنان او را متهم کرد و گفت: "ببین، تو همینطور تنها زندگی میکنی و نگران هیچ چیز نیستی و شاد هستی. اما من همچنان بدبخت و فقیر می مانم و تا همیشه دست خالی خواهم بود. فکر میکنم تو نسبت به من شفقت نداری. تو اصلاً به من توجه نمی کنی. تو آزادی. تو خیلی بی انصافی."

او همچنان پادشاه را سرزنش می کرد. ناگهان پادشاه گفت: "خب، من یک ایده ای دارم. می توانم به تو کمک کنم. من اشتباه کردم. من فکر کردم هیچ چیز ندارم به تو بدهم، اما هنوز هم یک چیز دارم. یک چیز دارم تا به تو بدهم. هنوز آزادی ام را دارم. این آزادی قیمت دارد، چون هر کسی من را بگیرد و به شاه جدید تحویل دهد، پاداش خوبی میگیرد. پس لطفاً من را به عنوان زندانی ات به پادشاه جدید تحویل بده تا همه چیزهای مورد نیازت را به دست آوری."

ناگهان مرد بد، خوب شد و گفت: "نه، نه، من نمی توانم چنین کاری انجام دهم. اگر تو را با خود ببرم، خدا میداند که آنها با تو چه کار می کنند. فکر کنم تو را به زندان بیندازند و با تو بسیار بد رفتار کنند، شاید شکنجه ات کنند و در آخر هم تو را بکشند. دلم نمی آید چنین کاری در حق تو بکنم."

پادشاه مقدس که در پیشنهاد خود بسیار مصمم بود، گفت: "نه، تو باید چنین کاری انجام دهی. باید یک طناب بیاوری و دستان من را ببندی و من را به آنجا ببری. من حالا زندانی تو هستم. باید من را باور کنی. پادشاه جدید در مورد این موضوع، بسیار، بسیار بخشنده خواهد بود. اگر من را به او تحویل بدهی، همه چیزهایی که همیشه میخواستی

و حتی بیشتر از آن را به دست می آوری. شاید حتی در دربار، صاحب مقام شوی. شاید نخست وزیر شوی. شاید همه چیز، ثروت و مقام بالایی که همیشه میخواستی را به دست آوری. من هم از تو شکرگزار میشوم، چون آن موقع وظیفه ام را در قبال تو انجام دادم و حس میکنم آنچه خواستی را به تو دادم و بعد من هم خیلی خوشحال میشوم."

تنها تناسخ بودا قادر به چنین کاری است. عجیب نیست که او بودا شده است.

این مرد بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. او با اندوه بسیار در مقابل پادشاه زانو زد و پای او را گرفت و بوسید و گفت: "لطفاً به خاطر چیزهایی که گفتم، من را ببخشید. من کاری نمیکنم که باعث آسیب رساندن به شما شود. من دیگر از شما چیزی درخواست نمیکنم. لطفاً بروید و مواظب خودتان باشید."

اما حالا دیگر خیلی دیر شده بود. پادشاه تصمیم گرفته بود که به خاطر آن شخص، خودش را تسلیم کند. در هر حال بعد از ساعتها بحث و گفتگو در این باره، آن شخص مجبور شد پادشاه مقدس را به دربار پادشاه جدید ببرد.

مسلماناً پادشاه جدید، خیلی، خیلی، خیلی خوشحال شد. او گفت: "ها، ها، ها، خیلی، خیلی خوب است. خیلی خوب است. حالا دیگر خیلی خوب است. انتقام بسیار عادلانه ای از تو خواهم گرفت. از امروز، هیچکس نمی تواند از خوبی تو، از اینکه چقدر خوب بودی، از اینکه چقدر خوب خواهی بود، تعریف کند. من به کسی که تو را گرفته، میلیون ها دلار آمریکا میدهم" و از آن شخص پرسید: "تو از ما هستی؟"

آن شخص در مقابل شاه زانو زد و گفت: "نه، من یکی از زیردستان او هستم. من یکی از زیردستان او بودم. زیردستان آن پادشاه در آنجا."

پادشاه جدید پس از اینکه فهمید شخصی که پادشاه مقدس را تحویل داده، قبلاً یکی از زیردستانش بوده، ابروهایش را در هم کشید و کمی ناراحت شد. او سعی کرد ادای خشکه مقدس ها را در آورد و گفت: "چی؟ خائن؟ تو به رئیس خیانت کردی؟ به نظر

میرسد که او پادشاه بسیار خوب، بسیار با اخلاق و خوبی بوده است. با اینکه تو به او خیانت کردی اما من به قولم وفا می کنم و پاداشت را می دهم. بعلاوه، مهم نیست، تا وقتی که دشمن من را بگیری، از نظر من اشکالی ندارد. حالا اسلحه ات را به زمین بگذار و به آنجا برو. یک میلیون دلار به تو می دهم."

آن شخص با صدای آهسته ای گفت: "علیحضرت، من اسلحه ای ندارم."

پادشاه جدید بسیار، بسیار تعجب کرد و گفت: "چی؟ اسلحه نداری؟ واقعاً؟ پس چطور این پادشاه را گرفتی؟ چطور او را گرفتی؟"

از آنجا که آن فرد خجالت زده شده بود و نمی دانست چه توضیحی بدهد، پادشاه قدیم وارد بحث شد و گفت: "آه، نیاز نیست، نیاز نیست در این باره بپرسید. او من را به پیش شما آورده و من زندانی شما هستم، فقط جایزه را به او بدهید. موضوع از این قرار بوده." او نگران بود که آن فرد زیاد حرف بزند و پادشاه جایزه را به او ندهد. برای همین گفت: "فقط جایزه را به او بدهید. موضوع از این قرار بوده. بسیار خوب؟"

پادشاه جدید به پادشاه قدیمی و بعد به آن شخصی که او را گرفته بود، نگاه کرد و احساس کرد که یک چیزی خیلی عجیب و غریب است. بعد به آن شخص گفت: "چطور او را گرفتی؟"

آن شخص گفت: "آه، من، من نگرفتم. من او را نگرفتم. او... به من... گفت... اما من نمیخواستم و او... او... او... او..." متوجه منظورم میشوید؟

پادشاه مقدس مدام به او می گفت: "هیس! اسامی مقدس را تکرار کن. حرف نزن." (استاد و همه می خندند)

اما پادشاه بد همچنان او را تحت فشار قرار میداد و میگفت: "پس باید حقیقت را بگویی. وگرنه پاداشی نمی گیری."

آن مرد، گریه کنان و اشک ریزان در آنجا روی زمین زانو زد و همه آنچه که قبل از آمدن به دربار، بین او و شاه مقدس اتفاق افتاده بود را برای شاه جدید تعریف کرد.

بعد از شنیدن این داستان، شاه جدید بسیار شوک زده شد. چشمهای او کاملاً باز شدند، چشم های خودش، نه چشم خردش. هنوز چشم خردش باز نشده بود. فقط چشم های معمولی و دهانش باز شده بودند، (استاد آن حالت را نشان می دهند و همه می خندند) برای مدت طولانی، چون نمی توانست باور کند که در این جهان، انسانی به این خوش قلبی، با عشقی به این بی قید و شرطی، با این شفقت، با این از خود گذشتگی، همچون پادشاه مقدس وجود داشته باشد. بعد از مدتی، او خود را با آن پادشاه مقایسه کرد و دید که چقدر خودخواه، حریص، ظالم، خشن و حسود است. او اصلاً با این پادشاه مقدس قابل قیاس نبود. لذا بعد از مدتی سکوت، احتمالاً روشن ضمیر شد.

او بلند شد، به طرف پادشاه مقدس آمد، به او کمک کرد بایستد، لباسها و تاجش را در آورد و آنها را به پادشاه مقدس بازگرداند و گفت: "لطفاً من را ببخش. حالا همه چیز به تو تعلق دارد. تو لایق تر از من هستی. او خیلی احساس تأسف کرد. (تشویق)

داستان خیلی خوبی بود. اگر هر روز بتوانید داستان هایی از این قبیل بخوانید، فکر کنم که تغییر کنید. در خانه از این کتابها دارید؟ نه؟ سعی کنید تعدادی پیدا کنید. در تعالیم و داستانهای نفیس بودایی، از این قبیل چیزها زیادند. پس اگر می خواهید به چنین انسان مقدسی تبدیل شوید و تناسخ بودا باشید، باید هر روز تعدادی از این داستانها را بخوانید. هر وقت که نیاز دارید، آنها را بخوانید. شاید به شما کمک کنند. حالا که این داستانها به آن شاه بد هم کمک کردند، در مورد ما چطور خواهند بود؟ ما خیلی خوب هستیم، حتماً بیشتر به ما کمک خواهند کرد.

پس می بینید، اکثر استادان همیشه به ما گفته اند: "از همه چیز بگذرید تا همه چیز داشته باشید." در انجیل نیز آمده: "هر کسی که زندگی را عزیز بشمارد و به آن بچسبد، آن را از دست میدهد ولی هر کسی از آن بگذرد، حیات جاودان به دست می آورد." به

طور مشابه، اگر واقعاً احساس وابستگی نکنیم یا به مال، شهرت و نام در این جهان وابسته نباشیم، همه چیز برایمان فراهم میشود. اما به محض اینکه برده چیزی در این جهان شدیم، تا همیشه به دنبال آن خواهیم بود، خسته و درمانده می شویم، توانایی ذهنی مان را به ستوه می آوریم و همه جور مشکل برای خود ایجاد می کنیم و لزوماً به هیچ چیز هم نمی رسیم. واقعاً اینطور است. این صحبت ها بر اساس تجربیات خودم هم هستند. به محض اینکه ملکوت الهی را جستجو کنیم، واقعاً همه چیز داریم. حتی وقتی نمی خواهیم، از یک جایی به دست مان می رسند و به ناچار راهشان را به سوی ما باز می کنند. گاهی ما نمی خواهیم اما باید آنها را بپذیریم. گاهی نپذیرفتن هم خیلی سخت است.

گاهی همانطور که می دانید، ما در اینجا بسیار سختگیر می شویم. این برای من خوب است. وگرنه، همه جا پر از هدیه ها میشد. قبل از اینکه بگویم که ما هدیه نمی پذیریم، مردم آنها را می گذاشتند و فرار می کردند و کارهایی از این قبیل. بیچاره من، باید همه آنها را جمع می کردم و به دیگران می دادم. پس فایده این کار چیست؟ چون من واقعاً به چیزی نیاز ندارم. بامزه است، همانطور که انجیل می گوید: "کسی که دارد، بیشتر خواهد داشت و کسی که ندارد، کمتر خواهد داشت." اما معنی این جمله این نیست که اگر چیزی ندارید، کمتر از آن خواهید داشت. منظور این است که وقتی چیزی ندارید، اغلب همیشه می خواهید و انرژی خواستن همچون دیوار عمل میکند و مانع رسیدن چیزها به شما میشود.

به طور مشابه، در ممارست معنوی نیز باید کوشا باشیم، نه حریص و همچون رهروان معنوی مادیگرا. همانطور که دیروز گفتم، همه چیز به طور طبیعی می آید. ما می توانیم دعا کنیم، اما با صداقت، نه با حرص و به صورت خواسته و تقاضا. بله، تفاوت بسیار ظریفی وجود دارد. اگر بتوانید تفاوت بین آرزو، آرزوی حریصانه و میل شدید به دستگیری، خرد و دانستن حقیقت را بفهمید، متوجه میشوید که این تفاوت بسیار ظریف است. اگر به خوبی در خودمان تعادل ایجاد نکنیم، ممکن است به یک سو متمایل شویم.

خوب است که بیشتر به این سو متمایل باشیم - به خواسته های معنوی تر. به این ترتیب آن روز بسیار خوب مدیتیشن خواهیم کرد. البته لازم نیست هر روز به این شکل دعا کنیم. تنها وقتی که خودمان از عهده آن بر نمی آئیم، دعا می کنیم. گاهی وقتی تصویرمان سیاه، تیره یا خاکستری است، صادقانه به استاد دعا می کنیم و بعد آن اتفاق می افتد. همیشه همینطور است.

قبل از اینکه این "شغل" را بر عهده بگیرم، به ندرت پیش می آمد که از استاد پاسخ بگیرم. استاد درونی، بسیار به ندرت پاسخ دعوای من را میداد. وقتی استاد پاسخ میداد، یعنی آن درخواست برایم خوب نبود. همین. بعدها این را فهمیدم.

گاهی، استاد چیزی را از ما می گیرد و بعد خیلی احساس فلاکت می کنیم و فکر میکنیم که استاد به ما توجه ندارد، "استاد میدانست که من آن را دوست داشتم، پس چرا آن را از من گرفت؟" اما این درست نیست. بعدها از اینکه شما را از شر آن چیز خلاص کرد، خوشحال می شوید. بله، جریان اینطوری است.

گاهی ما کسی را دوست داریم، گاهی عاشق می شوید و از این چیزها. بعد، استاد ناگهان شخص دیگری را می فرستد که زیباتر و باهوش تر است. ما فکر می کنیم، "آه، خدای من، خیلی به ندرت پیش می آید که یک مورد خوب پیدا کنم و حالا استاد شخص دیگری را فرستاده تا او را از دست من بقاپد." بعد هم آنقدر بر سر این موضوعات اشک می ریزیم که رود جاری میشود. اما شاید بعدها، شخص بهتری را پیدا کنیم و بعد به عقب نگاه کنیم و بگوئیم: "آه! این یکی خیلی بهتر است." در چنین اوقاتی شاید به استاد دعا کنیم و بگوئیم: "استاد اگر این یکی را هم بگیری، اشکالی ندارد. (استاد و همه می خندند) چون شاید در آینده یکی بهتر به من بدهی، پس اشکالی ندارد."

ما هرگز نمی دانیم که چه چیزی واقعاً برای ما خوب است. ما باید همیشه گشوده و پذیرا باشیم. بعد می فهمیم که زندگی مان عالی و کاملاً هماهنگ و زیباست و هر روز، بیست و چهار ساعت شبانه روز برکت دریافت می کنیم و مشکلی نداریم. در این زمان عشق

واقعی، عشق بی قید و شرط و بدون خواسته، عشق بدون چشمداشت را می شناسیم، چون همه چیز برکت می شود، همه چیز برایمان خوب می شود. بعد، گاهی، حتی اگر خدا چیزی یا کسی که دوست داریم را از ما بگیرد، بعد می گوئیم: "وای! خیلی بهتر شد. من آزاد شدم، رستگار شدم."

مهم نیست که آن شخص چه عشقی به ما می دهد، همیشه مشکلاتی هست، همیشه مقداری اسارت هست، چون باید به آن شخص توجه کنیم، باید با او مهربان باشیم، باید خوب باشیم، باید به او محبت کنیم و اگر یک جمله اشتباه بگوئیم یا کاری انجام دهیم که اشتباه هم نباشد، اما طرف مقابل سوء برداشت کند، آنوقت کارمان تمام است. بعد همیشه باید نگران باشیم که "نکند به خاطر فلان چیز من را ترک کند؟ او به خاطر فلان چیز آمد... " چرا رفت؟" شما باید او را خوشحال کنید و مثلاً برایش جواهرات بخرید، وگرنه شما را ترک می کند.

مسلماً برای نگهداری از هر گنج و چیز ارزشمندی باید توجه و انرژی زیادی را صرف آن کنیم تا براق و درخشان بماند. حتی عشق و ازدواج، تلاش و کار زیادی را طلب می کند. اینطور نیست؟ چنین تجربه ای داشتید؟ بله؟ همیشه نتیجه درست از آب در نمی آید. بعد یکعالمه مشکل ایجاد میشود، آنقدر که آرزو می کنیم کاش آن رابطه هرگز شروع نشده بود. اما حالا شروع شده و دیگر نمی توان بدون احساس گناه و سرزنش کردن خود و دیگران و ایجاد فضای بد و داشتن یک تجربه بسیار فلاکت بار در یک دوره زمانی، آن را خاتمه داد. گاهی وقتی به گذشته نگاه می کنیم هم بسیار متأسف می شویم.

گاهی ارتباط ما، ارتباط های معمولی ما با دیگران نیز تحت تأثیر این تجربه بد عشقی قرار می گیرد و بعد ما عقب نشینی می کنیم، از مردم می ترسیم و به خاطر آن تجربه، غیر اجتماعی و ضد سکس و چیزهایی از این قبیل می شویم. بعد مدت زمان زیادی سپری می شود تا دلشکستگی مان جبران شود. پس فکر نمی کنم در این جهان، هیچ چیزی واقعاً برای ما خوب باشد.

برای همین است که بعضی ها فرار می کنند و راهب و راهبه می شوند و کارهای داوطلبانه انجام می دهند و وقت و جوانی و انرژی شان را صرف اهداف پر معنی تری در زندگی می کنند. به این شکل کارمایشان نیز کاهش می یابد. این افراد قویتر هستند و نیاز ندارند کسی در کنار یا پشت شان باشد و از آنها حمایت کند. آنها می توانند به تنهایی زندگی کنند. اما بسیاری از مردم بسیار تنها و بی معنی زندگی می کنند و برای همین به کسی نیاز دارند تا فراز و نشیب ها، مشکلات و همه چیزشان را با او شریک شوند. این هم اشکالی ندارد. هر دو مورد بدون اشکال هستند.

کسی که تنها زندگی می کند، با کار، با از خود گذشتگی، با فعالیت های دیگر خود را قوی می کند و کسانی که با هم زندگی می کنند، با در کنار هم بودن، همدیگر را قوی می کنند. پس هر دو به نوعی و با روش های مختلف، قوی میشوند.

در هر حال، خداوند همیشه کمبودها را جبران می کند، به همین خاطر اگر از قدرت درون یا قدرت استاد بهره مند باشیم، زندگی هرگز برای ما بسیار فلاکت بار یا غیر قابل تحمل نمی شود. ما مدیتیشن می کنیم و واقعاً چیز زیادی از این زندگی نمی خواهیم. زندگی هر روز برای ما راحت تر می شود. بعد همه کارها را با وابستگی کمتری انجام میدهم و از همدیگر خواسته های کمتری داریم و این، نتیجه بسیار خوب ممارست بر قدرت درون است.

یک روز، به طور کامل بدون خواسته می شویم و از درون، شادی و رضایت بسیار حس می کنیم، آنقدر که اگر دیگران نیازمند کمک ما نباشند، حتی خودمان هم بیرون نمیرویم و به دنبال دردسر نمی گردیم. ما حتی به دنبال کمک کردن هم نیستیم و اینطور نیست که بگوئیم "فلانی، تو بدبخت به نظر میرسی، من به تو کمک می کنم." نه، نه، نه. چه کمک کنیم چه نکنیم، چه حرف بزنی چه نزنیم، چه تعلیم بدهیم چه ندهیم، باز هم خوب هستیم. چون ما کامل شده ایم و از درون رضایت داریم و به محرک خارجی، انگیزه یا هدف نیاز نداریم، نیاز نیست در مورد شفقت مان لاف بزنی یا عشقی را بر دوش کشیم و غیره، هیچ چیز نمی خواهیم.

تشریف در متد کوان یین

استاد اعظم چینگ های افراد صادق و آرزومند برای دانستن حقیقت را با متد کوان یین آشنا می سازند. اصطلاح چینی "کوان یین" یعنی "مدتیشن بر نور و صوت". این متد شامل مدتیشن بر نور و صوت درون است. چنین تجربیات درونی ای از زمان های گذشته به طور مکرر در ادبیات عرفانی همه مذاهب جهان شرح داده شده اند.

به عنوان مثال، در انجیل آمده: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." (یوحنا ۱:۱). این کلمه همان صوت درون است که به آن کلام خدا، شبید، تائو، جریان صوت، نام یا موسیقی سماوی هم گفته شده است. "این صوت در تمام موجودات زنده ارتعاش دارد و تمام دنیا را نگه میدارد. این نوای درونی، همه جراحات ها را التیام و همه آرزوها را تحقق می بخشد و عطش دنیایی را فرو می نشاند. این صوت، سراسر قدرت است و عشق و به دلیل اینکه ما از آن نشأت گرفته ایم، ارتباط و تماس با آن برای قلبهای ما آرامش و رضایت به ارمغان می آورد. پس از گوش سپردن به این آوا، کل وجود ما عوض میشود و دید کلی مان نسبت به زندگی، رو به بهبود می رود."

نور درونی، نور خدا، همان نوری است که واژه "روشن ضمیری" بدان اشاره دارد. شدت آن ممکن است از یک نور ضعیف تا تشعشی از چندین میلیون خورشید باشد. از طریق این نور و صوت درونی است که به شناخت خدا نائل میشویم.

تشریف به متد کوان یین یک مراسم عبادی پیچیده یا مراسمی جهت پذیرش یک مذهب جدید نیست. در طی تشریف، دستورالعمل های مشخصی در مورد مدتیشن بر نور و صوت درون داده میشود و استاد اعظم چینگ های "انتقال روحانی" را انجام می دهند. اولین طعم "حضور الهی"، بیصدا و خاموش به شخص منتقل میشود. برای گوشودن این درب برای شما، حضور فیزیکی استاد الزامی نیست. این انتقال قسمت اساسی این متد است. این روش به تنهایی و بدون فیض و برکات استاد، سود ناچیزی به دنبال خواهد داشت.

از آنجا که ممکن است در طی مدت تشرّف، نور درونی را دیده و صوت درونی را بشنوید، این واقعه را گاهی روشن ضمیری آنی یا فوری می نامند.

استاد چینگ های در پذیرش افراد برای تشرّف، به پیشینه و اعتقادات مذهبی شان کاری ندارند. شما مجبور نیستید مذهب یا اعتقادات تان را تغییر دهید. از شما خواسته نمیشود که به سازمانی بپیوندید یا در راهی شرکت کنید که با روش زندگی عادی شما مطابقت ندارد. اما از شما خواسته می شود که وگان باشید. تعهد مادام العمر به رژیم وگان، از پیش شرط های لازم برای دریافت تشرّف است.

تشرّف به صورت رایگان انجام می گیرد.

تمرین روزانه مدیتیشن به روش متد کوان یین و اجرای پنج حکم، تنها موارد الزامی پس از تشرّف است. این احکام، راهنمای شما هستند و به شما کمک می کنند تا خودتان و هیچ موجود زنده دیگری را نیازارید. این ممارست ها نخستین تجربه روشن ضمیری شما را عمیق تر و قویتر می کنند و به شما این فرصت را میدهند که در نهایت به بالاترین سطح "بیداری" یا "الوهیت" دست یابید. بدون تمرین روزانه، مسلماً روشن ضمیری خود را فراموش نموده و به سطح عادی هوشیاری باز می گردید.

هدف استاد اعظم چینگ های این است که به ما بیاموزند مستقل و خود کفا باشیم. از این رو روشی را می آموزند که هر کسی بتواند به تنهایی، بدون وجود کمک یا هر گونه ابزار و وسائل، آن را ممارست کند. ایشان به دنبال رهرو، پرستش کننده، شاگرد یا ایجاد سازمانی با پرداخت حق عضویت از طرف اعضاء نیستند. ایشان پول، هدایا یا سجده های شما را نمی پذیرند، بنابراین نیازی به انجام این کارها برای ایشان نیست.

استاد اعظم چینگ های خلوص و صداقت شما در زندگی روزمره و تمرین مدیتیشن برای پیشرفت به سوی قداست را می پذیرند.

احکام پنجگانه:

اجتناب از کشتار موجودات زنده

این رهنمود مستلزم پیروی کامل از رژیم وگان است. رژیم فاقد گوشت، لبنیات، ماهی، ماکیان یا تخم مرغ (بارور یا غیر بارور).

اجتناب از دروغ گفتن

اجتناب از دزدی

اجتناب از خلاف جنسی

اجتناب از مشروبات الکی و مواد مخدر

این رهنمود شامل اجتناب از همه انواع سموم است، نظیر الکل، مواد مخدر، دخانیات، قمار، فیلم و نشریات یا بازیهای ویدئویی منافی اخلاق یا بسیار خشن.

نشریات

به منظور متعالی کردن روح ما و الهام بخشیدن به زندگی روزمره مان، مجموعه ای غنی از سخنرانی های استاد اعظم چینگ های به صورت کتاب، DVD ، MP3 ، MP4 و CD وجود دارد.

علاوه بر کتابهای انتشار یافته و نوارها، میتوان از طریق اینترنت، به انواع گوناگونی از تعالیم استاد دسترسی داشت. به عنوان مثال، چندین وب سایت، پر انتشارترین مجلات خبری را عرضه می کنند (وب سایت های کوان یین را در زیر ببینید). از دیگر نشریات آنلاین میتوان به اشعار و جملات قصار و همچنین فایل های صوتی و تصویری سخنرانی های استاد، اشاره کرد.

کتابها

خواندن یکی از کتاب های استاد در وسط یک روز پرمشغله، میتواند زندگی تان را نجات دهد. سخنان ایشان، به طور واضح، ذات حقیقی مان را به ما یادآور می شوند. چه سخنرانی های معنوی و آموزنده ایشان در سری کتاب های "کلید روشن ضمیری آنی" و چه اشعار بسیار شفیق ایشان در "اشکهای خاموش" را بخوانید، در هر حال همیشه جواهرات خرد برایتان آشکار می شوند.

در لیستی که در زیر ارائه میشود، تعداد کتاب های در دسترس در هر زبان، در پرانتز نوشته شده. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد اینها و کتاب های دیگر، لطفاً به بخش "شیوه دستیابی به نشریات" رجوع کنید.

The Key of Immediate Enlightenment:

Aulacese(1-15), Chinese(1-10), English(1-5), French(1-2), Finnish(1), German(1- 2), Hungarian(1), Indonesian(1-5), Japanese(1-4), Korean(1-11), Mongolian(1,6), Portuguese(1-2), Polish(1-2), Spanish(1-3), Swedish(1), Thai(1-6) and Tibetan(1).

The Key of Immediate Enlightenment – Questions and Answers:

Aulacese(1-4), Chinese(1-3), Bulgarian, Czech, English(1-2), French, German, Hungarian, Indonesian(1-3), Japanese, Korean(1-4), Portuguese, Polish and Russian(1).

Special Edition/Seven-Day retreat in 1992: English and Aulacese.

The Key of Immediate Enlightenment – Special Edition/1993 World

Lecture Tour: English(1-6) and Chinese (1-6).

Letters Between Master and Spiritual Practitioners: English(1), Chinese(1-3), Aulacese(1-2), Spanish(1)

Special Edition/Seven-Day retreat in 1992: English and Aulacese.

The Key of Immediate Enlightenment – Special Edition/1993 World

Lecture Tour: English(1-6) and Chinese (1-6).

Letters Between Master and Spiritual Practitioners: English(1), Chinese(1-3), Aulacese(1-2), Spanish(1)

My Wondrous Experiences with Master: Aulacese (1-2), Chinese (1-2)

Master Tells Stories:English, Chinese, Spanish, Aulacese, Korean, Japanese and Thai.

Coloring Our Lives: Aulacese, Chinese and English.

God Takes Care of Everything — Illustrated Tales of Wisdom from The Supreme Master Ching Hai: Aulacese, Chinese, English, French, Japanese and Korean.

The Supreme Master Ching Hai’s Enlightening Humor –Your Halo Is Too Tight! Chinese and English.

Secrets to Effortless Spiritual Practice: Aulacese, Chinese and English.

God’s Direct Contact – The Way to Reach Peace: Aulacese, Chinese and English.

Of God and Humans - Insights from Bible Stories: Aulacese, Chinese and English.

The Realization of Health – Returning to the Natural and Righteous Way of Living: Aulacese, Chinese, English.

I Have Come to Take You Home: Arabic, Aulacese, Bulgarian, Czech, Chinese, English, French, German, Greek, Hungarian, Indonesian, Italian, Korean, Mongolian, Polish, Spanish, Turkish, Romanian and Russian.

Aphorisms 1: Gems of eternal wisdom from Master. Available in English/Chinese, Spanish/Portuguese, French/German and Korean.

Aphorisms 2: Gems of eternal wisdom from Master. Available in English, Chinese
The Supreme Kitchen(1) – International Vegan Cuisine: Combined volume of English/Chinese, Aulacese and Japanese.

The Supreme Kitchen(2) – Home Taste Selections: Combined volume of English/Chinese

One World... of Peace through Music: Combined volume of English/Aulacese/ Chinese.

A Collection of The Art Creation by The Supreme Master Ching Hai–Painting Series: English and Chinese.

S.M.Celestial Clothes: Combined volume of English/Chinese.

The Dogs in My Life: Aulacese, Chinese, English, Japanese, Korean, Spanish, Polish and German.

The Birds in My Life: Arabic, Aulacese, Chinese, English, French, German, Mongolian, Russian, Korean and Indonesian.

The Noble Wilds: Aulacese, Chinese, English, French and German, Korean, Mongolian.

Celestial Art: Aulacese, Chinese, English

From Crisis to Peace: Available in Aulacese, English, Chinese, Dutch, Korean, French, Hungarian, Indonesian, Japanese, Norwegian, Spanish, Swedish, Portuguese, Polish, Russian, Romanian and Thai.

Thoughts on Life and Consciousness: A book written by Dr. Janez: Available in Chinese

مجموعه اشعار

- Silent Tears: A book of poems written by Master.
Available in German/French, English/Chinese, and Aulacese, Chinese, English, Spanish, Portuguese, Korean and Filipino.
- Wu Tzu Poems: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English.
- The Dream of a Butterfly: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Traces of Previous Lives: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Old Time: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Pebbles and Gold: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Lost Memories: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The love of Centuries: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English, French, German, Mongolian, Korean and Spanish.
- The Real Love: Available in English, Chinese
- Loving The Silent Tears(The Musical):CD & DVD

DVD و CD، MP3 های سخنرانی های استاد اعظم چینگ های، موسیقی و کنسرت ها به زبان های عربی، ارمنی، آولاکی، بلغاری، کامبوجی، کانتونی، چینی، کروات، چک، دانمارکی، هلندی، انگلیسی، فنلاندی، فرانسوی، آلمانی، یونانی، عبری، مجارستانی، اندونزیایی، ایتالیایی، ژاپنی، کره ای، مالی، ماندارینی، مغولی، نپالی، نروژی، فارسی، لهستانی، پرتغالی، روسی، سیلانی موجود هستند.

شیوه دستیابی به نشریات

همه نشریات با هزینه کم ارائه می شوند. اگر مایل به خرید یا سفارش یک محصول هستید، لطفاً ابتدا با مرکز محلی خود یا شخص رابط تماس بگیرید و از وجود آن محصول مطلع شوید. برای دستیابی به لیست نشریات قابل دسترس، می توانید با مرکز محلی تان تماس بگیرید یا از سایت های زیر دیدن فرمائید:

<http://smchbooks.com>

<http://edenrules.com>

<http://www.theCelestialShop.com>

بعلاوه، بسیاری از مقالات آنلاین مجلات خبری، لیست کتابها و نوارهای تازه انتشار یافته را ارائه می دهند. محل نمایشگاه در اعتکاف ها نیز جایی عالی برای دیدن کتابها، نوارها، تصاویر، نقاشی ها و جواهرات استاد، به طور مستقیم است. اگر لازم بود، می توانید محصولات را به طور مستقیم از مرکز فورموسا تهیه کنید. آدرس مرکز را در زیر ارائه می دهیم.

P.O.Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC (36899)

فهرست کامل محصولات نیز به درخواست شما، قابل ارائه می باشد.

سایت های کوان یین

God's direct contact—The Supreme Master Ching Hai

International Association's global Internet:

<http://www.Godsdirectcontact.org.tw/eng/links/links.htm>

در این سایت، به فهرست سایت های کوان یین در سراسر جهان دسترسی دارید و می توانید با زبان های گوناگون، به جستجو در آن بپردازید. همچنین به طور شبانه روزی، به برنامه "سفری به عوالم زیبایی" در تلویزیون دسترسی دارید. شما می توانید "اخبار استاد اعظم چینگ های" که به صورت کتاب الکترونیکی یا فرمت قابل چاپ، در دسترس است را دانلود کنید یا برای دریافت آن، مشترک شوید. نسخه های کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی" نیز به زبان های مختلف در دسترس هستند.

کتابچه نمونه رایگان "روشن ضمیری آنی"

کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی"، به معرفی تعالیم استاد اعظم چینگ های می پردازد. در دسترس بودن این کتاب به صورت الکترونیکی، به خوانندگان سراسر جهان این امکان را می دهد تا هرگاه به اینترنت دسترسی دارند، آن را به رایگان دانلود کنند یا به طور آنلاین بخوانند. این جواهر ارزنده، از آفریقایی تا زولو، از بنگالی تا اردو، از مقدونی تا مالی و بسیاری از زبان های دیگر وجود دارد و تاکنون به بیش از ۸۰ زبان ترجمه شده است.

در این کتابچه، استاد اعظم چینگ های به اهمیت مدیتیشن در زندگی روزمره تأکید میکنند. سخنرانیهای ایشان در مورد ابعاد بالاتر معنوی و فواید رژیم وگان نیز در آن آمده. همچنین اطلاعاتی در مورد تشریف در متد کوان یین، اعلی ترین و غایی ترین راه نیز ارائه شده. بینش های عمیق استاد اعظم چینگ های در "کلید روشن ضمیری آنی"، به آنها که در جستجوی حقیقت هستند، پرتویی روشن از امید عرضه می دارد.

همانطور که استاد اعظم چینگ های گفتند، "با رسیدن به آرامش و صلح درونی، به همه چیز دست خواهیم یافت. همه خشنودی ها، تحقق تمام آرزوهای دنیوی و بهیستی، از ملکوت خدا، از درک درونی هماهنگی ابدی مان، از خرد جاودانه مان و از قدرت الهی مان حاصل می شود. مهم نیست چقدر پول و ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی داشته باشیم، اگر به اینها دست نیابیم، هرگز رضایت حاصل نمی کنیم."

برای دسترسی مستقیم به "کتابچه نمونه"، لطفاً از این سایت دیدن فرمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net>

این وب سایت، این کتابچه را به زبان های گوناگون عرضه میکند. در تقدیم بهترین هدیه به جهان از طریق اشاعه پیام خدا و تعالی دادن آگاهی انسانها، به ما بپیوندید. اگر زبان مادری تان در لیست ما نیست و تمایل دارید این کتابچه را به زبان انتخابی تان ترجمه کنید، لطفاً از طریق ایمیل divine@Godsdirectcontact.org با ما تماس بگیرید. برای دانلود کتابچه نمونه، به این سایتها مراجعه نمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net> (Formosa).

<http://www.Godsdirectcontact.org/sample/> (U.S.A)

<http://www.direkter-kontakt-mit-ott.org/download/> (Europe)

<http://www.Godsdirectcontact.us/com/sb/>

راه های تماس با ما

The Supreme Master Ching Hai International Association

P. O. Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC(36899)
P.O.Box 730247, San Jose, CA 95173-0247, U.S.A.

Supreme Master Television

E-mail: Peace@SupremeMasterTV.com
Tel: 1-626-444-4385 / Fax: 1-626-444-4386
<http://www.suprememastertv.com/>

Book Department:

E-mail: divine@Godsdirectcontact.org
(You are welcome to join us in translating Master's books into others languages.)

TheSupremeMasterChingHaiInternationalAssociationPublishingCo., Ltd. Taipei, Formosa.

E-mail: smchbooks@Godsdirectcontact.org
Tel : (886)2-23759688/ Fax:2-23757689
<http://www.smchbooks.com>

News Group: E-mail: lovenews@Godsdirectcontact.org

Spiritual Information Desk: E-mail: lovewish@Godsdirectcontact.org

S.M. Celestial Co., Ltd.

E-mail: smcj@mail.sm-cj.com
Tel : (886)3-4601391/Fax:3-4602857
<http://www.sm-cj.com>

Online Shop: Celestial: <http://www.thecelestialshop.com>

EdenRules: <http://www.edenrules.com/>

Loving Hut International Company, Ltd

Tel: (886) 3-468-3345/Fax: 3-468-5415
E-mail: info@lovinghut.com <http://www.lovinghut.com/tw/>

Loving Food - for a healthy Vegan Lifestyle

<http://www.lovingfood.com.tw>

کلید روشن ضمیری آنی ۴

نویسنده: استاد اعظم چینگ های

ناشر: شرکت انتشاراتی انجمن بین المللی استاد اعظم چینگ های

The Supreme Master Ching Hai International Association Publishing
Co., Ltd.

Rm. 16, 8 F, No. 72, Set.1, Zhongxiao W. Rd.,
Zhongzheng Dist., Taipei (100), Formosa, R.O.C.

Tel: 886-2-23759688 Fax: 886-2-23757689

Email: smchbooks@Godsdirectcontact.org

<http://www.smchbooks.com>

The Supreme Master Ching Hai @2015

ویرایش اول: اکتبر ۲۰۱۵

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است. شما می توانید با کسب اجازه از ناشر، با کمال میل
محتوای این کتاب را منتشر کنید.

ما شاگردان استاد اعظم چینگ های، سختی رنج جستجو به دنبال حقیقت نهایی را تجربه کرده ایم. به همین خاطر میدانیم که یافتن یک استاد روشن ضمیر در قید حیات که بالاترین متد بیداری خرد ذاتی و درک حقیقت نهایی، همان متدی که از دوران باستان توسط همه استادان واقعی آموزش داده میشده را آموزش دهد، چقدر دشوار و بی نظیر است. از ممارست این متد، فایده بسیار نصیب ما شده و به همین خاطر این مجموعه، شامل سخنرانی های استاد اعظم چینگ های در کشورهای مختلف در سراسر جهان را به شما عرضه می کنیم تا جویندگان حقیقت که آرزو دارند در یک دوره زندگی، رستگاری جاودان را بیابند و همچنین دیگران، بتوانند پاسخ پرسش های مختلف خود در مورد زندگی، تولد، مرگ، پیشرفت معنوی و حقیقت را بیابند.